حسب [illegible] حقائق [illegible] حاوی [illegible]

مولانا مولوی محمد لطف الله [illegible]

باهتمام [illegible] محمد سعید [illegible]

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

علی مستبلغ ادوره وبهیه والامتحان وعلی آله وصحبه مصادر الهدایة ولایقان صاحف الله حوره عهد
ودل الاحوال فی لیرالی اما بعد میگوید حدوث الماطی مستحل لرای سراپا آثام محمد سعید احمد غفرالله
عنه ما صحا و حرمت صراط العقود معانی و حسن بیان خواجه ترکمه ذالی الناس می دارد که جلسه بیشتر که این
ناقص العمر کمستکام ودربار سلطنت لکهنو حیص آثار در زمان انسلاک خود در سلک متوسلان آن سرکار
[illegible] باظهر روا نصف او بعض [illegible] قام شرح لرسی الفصول حرمت تالیف
محمد اکبر که تاریخ معروف **الفصول اکبری** پرداخته بام تاریخی **نوادر الوصول فی**
شرح الفصول [illegible] ناقص [illegible] از دوستان صمیم صاحب
طبع سلیم اجرای این نسخه را مطبع گردانید و حسن [illegible] مشتاقان [illegible] رساله که اکثر [illegible]
ماوحصر حوادث سرارة جمعیت خاطر دوستان قلم ارقام گسست و آن حقدر حرص حلوص کیسان با دقائق
چون عناب این مستتر گرد و ملاهر بکسه حاشیه دیگر سوسته قرار اعراض مرب را بر برکات قران احرام
مطبوعه حال و اوراق مسوده مباحث بجای دیگر مستتر و پریشان ... حصول وسامان اتمام
بالحمدلله که حالا اتفاق ... روی ... بعضی یاران نقته اسعف شاید رساله
تکمیلش رو ... مسوده صدا ... تحت ... مضمون دار ... مصوبست

الحمد حمد لغت مستعمل ومصادر ربان لغت بمعنا ثنا مختلف آمده در بعضی جا گفته اند که شکر مخصوص
کسی باشد و در بعضی وجه مسلی که مقصود تعظیم بود و در اصطلاح فعلی که مقابله نعمت تعظیم منعم دلالت
و بهر دو معنی است شکر لغوی نقیض حمد هم بود و نقیض شکر کفران و لیسته من المعیین جر
جائیکه حمد بمقابله نعمت به زبان باشد پس و صادق و جائیکه بر زبان باشد بلکه بجوارح دیگر شکر است
و حمد و جائیکه بزبان در مقابله باشد حمد است شکر و الف لام در الحمد برای جنس قسمت یعنی همه محامد
حالی و مخلوقی که صفت مر و است با برای جنس و این ظاهر است یا برای عهد یا ستی شعر بعونه الله
الحمد لله صنعت ما حمد جمیع خلقه کما حمد و بر صفاه لله لام برای اختصاص بمعنی حصر است کذا فی حواشی
الکشاف یا بمعنی تعلق مطلق کذا فی حواشی شرح مختصر الاصول للعضدی و تحقیق لفظ الله در ست
قسم گذشت رب در اصل مصدر است بمعنی پرورش کردن یعنی چیزی را بمرتبه کمال و
رسانیدن و صدرش بروات حداوند والحلال لطی رسالة رست فعل رب عدل کما فی الکشاف
یا بمعنی اسم فاعل است و اسم فاعل المعنی بتغییر الی المبالغه کرت سو کالی سداد والطی
عدا وا العا فرا امتا و اینجا رب لغت و تفسیر معنی مصطلح و غیر ذکر کرده اند سر راجح است معنی
مذکور یا محذوف رب صیغه اسم فاعل است کما اصل و لعل و ذلک مشار الیه فی قول صاحب جمع البحار
سو اسم فاعل بس رب ما صفت مشبه است مثل صعب بمعنی مالک و صفت مشبه اگر چه فعل معدی
سازد را از مشتقات اهل عرب است که چون متعدی بمعنی صفت مشبه آمد بمعنی لازم برد
ساختیا مذکور است فی ارشاد العقل السلیم لابی السعود العمادی و بمعنی موجد و بمعنی مطاع بر کشیده و بمعنی
نامیر آمده کذا فی التهذیب للازهری و صاحب مجمع البحار ر بمعنی مالک و سید و مدبر و مربی و منعم
آمده و نظام الدین نیشاپوری در تفسیر خود گوید اطلاق مثل صاحب مخصوص بذات او تعالی
و صاحب مجمع گوید الا بطور رد ربه و در حال صاحب رسیده غیر اطلاق کرده شود مثل رب سلیم
رب لک و رب الدار کذا فی التهذیب صاحب رسیده مرجح و بر تعالی اطلاق کرده شود ما نیست مرب العالمین
و نحو آن صحیح است آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده لا یقل احدکم ربی و لیقل سیدی مولای معمول بر کراهت تنزیهی است

فی الارساد و امثال واضح و ریاست و کرفی عند رباب در هویل حقیقا فی حسب عرف ساکنان سنت کرنی

لو الکمان جمیع عالم صحیح العلم در تسلسل معنی بالتکلم الشی سب چه وائل فتح عن معنی بالعقل به مانند مثل

معنی بالحجم بود و دلالت معنی بالتولیت به در عرف عام متعارف سا و جمیع ماسوی الله مثل علی

سه حوت تعالی تعال و عوت رباب العالمین قال رب السموت الاحسن و ما بینهما کفی لمسا اوجی

مرحصه را [illegible] سهر کمه امثال عالم افلاک رحما مرکز فی الارساد به روی را افراد و لمد عالم رود کر

سکو سدد تمام سب در مرد معنی طا مرسب بپدارین عالم پیر کلا رحصا و احاد وجود صانعین والمه

مسورو مرد سطح عظم ععلاست سه الف رای شیاع را برکرد ماده و قول عالم مذکور مرد وجود احت

[illegible] بعض دیگر عالم عبار ستار عالم کرجس الس

[illegible] متعی مستاد و عالم مستی ادراک و معلوم است

ما سبست مرد بعضی ما عالم عبارت است لس لما سبب و بس در سحاست که در عالم صغیر سامر برگه

حس سکام تصور عالم کسر و ماسوی بعد بعیش انسانی ترسیم مکرد و گویا حد و تعل عالم است کرین فصاً

لیکن این سرد و معنی آخر یا یکے بر لما سر ودیں کساب ماست تی ما لمرد الاحد لو لعالمین کسرام

که بعد ازین مذکور ست مکر را مدر تعتس ماده و ما یا و لول که مخصوص بود کی المعقول سب بر تقاریر کول اعقاد

اسر سحر و ما عصار حلقت کند فی لسا او می کر کروسه چول عالم معنی جمیع ماسوی لله گرفته شود جمیع او بس عنه

و رد خوا ہیں آنکه ما عالم عبارت او در شرک مکان بعض احمال بعض احمامل ماسوی قسمت مجموع ماسوی الله فقت

امر و قدر مشترک حامکه حس و احد مرد و نیست را ل و حس و دین مجموع میسد که عالم ر کرا حرا افراد و حرباید

لے لو دمد ما محمد الله عالم کلی سب که افراد را و جمیع کالیش ماسی در ان جمیع السالی ارحح جائز ست ارحما

که علامه لعا الی در عاسه کشاف و تحقیق می کود مو هم کل جس لیس اما المجموع بحسب الاکول [illegible]

منتج معه سی الی ال آحس ارین توحه جواز جمعیت عالم ثابت کرد بدل احیا است را او ربا که مکر ما

و آن است که چون اطلاق عالم بر حسے از احسا شایع شده است لمدا ا ر مع مطر حصر حسیب

ر لو عیش محس و احد حمش را احستمار کرده که فی الارساد و اکر بر محد ان مسے دکتے

[illegible]

اما مذکور متعارف نمودن مذکور بود چون عالم الجواهر والصفات و لا مرمثله مطلق جو محمول است و
لیس این مطلع مذکور را وسیر بیان واسطه کو هم سبیل لکن جمل لفظ عالم باعتبار جنس جمعیت جو متعین
ما ما صدق فسر ان جمعیت باسم معنی لها سبب مطلع مذکوره باحتمال بودن لفظ و لام جنس
متعارف اسم خاص سو ما قسمت کرد اصالت بعدد و تحمل که حصار جمعیت بر بی ربا است
جمع ما بعد باسد ما بین جمع قبل و بعد سرد و الدیطرمی در بار جمعیت محصوص ما قبل است کما لا یخفی
لو اعض و منع الاکا مذکور محقق است که دالمعنی جمعیت محمول بر شیئ جمع جمع بود و لا
لا ما مذکور مصدر جمع اسم کرد در بر که عالم جمع ما سوا است سائل است بخلاف عالمین که مخصوص
ببعلا کردی التجمیع للا مری بخوبی سبیل لال این ماکه ما قبل گذشت باقی ما بعد زیرا عرض
نمایان مشکل بعضی ازین مذکور حاصل ما بین العلمی لفظ است براکه به حقیقت است متعارف
نسبت تمام دلیل جو و صاف لفظی است بر لفظ به پاس این ما بد که تمدید لفظ لفظ مر دو وقوع نسود
جو لیس نمی کرد صفات لفظی بودن جنس بر آنکه حال باسد مال بر طریق رسید بر شکل بر
سم ربیت و دوات الصفات المسبوط لیس حمل بسیار و صفات معنوی که معنی آن ایضا بسیار
الحق ثم لا مسلم را بتوان گفت که جهت ترکیبی اضافت لفظی مطلق کرده بماند بسیار
ربیت کان ترکیب خاص باعتبار معنی واده لقربت بی کسید برآنکه مصدر و بنا المعنی سنتوان
شد دیگر مسلم بسیار و مسیر محتمل که رب العالمین مدل از الله با حال با مساوی با محمود مرجع باسد
ترحیم مذکور که مخصوص موصوف است لا عم بماند و تعالی کسی لاجمع عالم معنه دانا و جر د
وی معقول است عموما با اعتقاد علمای عرو انسان خصوصا مر رسال من حول جمیع بعد
ولا تعالی سرل الملائکة والروح برای سر فیت و عظمت کل علم و رای مع با طلب علوم عظمت
مرتبه کل علم را من دکرد و اسم محمد و بکساب علوم سبب کرد اسمد و الصلوة تصلیل صلو
حاصد بله و والمه شعر واین لفظ تم اصطلاح است و امام مفعول مطلق بتوانی دارد مقدر شود
بلا حمیمه رد عرض بعدد حیاتی و دالعین لسان کما مولشهو بمعنی جول جسوب محمد ما مسد

بر سرست که در کلام الهی بود یا در کلام سید و مراد از آن جنت است و گر منسوب ملائکه باشد مصطفی
و کر شیمی بود دعاء و آن سهی و مهدی ست اللمعات از آن الاعراقی می آرد اگر اعتبار و مفهوم مودود شیخ
و شرعی در معانی که معنی صلی الله علیه وسلم آنست که حق تعالی حضرت ایشان را عظمت مشتمل
در سما اعلای ذکر و شریعت سلام و در عقبی شفیع مدعول در ایمان امت و تضعیف ثواب با اعمال توجه
مستوجه و فیه محقق یعنی مرجع برای عظمت راقی و الخیر که مشترک است در معانی مذکوره کما قالت
صاحب المعنی و در تحتا است که امام غزالی بیرا ماده الصلوة و حقوقه للمقدار المشترک تسلسله المذکوره و هو
الاعتنا بالفعل علیه اشهی و مقصود از این لفظ احتمال معنای مرکبیت که این سر حاکم کمی اشرف احتوا
آن مد در کمال بعض لوازم و ارد شده و مصنف علامه در شرح اصول حق آوردکت الصلوة
و کل المحسنات السنة والرسول بالواو لا مجیم بهای و اقری مدت الکلمات انجیع بمالی الی الواو و اد
مصمم کنند مالالف نحو صلاتی و مجارت الدین مروی در جامع القواعد نحو ماء الالف اثنا عشر الالف
مسعود منکر بالواو نحو صبح کنند با و اوالا با او نحو المعصیه در سمعهم کنیت الهیات کلاه بالمته کما حدد و تجامع
المیا ما و حرق حمره مالالف لا و القیاس و مکرر کنند الحیلوة و الربوة بالواو و الانه علی الفجیم و د
مالالف المصاحب الصدو در صلاة و زکاة سهی و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ محبه العمالیل
حتی الواو و لهم یکتب بمعانی غیر القرآن کما قال این رستم تبیه و مرکت تعبیر و تفصیل او در رسم الخط ما دام علی
معنی قول ایشان رسول نبی که هر رسول نبی است و اصطلاحا انسان بعثه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام
الکتاب اعتدیه عهد و ورحی عاست ناں کما قیت شریعت نو و آمده باشد یا در نبود ما
و الحافظ بیل نی له العالی رباه ارسل تا کلمات من رسول و لا نبی که راه اتصال الا ہو ہی و بعض
اگر بعد ازین ترتیب حضرت آدم علیه السلام صادر نمی آید پایه که حضرت ایشان معو
بالکه طلب صد سنن لشان ابوجود آمده کو در ولد الی الخلق متصل بعث مست تا اشتباه
ملکه متصل ست تبلیغ که علت دانی بعثت است و در شک علت کانی محمد بعثت صد رست
یعنا اختر حقی نهایت مسکل نصر حقیقت آنکه اعداد رسلان علی ما ورد فی الحدیث سه صد و سه

ر معلوم گشت که مصدر چهار گرانی لمصباح و الکشاف و غیرها مشهور مرتبه رسول گشت مصدر حقیقی
حدیده نازل گردیده پس گر نزول کتاب بر سر رسول لازم ست کما قال البعض ما مدرکه اعداد کتابها
کمتر اعداد رسولان ساخته و لازم بالعکس کما عرفت و اگر بود دل ست بعیت حدیده بهر رسول لازم
کما قوسه الیه البعض لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشد و بر که اولاد
ابراهیم بر تشریف الشان بود مدد ست بعیت حدیده می دانسته تصریح به القاضی البیضاوی تحت قوله
تعالی و کان رسولا نبیا و شارح موقوف در حواشی می گوید مشهور در رسول بعثت کتاب ست اگرچه
نازل بر وی نیست ماننده لیکن محتمل گر کتاب واحد بر رسولان متعدد بوده باشد اگرچه نازل بر شخص
واحد بود تا آنکه مکرر نازل شده باشد مثل سوره فاتحه که در مکه شده و در مدینه نازل گردیده و بر بعد
تخصیص شخص واحد بآن کتاب باعتبار نزول اول باشد لیکن مخفی نماند که این مرد و احتمال
مقابله مقصود ست و احتمال در مقابله روایت کفایت نمی کند در باب معتزله آنست که رسول و
نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار و المفهوم پس معنی این چنین ست که لفظ رسولی وار سلنا …
بمعنی ماننده در حق وی سه وارد شده ست رسول ست و آنچنین جهت که لفظ نبی در و …
وارد گردیده نبی ست و آنچنین جهت که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تصریح این قول
مساوات گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره قوله تعالی و کان رسولا نبیا … بعضی …
عام ست از نبی که انسان و فرشته هر دو را شامل ست بخلاف نبی که مخصوصست بانسان …
بمعنی ست قوله تعالی کان رسولا نبیا و نزد بعضی رسول کتاب و شریعت جدیده …
سر بن التقدیر سیما تمامی باشد و تفصیل فی المطولات مع وجه تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک
محمود ست حضرت ایشان محمد و مدیا لیس ست و بات تفصیل احمد معید معنی مبالغه و کثرت …
فاعل … در طول می آرد از حمد دو اسم برای مبالغه استحقاق باعث که محمد برای مبالغه محمود …
احمد برای مبالغه حامدیت و آله لفظ آل اسم جمعیت … که در اصل اهل بود …
حضرت … المسلم عبد الله … در کسائی … اصلش اول

بالتركيب مثل تصغير شی آوَيل و مدّ ما مولودی عنه كما مس قال الكسائی سمعت اعرابيا فصيحا يقول
آل و اُوَيل و آل و اُهَيل ذكره النقل عن الاصمعی ايضا و اين قول باعتبار قياس اولی است زيرا كه [illegible]
[illegible] لازم می آيد هر آنا مثل مشتق بر كه تصغير اهل باشد كما يدل عليه قول الاعرابی المذكور بلكه [illegible]
از محققين بر سبيل تصحيح كرده اند مثل و اصل جلبی كه در بسياری حواشی مطول می گويد در [illegible]
آل جدّ دليل علی ان اصله عن واو و اما اهيل مصغر اهل ولا دليل فيه لجواز تصغير آل كما
الله مثل [illegible] مستقل لا دليل عليه [illegible] و مثل و اصل استغرابی كه در مطول می گويد مثل
لس تصغير الاول الاهل لا آل [illegible] و مثل علامة [illegible] كه در حديث اللغات می آرد قال الكسائی
احمد بن يحيی اختلف الناس فی الآل فقالت طائفة آل النبی من اتبعه قرابة كانت او غير قرابة واهله
ذو قرابة تبعه او لم يتبعه و قالت طائفة الآل و الاهل واحد احتجوا بان الآل اذا صغّر قيل اهيل [illegible]
الهمزة هاء كقولهم هرقت الثوب و اهرقت اذا [illegible] قال و روی [illegible] الكسائی فی تصغير
آل اويل قال فقد زالت تلك العلة و صار الآل و الاهل [illegible] حقّقی بالحكايات
مذكوره دلالت [illegible] دارد كه احتمال تصغير اهل است كه آل كه تصغير [illegible] می آيد [illegible]
و فرق ميان آل و اهل [illegible] است اول آنكه صاحب آل مخصوص بذوی [illegible]
[illegible] الله و حق و زمان و مكان موافق [illegible] آل [illegible] و آل الحق و آل [illegible]
و آل العلم و الاسلام و آل التجارة مستعمل نشود بخلاف اهل [illegible] حاشية الفاضل الچلپی علی
[illegible] شرح التلخيص [illegible] الحكمة [illegible] صاحب قاموس [illegible]
[illegible] دوم آنكه اضافة آل [illegible] مخصوص [illegible] آل
بخلاف اهل [illegible] سوم آنكه اضافة [illegible] مخصوص
[illegible] است [illegible] آل [illegible] بخلاف [illegible]
اضافة [illegible] مستحسن [illegible]
[illegible]

حرب چنانکه ثابت شد چنانکه فاضل چلپی در حاشیه‌اش از دلوی شرح الفیه نقل کرده و حق بجانب اوست لما روی عن
انس العرب انه قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم من آل محمد قال کل مؤمن تقی الیه یوم القیمة رواه التمام فی فوائده کذا فی الشمنی و
ازین تحقیق ثابت شد که قول بعض شارحین اضافت آل بسوی مضمر در حدیث نیامده غلط ست
اگر پرسند چون اضافت آل مخصوص باشراف و ارباب عظمت ست باید که تصغیرش نیاید زیرا که تصغیر
دلالت بر حقارت کند جواب آنکه این دلالت علی الاطلاق مسلم نیست بل محتمل که این تصغیر برای عظمت
باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آل حقارت مضاف الیه آن که عظمتش مقصود ست لازم نمی آید لو فرضنا
پس حقارت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عکس را اعتبار وارد و هذا ما یتعلق به لفظا و اما باعتبار
معنی در آن پنج مذهب ست اول بمعنی اتباع و هو مذهب جابر بن عبدالله و سفیان الثوری و مختار بعض
اصحاب الشافعی والمرجح عند النووی والازهری دوم بنو هاشم و بنو المطلب و هو مذهب الشافعی
سوم بنو هاشم فقط و هو مذهب امامنا الاعظم و مختار بعض المالکیه چهارم ازواج و بنات و داماد آنحضرت
و اولاد ایشان و ذریه بعضی خدم نیز پنجم اهل بیت بالجمله معنی اول مصداق آل حسبی ست و لواحق
مصداق آل نسبی و ثبته

تقلید بر علوم ست برآله

و چون اصحاب داخل اند در آل بمعنی اول که اینجا مراد ست حاجت بذکر اصحاب جداگانه نیست بدان
باید دانست که عادت مصنفین آن ست که چون در میان امری اهتمام نمایند مصدر بکلمه بدان
و مثل آن نمایند تا مخاطب متوجه شده دقیقه از دقائق مطالب فرو نگذارد و علمک الله تعالی علما
گردانند تر انتهای بر تر آوردن جمله دعائیه در میان فعل بدان و مفعولش از برای آنست که چون
خوانندگان این فن را که بیشتر اطفال نابالغ اند افعال حیوانی و لذائذ نفسانی می باشند مرتبه تعلیم
علوم که از صفات روحانی ست بسبب عدم الفت و عادت نهایت شاق می افتد لهذا
مصنف علیه الرحمه چون اولا از الکسر متعلمان را بتکلیف مذکور تلخکام ساخته بود حکیمانه دعا
شیرین و دعا را برای تغییر ذائقه بر گلوی ایشان فرو ریخت که شکر بعد حنظل خوش میشود

مردود رو کرده و مکسش حاصل نیست در کلام حتما تقدیم مدل بر جمله دعائیه سیر بطور سبویت و آن جواب عاما
حاصل این هر ولایا بی تحریص در شروع علم احتیاج کرده آمد و علم اگرچه صیغه ماضی سعد امانت حصاص مستعمل
باکر رسوم سنی ست که ماضی معنی مستقبل کرده در مراتب گوید قطعه آمده ماضی معنی مضارع حیه تجادد
منعطف ماضی بر مضارع در مقام اسراع ست موصول بود و مدار لفظ حست و کلمات جرسد از مترد عطف
مردود مانسد در ثرها و حسبما کر ل ماضی و سا در دل مستقبل اگرچه ماضی در معنی مستقبل است برای
تفاؤل بوده ست یعنی تا ماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعا معمول شد و مثل ماضی
متحقق الوقوع گشت پس طالب از مارگران از مکه تعلیمش بود متصور مقبولیت دعا داری مسرور
انکار تحصیل علم مرچاندر و معهدا ماضی اخصر ست از مستقبل اگر گوید تالی حمد له علیه در حکم کرده است
پس حست سد معرف واقع بسود گوییم گرچه مد و معلم باعتبار حیثیت ترکیبی علی الاطلاق مسند الیه
نیست لیکن جزو ثانی او عادر خاطر و التحقیق ست که مخصوص او تعالی ست پس از کسل حاصل اعتبار
مسند تعریف است و محتمل که تعالی و سبحانه ال باشد حیث فقد کرار او ادیم حال ماضی منسب ست مصدر
کرده سود که کلمات عرب سه قسم بود ما مرد است که قسم وسیم و رسوع باعتبار لفظ اتصار قسم
او اسمای اصطلاح ساخ ... گرسته حروف مصدر و تحت کلی اسم مانیات ... راست [illegible]
تو مصدر گر لیرصاف باشد آسیا اصناف گویند و اگر حا [illegible] در نیاته باشد [illegible]
آسهار فسام باسمد کرد اتی شرح لطوالع للاصفهانی [illegible] المقرر حساسم تکیب [illegible]
امعانات سکه رشتی و مگر بیرا مد فصل حرف اسمد بالکسر لغة سم مصدر فعل بالفتح مصدر ست
که احقق لسان فی و تحقیق مکسور بر اسم مصدر گو سد [illegible] لعامین الفعل بالکسر [illegible]
و کسا در عن کل عمل مصدر بالفتح مصدر فعل کسع و فعل صطلاحی را که بیا مت حوا مدا [illegible]
می گوییا که متضمن معنی نسبت لمعنی حدث و نسبت مصدر الملاقی علی الکل با اسم مجرد [illegible]
اسم لله گذشت فقد که و حرف در اصل معنی طرف ست و از است حرف الفراد [illegible]
رمز مه حرف بحر قصد کلام [illegible] مکسور کر لون اتق [illegible] تسو ولمبسداء و [illegible]

[illegible]

را نرسد اسم را ما وجود شرعش ربعل چرا فعل موخر کرده حواشی اکثر صرفیان بحث کلمات از جهت
تصریف ممایند و اصل در تصریف فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه آنست که کلمات در دلالت
بر معانی در ربط معنی از سه حال خالی نیست یا ذات است یا حدث یا رابط دال بر اول اسم است
و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجوه المذکورة فی شروح الکافیة
و غیر اداة وجه شامل سب کلمات هر زبان را لکن تخصیص کلمات عرب باعتبار مقصود است یعنی
کلام ما در کلمات عرب است اگرچه کلمات زبانهای دیگر نیز او سه قسم خالی نیستند باقی ماند بحث اعتراض
جواب طلب تقریر سخن آنکه از مقررات قوم است که مقسم بر هر قسمی از اقسام صادق میباشد و بحث کلمات
را اسم مثلا صادق نیست حواشی آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی جزئیات مثل تقسیم
حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل سکنجبین حل و عسل و تقسیم مذکور از قسم
ثانی است و صدق مذکور از لوازم تقسیم اول است و ر صایات تقسیم ثانی پس عدم صدق مقسم
بر هر یکی از اقسام متن قباحتی ندارد گر گوئی جائیکه تقسیم ثانی می باشد واجب است که مقسم بر
هر قسم واحد صادق نباشد چنانچه سکنجبین بر سر که و عسل صادق نیست و اینجا بر سه فرد نکات قسم
مثل سه اسم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نبوده باشد بلکه از قسم اول
گوئیم مراد از کلمات در بحث ... سه ...
الاطلاق در جواب دوم ...
مسلم و جمع آوردن ... پاسے دلالت بر نکر افراد است و عل کلمه اسم معنی یعنی صیغه برای
ادهام معنی اشارت است که آنکه اقتران زمانه داخل است در مفهوم فعل باعتبار وضع برای که وضع
فعل برای ابهام معنی مقرون بزمان مدون آنکه اقتران زمان در مفهوم و معیش معتبر باشد
منصور نشود بخلاف سکم که در حدوث اگرچه خالی اقتران کدام زمانه نیست لکن در مفهوم
داخل نبوده است پس با جهاتیکه در استعمال زمانه از اجاد در شده است مثل نعم و بئس و عسی
محدود و مدح اقتران زمانه و صعادر مفهوم شان معتبر است اسماکه زمانه

فیهما الا مستقبل جزء است مثل امر و نهی یا اسم معدول و اسم لفظ بلی و اسما افعال خارج از امر و نهی شد از دو قسم
علامه چرا تقریب مستقبل از تعریف حال کردند چه مستقبل حذف کرده و تمام ماده ار تشد در گه فعل مرکب است
از نسبت غیر مستقل و چه استقلال در مرکب از مستقل و غیر مستقل مجموع مستقل باشد اگر چه جواب از تشبیه
مکمل بود لیکن مصنف ال لفظ مجموع که اعتراض مذکور از سر ساقط شد بقید الفراغ معتمد جامع
و مانع است جامع حاجت ذکر لفظ مستقل نبود مقارن با یکی از ازمنه ثلثه مراد از ازمنه ثلثه
زمانه ماضی و حال و مستقبل است بکسر با قبل بعضها الا ضیاء از بعض اعتراض خارج شد از تعریف حرف از
زمان و لفظ زمان چه و صبوح مثل شرب صبح و شام ازین که در بهار زمانه مطلق معتبر است در زمانه
خاص از ازمنه ثلثه مذکوره بلکه لفظ ماضی و مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و بر وش متصور
باقی است جواب آنکه مراد از اقتران زمانه در فعل باعتبار دلالت هیأت بر زمانه است و دلالت لفظ
ماضی و مستقبل بر گذشته و آینده باعتبار ماده که خاص است نه باعتبار هیأت والا کلمه ای که مستقبل بجمیع دلالت
اگر گویند مضارع مقارن با یکی از ازمنه نیست بلکه مقارنت با دو زمانه است پس از تعریف خارج باشد گویم
مراد از مضارع نحوی است که اشتراک دارد مستقبل و حال وضعی هر گاه است مراد تقریب است اشتراک در وضع
هر دو مراد آنست که بجهات واحده موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را اما وضع برای هر دو معنی
وضع کرده با لاشتراک حال جداگانه و بمعنی استقبال جداگانه وضع کرده کما هو شان المشترک و لهذا که
در هر دو زمان مستقل نشود بلکه یعنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف جواب بیکه مولانا … جامی
فرموده اند که وضع برای آنین مثال وضع برای واحد نیست نا مرده الا والله اعلم بحقیقة
الله کشاده شد و کسی است کشاد با خواهد کشاد یا کاف فارسی موافق لغت و زبان اهل
لسان است و بکاف عربی نیز آمده و اختیار دین و مثال خاص ماضی و مضارع ساینده برای
تفاؤل باشد یعنی گویا هر یکی از ابواب علم بر طالب کتاب کشاده شد یا کشاده شود و اسم
کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل و مقارن با یکی از ازمنه ثلثه مذکوره باشد
اصل وضع و نفس مفهوم چه اگر پرسند چون مراد از مستقل نیست که فهم نفس معنی خود محتاج بدیگری نباشد

[illegible]

[illegible] بالعرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعليقات موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلالت بر حدوث امری در زمان حال واستقبال ومناسب در هر دو معنی آنست که مضارع نیز مشابه
اسم فاعل است در عدد حرکات وسکنات وعدد حروف ودر طرح صفت نکره وقوله یصح برای دلالت
آه اشارتست باآنکه مضارع گاهی بواسطه متصل لم یا بواسطه حکایت از زمانیکه گذشته دلالت بر معنی
ماضی کند با عساء وصل ونحو داخل تعریف مضارع است وبه نقیض برانند که در مضارع حاکی ماضی
زمانه حال مفروض ست باعتبار آنکه حاکی حوررا دران زمان فرض کرده است یا آن واقعه را در زمان
حال مفروض ساخته وصیغه ماضی بعد حرف شرط وغیره اگرچه بزمانه استقبال دلالت میکند لیکن
چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد ونیز قول مذکور تصریح است بر آنکه
که مضارع مشترک است بمعنی حال واستقبال کما هو مذهب الجمهور واختاره الزمخشری وصححه صاحب
شرح المفصل **فائده** در وضع مضارع سه مذهب است **اول** مذهب جمهور چنانچه گذشت دلیلش
آنکه اطلاق مضارع بر حال واستقبال مثل اطلاق لفظ مشترک است بر معانی متعدده وازینجاست که
تعیین هر یکی از هر دو معنی بقرینه سین وسوف ولام ابتدا میباشد کما شأن المشترک والا اگر فقط بمعنی
حال حقیقت باشد لازم آید که یفعل الآن مفید تکرار ویفعل غدا مفید تناقض باشد واگر فقط بمعنی استقبال
حقیقت بود عکس لازم مذکور لازم آید ودیگر گفته اند چون برای معنی ماضی لفظی را موضوع ساخته اند برای
حال واستقبال نیز لفظی موضوع می باید اگرچه بطور اشتراک باشد جواب هر یکی از وجوه لاکل ثلثه نحو ش
است اما اول ازین جهت که اینها التش یعنی حال واستقبال مسلم است وقایه ملزوم تعدد معنی
وتعدد معنی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی که دائر میان اشتراک
وحقیقت ومجاز باشد حمل بر حقیقت ومجاز مناسب بود وتعیین هر یکی از دو معنی هنگام اتصال حرفی
از حروف مذکوره اگرچه مسلم است احتمال که در یکی قرینه مجاز باشد ودیگر برای دفع مفسده مجاز ازین
تقریر از دفع استدلال ثانی هم لازم آمد چه حصر مجالیکه مستدل از ورود تناقض فرض کرده است محتمل که
مجازی بوده باشد ان الاطلاق علی المستقبل بعلاقة المجاز ولزوم افاده تکرار شاید برای رفع گمان مجاز باشد اما الثالث
ازین جهت که از وضع لفظی برای معنی ماضی لازم نیست که برای هر یکی از حال واستقبال نیز لفظی

موضوع باشد بل عمل که برای بیان حقیقت دیگر اولی نیز مانع نبود و هم مدعی حاج بیرون آوردن حقیقت است

در استعمال وجها و حال ملتبس آمد که وجود زمانه حال کمال ضعف دارد و بدین جهت است که حکما وجودش را انکار

می کنند و می گویند هر چه نرسیده که گذشت ماضی است یا آنکه مستقبل و زمانه حال حد مشترک و هر دو است

لا وجودی بعینه مدرک بود الا انقسام چیزیکه در وجود مستلزم انقسام آن چیز باشد و این عقلا بر محال

است زیرا که در عرف و لغت ما زمانه حال است وجود الفعل که طول دارد است تا که ماضی و مستقبل

که وجود آن بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم است و در اقوال عرف و شرع معروف و اعتبار آنست

که بعض اجزای زمانه ماضی قریب متصل و بعض اجزای مستقبل قریب ماضی و زمانه حال مجموعه

و مجموعه را شیء واحد قرار می دهند و لهذا اکثر می گویند که بعض رکعات ادا کرده باشد و بعض باقی بود مشغول

به فیصلی در رکعات فلسفه لا رسانیده بعض ارکان لاحقه ها داده اکثر سابقه لازم نیاید و هر واکس

من الصناعات متوهم در عملی من جز وه آنچه حقیقت است در حال صحیحا و استعمال و این دست بسیار

عنصر اجمال کرده مدلول الرحمی و نه لا تحقیق لیعمل بر این قول است که هر که مصارع حالی در

باشد حال مماد از دو جدا و حال حقیقت لها والو علامه تحقیق لها و در صورة العوارض الوارث بخلاف

استعمال که محتاج به قرینه ما باشد و نه ظلم و بر علیه در مدلول و اصطلاحات فعلی است موضوع حقیقت

هم دون مخاطب را باوری می کار زیرا که معنی مصدر نیست باعتبار لغت و در امر مجرد مصطلح

بس بود لازم باید و در مدلول گفتی مطلق است یکی محاطب را که معنی مصدر است بر فعل پیدا کن

به طلب اصطلاح باشد حقیقت باوجا مشتمل للهم غفرلی والتماس مثل عولانا و باب اعطنی قرضا سر جمل امر

باشد و هر حکم بسر کرده معنی مصدر می باید است که مطالبه قابل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا اباحت

مثل اقیموا الصلوة و استغفروا له فاصطادوا واما اصطلاحا طلب مقصود باشد یک مقصود تمهید بود مثل

علم با اسم را که همه بر وجه مثال و مرد احل است بخلاف اسامی و حال اشتمل بر آل بخبر کرد بر تعریف

است دل بعمل طالح است مکرر دکر مثال که اهتمام حال را ارجس فعل است را مذکور فی شرح التسهیل و تحقیق حاشیه شرح است ذا

معنی مطلقا امر حاصر مجهول و در حاجات مطلق که مصنف کلام را مصارع مجزوم هم کلام امر می حر در بعدا که

در بیان آنکه ماضی بر شش قسم است که آن مطلق است که در بیان آنکه حال مطلق و
دیگر ماضی قریب و ماضی بعید و ماضی استمراری است ماضی شکیه است ماضی تمنائی
ماضی مطلق آنست که دلالت کند بر زمان گذشته بی آنکه قرب و بعد در آن ملحوظ باشد
و این را مطلق از آن گویند که مطلق است از قید قرب و بعد و استمرار و شک و تمنی
کل ماضی را در حقیقت گویند که مشتق از مصدر است باعتبار حذف نون مصدر مستقل دارد
مستعمل است باعتبار این که مقصود از آن حصول فعل بود در زمان گذشته مطلقا و مراد
همین است که فعل بی قید زمان گذشته مستعمل میشود مانند آمد و رفت و گفت
ماضی قریب آنست که دلالت کند بر زمان گذشته نزدیک بحال مانند آمده است و رفته است
و معروف است این قسم که فاعل فعل آن معلوم باشد و اگر فاعل معلوم نباشد
مجهول گویند ماضی است که ماضی مطلق را در آخر های مختفی و لفظ است افزایند
مثل آمده است و رفته است و گفته است و ماضی بعید آنست که دلالت کند بر زمان
دور گذشته مانند آمده بود و رفته بود و ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر
استمرار فعل در زمان گذشته مانند می آمد و می رفت و ماضی شکیه آنست که
در وقوع فعل شک باشد مانند آمده باشد و رفته باشد و ماضی تمنائی مثال
فاعل معلوم است مانند آمدی و رفتی و این چند مثال ماضی معروف که
فاعل معلوم است و مثال مجهول مثل آمده شد و رفته شد و گفته شد و مجهول
مجهول آنست که فاعل آن معلوم نباشد و مفعول قائم مقام فاعل باشد
و ماضی مجهول را از اسم مفعول و لفظ شد سازند مثل کرده شد و گفته شد و ماضی مجهول
حاصل معروف و مجهول است و شش قسم ماضی مذکور هر یک معروف و مجهول میشود
ماضی مطلق معروف و ماضی مطلق مجهول و همچنین باقی اقسام باعتبار اختلاف
و شش قسم دیگر بر وزن مذکور و باعتبار معروف و مجهول دوازده قسم میشود باعتبار اختلاف

علی کلمه برآنکه این اختلاف در مجهول صوت ... مده محدث نحاة و مجهول ماضی و مجهول مضارع مصادر عربی مگر باشتقاق

عبرانی صرفیان می ماهرین من حروف دانش و کم ساری در کلمات فرد دو ... ابن آخر

حروف را مبدل و متعارست ساخت حرف ... وسطی مشترک کرده اند و او مبدل گرد اسم ... و حروف

شفتی و وسطی حلقی بود یعنی با شفتی ست و حلقی حلقی ولام وسطی و شفتی نها کے قیاس و ترتیب این

حروف اگرچه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم بر شفتی باعتبار ... صوت ... چنانکه

بود ما بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون ... عبارت ... زیاده است و تکرار ... بایدکه ...

در آن ... شود ... در ... عبارت ست ... مطابقت ... موردان لفظ ...

یعنی شامل بودن در آن موردان ... عبارت و ترکیب و دیگر مثل عمل یا قلع ... مورد

مطابقت و شمول ... زیرا که علف ... خاص دارد و قلع ... را اختیار کرده

... صادق آمد و لفظ عمل اگرچه محتوی ... حروف شفتی و وسطی و حلقی

شامل ست ... افعال لیکن مخصوص ... افعال جوارح است که افعال ... افعال ... حلقی ...

شامل ست ... افعال ... صفت حق تعالی ... میشود ... گفت ... یا دال ...

طرف ... حروف مذکوره ... اند که حروف شمسی ... حلقی ست و حلقی ثقیل ...

هر دو ... مساوی و ... ثقیل ... ثقیل را

... مثل ... در ... چنین گفته ... الوسط ...

... پس ... وسطی ... گردد ... باید که ... هر دو ... توسط ... می شود

در ترتیب حروف ... لیکن ... گفت که ... حرف شمسی ... باعتبار ... مقدم گردد ... اصلی مرا

... اند ... ثلثة ... اصلی ست ...

... است ... اسرائیل ... رباعی و خماسی مقرر کرده

... اسرائیل لازم ... اسرائیل ... هم ...

کرده شود ... اگر ... میزان قرار داده ... اسرائیل ... و اگر

رباعی رباعی ما حاسی مشر مکر دو بر کہ کسر حسا الظل الا دعوی در رکہ حلاف کسر سسعہ تحر شح طلس و مسر
ہنگام مصر کرول ملائی بحدف بعض حروف مصر رباعی حماسی صرو منکی شاود و محکرول اس
حروف ربنے ست مر بیاد شاید و ماست تجمع حس و سسعہ در حروف ما رام ہات دور ملحق تجمعا
ما صلوبر مدما سا مدیر دہ ستہ و ہمان کلمہ را مصدر ہما سد می اصدر بہا ست
متماعیس و دوس کسہ جاہر ست کہ لفظ سیاب معرد ست و لفظ منس تجمع مصدر ما لفظ
حروفی ست کہ در جمیع متصرفات کلمہ باقی سود تعریف حرف اصلی ما ہیجا مام ست کہ برسد
بر تعریف صادق بی آید بر ہر دو بر جرف و سرود بامی حلسہ معہدا کہ در ان بر دو در باسد
در تجنیس رباعی مجتمعہ ربس مستفعل بر کہ کدام صیعہ باب سہا مالی میتہ حو اس آمکہ را در
جمیع متصرفات سہا صیعہ ہای باب و حد بیسہ با کلمہ ای اثم سے بعد انواب مجرد و مزید دو سسہ روا
مکورہ ورہ باب مجرد یا بہ ہی متوالیات آن را در تعریف در جمیع متصرفات باقی بر موجود مسد بر اکرد
لتعریف مصدر تی وجود ندا دوستر مراد ر متصرفات حد کلمات مصل ہی تعلیل است و روسود
کہ داوہ عدد وقتی متسلا دہ ابیہ توقی یا حسہ می سود مصدر صلی سست پیر اکہ در معلس قبل تعلیل موجود نہ بود
مصنف علام تعریف حما س جامع سہ رسالا تعریف را حکمش فر د وحی کر دہ شوادہ بر ادرحا
باب ب ماہ حرادین مگر و ثلاثی مصال کہ لام دو ر با عی منقال و ال ہم ما شدہ وحا متقابل ملکم سو
مصدر حت با ستادعہ مصیبہ بو ن کردن و شک سیت کہ این قول در مصنف حکمی است احکام
حرف اصلی ہمرد سب حرف آن تعریف حرف اصلی کہ ان کردہ مادو بریں حاست کہ مصنف علام
در صول حود تعریف حرف اصلی ہمیں قدر کردہ ما توصدق الاصل و در عدہ و قوسہ بعض تعلیقات
ہیجا مصنف دو تعریف را جمع کردہ ست گی براہی سعادت دیگر براہی عیر شیا تی شجاعت این کلام مصاحات
ددون محی میسبقہ کہ اگر وشانی با ختلاف بر بعض حروف رویدہ و غیرہ صمعو کسی اس آن تو حلت
عدول مصنف علام ر تعریف مشہور و در ورد ترس گمی از حکام معرف نسستہ کہ در س آن تعریف رو حسوات
حسد اول اکثر مسلم بر دست رایکہ ما عسار ان تعریف تساختی سہ حرفی توہ بہ باتت ملقا صحیح لام ست

ای بجای تعریف کرده دونه فرق ... حقیقی ... حاشیه

و شباهت مقابل بودن حروف لعارض ولام موقوف بر سست که پس حروف را اصلی اسم و مسند
اسکه صادق است مرتب مصرف و ما یعملست مثلا مرکه مکی معامله حلوی دیگر نقابل ملاءلام ست کرجو
ازموره اعتراض ممکن بود را دال که درباب معامله با و یاء ولام موقوف رجرحرف اصلی ست ما ماس
حاصل نشود آنکه دو در تعریف فعل در وسیاره ومن ست که آن دو معنی ساست و آن محال
آلی که کرمر و مقابله ما ست ساریع و مقابل خودش آن حرف بعض کلمه برابی جلسه بلام
مانع ست لیکن وروده حرص شوی که حکم الحراسه ما مسد بری نه دولی کفایت حکمش اگر کو ند
عدم لعریف مرتبه اصلی کلمه یاست و در بهامی واو که جیسار تعدو راجع است معنی مقابل و خاص
حر و ده حواس که حصه حال حرف اصلی ساکن کرده و سکنیت که حرف در حد مقابله که
و آن معنی رحرف مروی او و ذی کسره که به توهم که حروف اصلیه معرف قرار داده مدیس واو که
رمجموع معنی که دو لعریف لام ست اساطکه و دو تعریف حرف اصلی آورده در محل و معنی
ترو مدست کمال تحتی بروائش صدای معنی حرف رکزانا و بعض کلمات رتصروائش ماعه
بعض حکمی است که مقابله ما جس مالاء ست تنکرو و رلی و صوری مرده و بعض ماست مکرتا
مسدل عمر مرقوم و مرتبتیت پس استطاع مردی فعل ماسد حفظ حمل و حرص حاست مرور فعل
و فعل و تعلیم و حضور تقاطر تبییر حرف مسدل رحلی بیرحکم دیگر با آن کل مسد حاتر مس
رمرو ران نال لقاکو مورجمهور فعل ست کرنی للماز مد رای قوا عده ما که و رلی الفاطر ما
عربیت مسکوبه بود آول ورلی صرفی و آن عبارت ست ا مقابل بودن حرف متحرکه ما مال
وساکنه ساکنه واحوال ما صول و روا نیزه داو دوم ورلی صوری و آن عبارت ست رمقابل
ساکنه ساکنه متحرکه با متحرکه حقه چس حرکات آنها اگرچه در حروف اصول و زوائد مخالف باشد سوم ورلی
و آن عبارت است از مقابله حروف ساکنه با ساکنه و متحرکه با متحرکه گرچه در حرکات و اصول و زوائد مخا
باشد پس علام واو دوم در کلام عرب ضعیف و مصور ستریح لور ورلی عرب ضعیف سروزلی اصول اند و لودن حر
سروزلی فعال با فصیح و مانی رحمال مالک منعها است رفعال ما مصمم و ایلع محمل

[illegible]

در خامس بر فصول الفتح است و اکثر ابواب و مساجد و قواعد هر سه بوزن تصریفی بر وزن مفاعل نفتح میم است و
لوزن صرفی اول بر افاعل و ثانی بر مفاعل و ثالث بر افاعل و بوزن حرفی هر سه بر وزن مفاعل بضم میم
است و مقصود مصنف از موازنه وزن صرفی نیست که لا یخفی و این وزن در میزان اسما و افعال معتبر است
کرده تصغیر کرده شود وزن تصغیری معتبر باشد مثل حجیب و مسیلم و مجیریب و خمیس و هر چهار بر وزن فعیعل
حال آنکه وزن صرفی اول فعیعیل و ثانی افیعل و ثالث فعیعل و رابع فعیعل است و همچنین مفعیعیل
بر وزن فعیعیل قرار داده میشود حال آنکه وزن صرفی اول فعیلیل و ثانی مفیعیل است و علت اینکه
وزن تصغیری در تصغیر منحصر او در سه وزن در کلمه است و الا اگر وزن صرفی معتبر میشد تا انضمام اوزان
بسیار لازم می آمد و خرج نما سیق در بحث معروف و مجهول از ماضی و مضارع سر دو گونه اند
و نفی هر دو مصدر بمعنی مفعول است که الخلق بمعنی المخلوق لقب مرتبه کل که نهایه معروف و مجهول این
عبارت در بعض نسخ یافته نمی شود مکان لو شاء الله لجعلها و تلونها تجلبه برای ارتباط کلام بعد
کرده بما قبلش تعلق نیندا حسته و بعد بدانکه این کلام جدا گانه است قیاس متعلق آن بود که هر
ماضی و مصارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید ثلاثی و رباعی بر هشت و صد صیغه است و اما
صیغه مستعمل صد و نود بالکسر بود ما را از کسره ما قبل یا تنه بیش در لغت سیدایش و هر
چیزی برنشال مستقیم کذافی القاموس و در اصطلاح عبارتست از بیان کلمه که وزن غیر بر تنش
شرکت دارد و شارح رضی گوید مراد از بنای کلمه وزن و هیئت اوست هر واحد است یعنی اعداد حروف
مرتب یا حرکات و سکنات هیئت مع اعتبار زیادت و اصالت تا تغیر حرکت و سکون آخر معتبر
نیست لهذا رجل و رجلا و رجل با هر سه اعراب بنا واحد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و
کتفیس را اگر وزن فعل گوئیم پس را بر وزن فعل گوئید موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل
واحد و تثنیه و جمع بود و همچنین غایب و مونث برقاعده را باعتبار فاعلش شش صیغه باید همچنین مخاطب و متکلم را تا
بضرب شش در سه هژده صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال بر سیزده صیغه آید
مستتر که موافق تثنیه خطاب و هر دو صیغه متکلم و باقی خاص یعنی هر یک برای معنی واحد

حاصل جوهی باشد و صرف آن و مضارع سه بار در صیغه آید چهار مستوی
چهارم برای و حد مونث غائبه واحد مذکر مخاطب و باقی ماضی اگر پرسند وجه مشترک
ماضی و مضارع چیست حال آنکه اصل در هر صیغه آن است که مخصوص بمعنی واحد باشد
مانند جواب آنکه چون متکلم مستتر در مرد مخاطب می باشد پس جمع للناس در این
است لهذا برای اختصار مشترک را اعتبار کردند و کلمه متکلم عوض خاص باشد
دران باعتبار اما ... اگر مونث حاصل می گردد در سه صیغه لوازم آید
کمتر است ... مبین حقیقه کرده اند که فی الحال للناس ... باقی
برای تشریح معنی کفایت میکرد و مجلس مخاطب اکثر ... متکلم میباشد پس جمع الناس
لکن چون جمع الناس و مخاطب است متکلم کمتر است زیرا که مخاطب ...
و متکلم بودن را بالخصوص بقرائن در یافته باشد آنجا اعتبار حاصل است لهذا در مخاطب
مشترک ساختند و علت اشتراک صیغه در ماضی و چهار صیغه در مضارع است که ...
و معنی لفظی دارد که در ماضی حاصل است لهذا المعنی دیگر غیر مشترک ساخت و در شبه ... معنی
تا تخفیف لفظی و معنوی است ماضی حاصل کرده ... التقل ... صیغه ...
صیغ جمع صیغه مستند او را ... جمع ... موزون ... بعیت ...
بعضی شارحین گمان کرده اند ... صیغه ... بوده ... موزون را و مقصود ...
موزون لهذا ... صیغ لفظ اوزان ... حاصل ... در ماضی و مضارع
که هر یک ... صیغه ... صیغ ... بالعکس در ...
ما صاحب ... معنی ... است اما استعمال ماضی معروف باید ... است
کلمات را ... متکلم بمخاطب ... ترتیب حروف کلام مقرر کرده ...
از مفردات قطع نظر از معانی ... ماضی ... است از ...
... لهذا ... را از مخاطب و متکلم مقدم کرده ... است و مخاطب ...

مصدر باسد و حرف ما السد بم مخاطب متکلم لیس کہ صیغہای مخاطب متکلم کثیر والعرۃ للاکثر و لعدم
بااصطلاح حول شرح اصول است آن سہو ایں عطش کرده و وقی ولان کہ گفتہ اند در مسلمات سلکہ متکلم واحد
للعلم جمعا کرده مذکوری ازاوستی بالعلم و مدہ تحد صیغہ ساس ان و د ذکر در بعض عبارت وم و لفظ
و مع شدہ معنی سب رحمہم اطلاع اصطلاحش دخل دعل وتلاوتی کہ سر خصوص مذکر کفایۃ سب
و سب مادت لشاورد و مقصد جمع است کہ چول سر مو قرق صیغہ مار رفع وول حروف رباو گرم
مودود مہا حروف غلت رہی مادت ولی لود و لعد الالف و ملتقی رہی حقیقت وداور و رتثی
معتل و ورود ما مملش رہی ما اسبب جمع گیر سند علت کما ت لف الثاء و حق معتل
و مطلب تحکما صلوتی رہ مرسبہ مخصوص جمع است و سبب راؤ گرولن مطامت و سوشتہ
سما دوا سبدرد حرکت از است کہ ما مخرج مالی سبب اصلی حرکی درمونث و ربیاس مالی سبب وا
و ہم پلیہ سلام سند سد لعد جمع سبحاو مطری لسان لوجود رہ واعطی لمانی السابق بکد
و مطلبا اولی حرکات رہ لعلا عرتی کی ثقل حارسیسہ دلید لام فعل کما ساکن کرده مدحوسس
اصلی کو معرد است حکم ساکن در دو لغیر لف رما مار ور لیعث و مسحد ما کلما مسکی بی حکمی باو
مد مسد کرده مد مسائی کو مد دری ما حر لعتہ ست بہاسمہ و سو اور یں بلکہ ماسے رہا مر کرما
حسل ساکن حر دو جمعہ ارمما لعد جدارسہ سر لعاء سما کش باقسمہ گرما معارحال تحرک گو
لعد ول ما اہم بی مسد کی تیرہ اما لف ول ساکن حرد دہ مدرہا لف باقی تحرک رکی لف
ول مبیل سکوں جملی ست ولف ثانی مثال مدہ ش عارضی لین اصلی را اصلی و عارض را عارض
کرده مد معلب معلی معلوم بی سہ شیعہ را تو مذکر مخاطب اسمہ گر جسیہ و مذکر و مد
مادرہ مسکو مطلقا سرمی رجع لعاس بواحد مخاطب استماعی ست کما فی قول الشاعر شعر
ما لریق ستہ دو بی کل نفس بصیما و تردد معلوم بی رجع لعاس متکلم واحد شبا شست کما فی قول
الآخر شعر حال الما بی رصدی و ہر دو جمع مونث و ذو کتر و تخصیص مہم برانے مست
کہ چول حسل در مادت حرف علت رد یادت مثل لف و دا و در مس جا

مستقبل بود امر اسم را که قریب مخرج با واو دارد حاصل کرده بود واو جمع را معلوم شد که بالقبالی اسمی ست
مستقبل ست نحو خیر تموه برای جمع رکعت رسته استعمال و قدم لمباس حذف کرده بهما کلاه مذکور
موصوف نحو فعلتن نون شده و حلق رد [illegible] واو و میم جمع مذکر ست و رد [illegible] طلق
صرفش بود کمر السبب قریب مخرج نون بدل کرده فعلت فعلنا که کوفی الف معلماری برع
الماس جمع شوکت کرده [illegible] الفاعلش جمع موت باشد اجتماعی مو باقی ست کو سم جمع
عاس اند و جمع حو و مستا جیلو شده مخرکا سلامه یعنی جمع کسره و صحه دو حلق نعل بحو تصر علم کرم
لیکن فعل مفتوح العین حود و مورد پس هر دو مستقبل است بحلاف مضموم و مکسور که درش مستعمل نیست
و جنس ست حال مضارع دارین باده سوای مجرد ثلاثی و سوای انفعال و افتعال و مفاعله امر
مستعمل سده حون کلمه ماده لای بافته در اول اسمی معروف در آری نهی ماضی معروف
گردد نحو ما فعل و لا فعل الدای ما آخر الصرف و در [illegible] کلمه یا لا الحرف تردید در دو سد
مذکر دخول لا بر ماضی مستتر ست دخول لا و اسم مشروط است سکی از این سه حرف اول تکرار آن ماضی
دیگر لفظا نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی آورشت نحو قوله تعالی فلا قتحم العقبة لا الملبسی فلا وکت
طعم مسکنا ان لکما تعسر للعقبة قاله الزمخشری دوال ازرجاح مکانه قتل فلا اقتحم و لا آمن که رانی المعنی
قوله علیه السلام ما طلب الحش و لا عرس الحدیث دوم در محل دعا نحو الا بارک الله فی عمل سوم
قسم نحو شعر حسب الحش فی الدماء لم یحرم بالله ما عد مهم تقدیم سقر و بعضی مرا سد که دخول لا
در دعا و جواب قسم اگرچه ظاهر بر ماضی ست اما در معنی بر مستقبل ست زیرا که در این دو مقام ماضی
بمعنی مستقبل ست و دخول بر مستقبل مستتر و لا نفی باعد حال الکلام فی لفظ الماضی مگر در بعض اشعار
بدون شروط مذکوره اعلو مدرک ست نحو شعر لا هم ان الحارث حی حاله ربما علی اسیه ثم اللیه و کلا
فی جاراته لا تخلد له گر ای امر ستی لا فعله نحو شعر ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد
لک لا الما سده سکه ساخ ماضی مجهول نعت ماست سعید و قلت بعضی
مجهول را ماضی معنی وقت سعد و مقصد و بعضی دیگر حمل مستقبل

لازم ساکن ... حشو ... مطابق مذهب جمهوری گویند اول اصح ... اول
ماضی معروف ... و ماضی مجهول ... اگر ... صحیح ... ضم ... و اگر اول حرف
مکسور بود ... ماضی ... مجهول ... علامت ...
... حال معروف و مجهول ملاقی ... دلالت می کند ...
ملاقی ... ماضی ... [illegible] ... اکتفا ... کرده است چنانکه ...
... مجهول ... مذکور باعتبار کلمات ... بعض شارحین کرده ...
... معلوم ... [illegible] ... مثال ... ماضی ...

فصل

... بدانکه علامت مضارع حروف ... [illegible]
... [illegible] ... ماضی کرده ... اسما ... است ... [illegible]
... ماضی ... جمع کرده ... مذکور ... [illegible]
... حروف مذکوره ... حروف مذکوره ... در اول مضارع ...
... [illegible] ... حروف ... [illegible]
... [illegible] ... الناس ... لام ... [illegible]
... متکلم ... [illegible] ... متکلم ...
... مخاطب ... متکلم ... [illegible] ... است ...
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... باعتبار جهات ...
... [illegible] ... معلوم ...
واحد ... الارض ... باعتبار جهات ... [illegible]
... [illegible] ... حروف ... [illegible] ... باعتبار ...
... [illegible] ... باعتبار ... حاصل ...

چون الف ولون سر باب در یک صیغه داخل میشد و یا در چهار رو تا در نخ بعد الف ولون بر یا مقدم کرد
و یا در مر یا ما وجه تقدیم الف بر لون ظاهر ست که الف در صیغه واحد متکلم داخل میشود و لون در صیغه تثنیه
و جمع و واحد مقدم ست بر تثنیه و جمع و وجه تخصیص را مذکور دلن حروف مذکوره و تخصیص سر یک به صیغها
در مضارع آنست که حاجروف علت کثیر الدوران و سهل لر ماد تشریس یارا
ر بهاست آنکه مخرجش وسط زبان ست و حالت بیر متوسط میان متکلم و مخاطب ما سه تعاسب
ر حکس ر بعد حر لود لن ماد واحد شده بموت حاست برای آنست که بموت ع مذکرست تا سر حیل تو محا
مدل تر داو ست حما لکه جواهی الست داو تشدید پس مدس ماسست جمع را الجمع واو بعد تمع محرب عات تعها
بوسط مذکور ماینها مدلال المیک للعار لا للقار دوار را ز آسا برای محا طب حا ص کرد مدند اگر صحیح حاد مسا سیکو
لانارع ست عما لکه محاطب مسما ئی کلام باشد مگر چون در مضارع مثل حیل در صورت عطف نحو در
حسما ع ست او مسکرد الا رمی آمد لهذا واو را سا مدل کرده چنانکه در تجاه و تراث را الف را در بها قسا
مکه مخرجش مسد امحارج ست با عمار حدوث صوت که از حلق بیرون می آید و متکلم بیر مبدا کلام باشد
برای متکلم واحد خاص کرده یکر جون علامت در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا با لف ساکن
متعذر بود لهذا آورد ست ماسست در صحیح همزه مدل کرده زیرا که همزه را الف مدل بسیار بود لهذا
مصنف علیه الرحمه تعبیر با لف کرده و بماست که حل می همزه را الف گوید مثل الف وصل الف قطع و لا
بالفعل در اول مضارع متکلم واحد همزه ست الف این تعبیر برای نسبت اولا الف که معنی اصالت
دلون را جمع متکلم تعیین برای آن کرده که در صحو زیاده حروف مذکوره حالی از التباس شود ولون تا حر
مده مستقیم دارد که از امتداد حسنیو حلقوم پیدا میشود چنانکه حروف مد از امتداد حرکات ثلثه انشامه

تعلل مضارع معروف تعمل تفعلان تفعلون نون تثنیه و جمع عوض ضمه اعرابی ست که در مفرد
بود و ضمه لام جمع برای مناسبت واو ست ضمه اعراب حذف شود آخر دو ولام در جمع حکم توسط پیدا کرد
وجه تخصیص نون اعرابی عوض حرکت اعرابی آنست که اصل در زیادت و تصرف حروف علت بوده آن
جوانیا در حروف علت و یکی السب موجود بود ترجیح علت مگر تعلق پیدا نکرد لهذا نون را که مناسبت

تمام با حرف علت در دو و جز سامی مکتبہ ماس سوی تاریخ عو شنائع سو فرد و مذ بر قول کسرہ میانہ
جمع مرسط است چنانکہ سیمان واحد جمع لسان اول است بالکسر کردہ با ثلثی بالموسط للموسط اجتماع جمع
کمر سی سی است واوردہ سمہ نصل است مع حصہ امہ امومات جمع واشیع ساسہ ما فعل در سود
تفعیل تفعلان تفعلن فول تفعل ستمیں لون تفعلن میرا فعل صفت و تحمیل الفصد و ورفینہ
جمع و یا مد و حسد مطلر بحلاف صوامی باقی کہ ضمیر افعل مد صا کامرے مستقر وگاہ سے طاہرا لاثر
صد مد مسکلم وو حد محاطبہ کرو اعلق ہمیشہ ضمیر مستتر باشد واہل تفعل صد دو تفعل رشد دو تفعل
ورست ہیت تفعلن تفعلن تفعلن افعل تفعل حرکات ملشدد من لفصل ماضی
کہ بستہ حروف حلا اصہ مضارع راضی ہے دشی و صا اتمثل مجہول قیاس مضارع مجہول
سود سکی بمانند ماسہ بحال مقصد آن عوکہ در بحا سر مثل ماضی می کند گر سود و سما
کہ می اعتماد مد مطابق ماضی در حالیکہ کردہ و مقصد شمار عس ماسد کہ حرکت ما قبل مجہول
عین فتحہ معروف بما کہ ضمہ دال کسرہ بحال رمعرجتع معایہ باعتقاد است لیکن گر مجہول
ر سر مدل سا ناتصاف عارد و سدہ مسکین حرکت محض تطویل ما قبل ست و و سامی کہ
مر مد رحصا ناسد محمود ناس بر مثل فلا کاسعی لما در ق حد آنجا چون مصدر جمع واحد بود ساعاری
در عبارت کو دانا اصل آنہا اعتبار کردہ ابود در بحا احر آن حرف جیعی الصہ معروف و مجہول ماضی
حرف کہ فعل الحال ما آخر الصر لعب و کلمہ مشاور کہ مراسے لغی با سد بعد مرجی امد سر لا نط مضارع
بلا ہلسحول لا تفعل و ما تفعل رادرست مثبت ماضی گردا مرود قول مر مضارع لست کہ لا اکرد
تفعل ست کہ مستر ملکہ ام شرط است وارا است قولہ تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل
ما شاء اللہ مسر گرس لی مر و مسو مہ برا اصل حدیث دمو صحیح و گو جملش لا بود واقعہ رسول کل
اکر دمد مثل محدودہ سب ملکا ادال نول الف شائع ست محمد مقصد و لکوبہ فکر آن قبل کہا
کردید جملش لان لود ممرہ برا مقصد الف را از اجتماع ساکنین حذف کردہ عرب میر مجد بوش ست و
ادیم معمول مسو مس رعس حروف حائر است محو ربدال بعضرت کلا معمول اول معمول دی اسما مگو ستری اعمی

ل مضرب کرانی بالمعنی فلاح مصباح و رد سه دلال سکورمی گوید احکم مستور لام سب یکه معانی حروف
را که آمها اشتغام مرکب تعبیر نمایند آیا می کرد گوید سرگاه الا مرکب شود معنی باطل سود معنی تخصیص پیدا گردد
مصباح من معنی مستعمل معنی مؤکد گرداند معنی دمی ما کسلا لی کرد مدد من بعد برکسب مستطوق کلاش
سرست رحمه بعضی شاتین تقدیرش چنین قرر داده اند و ان بعنی رد و حصر ما ان سمی است معنی تاکید فائده
مدکه معنی لن است و لیست شده گشت کرای تاکید بعنی مستقل است کاموجها الا محسری فی الکساف
بنیل الحکم و بعنی محص الله جل گو سد و تاکید لکن اعتق و می گوس لکن حمل آل و قصتم لکه هی ما سد بعنی او صریح
را زمخشری فی انموذج اکل برد لعضے مخصوص مرما اود لقوله تعالی لکن سربی و مرد لعضے عام بر تسوله تعالی
لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له سوم لکن مقتضایش بعنی مستقل است مانند ما کمیدی الات مده قوله تعالی
لن تکلم الیوم انسیا و لن تبرح سکنه ها کس حتی تبرح الکتاب موسی لن نبرح لا اکن حتی یاذن لی فی ورست
می شه ما مدرکور بوده تعالی و لن تمنتوه ابدا کار حال تکرر شماری کرد مدار آن تحتمل گشته باید سبب کامی
حاح موضوع ما کسد و کامی ما سد مراد و شه محتاج کند ارشاد مذکوره ماو بعض معنیش کد اد مانت حل مستث
اس قول مجاز من مثال ست شرح ه می المعنی و توضیح المسالک و مختار رد مصنف قول اول است مدلل اسعوله
مسمی معنی التسبد گاهی لن برای دعا او نحو قوله تعالی فلن اکون ظهیرا للمجرمین ای فاجعلنی لا اکون ظهیرا فهم حلالا
لاس لسرح دن عصفور و تحت است و ابن هشام کسے ر و زینی جائز د سده و در توضیح المسالک ات لعت کرده مد
اعلم و لعطی و کی و دن سر اگر جه لیصد مصطلح می کسد و لیکن بعد مصنف در بحاسان حال مانت مصباح سه
ده انسو تی جرد عول ولسد و کرال کو سرکت ما و لاست و عدم اجزء لعطی وال اکو سرکب تام سب حدا کا
مسامد در خو چهار صسه که لعطا معرف باسه د قصه لکه و حرک تحتی حکما سمو سه بعنی نحو و کی
قائمد قال حسی مع سده است که کرخودش مدخول لن سود مضموم کی کرد مدد لعضے بن مده ما
بعد بر در ووه مدداس لو هم حی ارست کرسل لن تحتی لن ایکے بحیح ما اسد و کرید لحطل محتی کلام برد
آنل کرد و هد ماقد سب چه کیک اسر حمل است اس حمال مکور سما حدا ست کلا الحتی حاسکد لون اعرابی
بی مسوب و ملل عرب معرو کد عبارت ور شیح لعلق مستقا بما بل ملکیل حسر ر مسه

ول بحر بحامد ثلثه و مالی معصم ول وسح میں شا ظهر و کات ول رحصول رلم سا ند
وحارم قرر وسد کتورع ثلک یل مللتیس نعد کہ مستقر شکلم لند مصارع را نمی ماضی ستی
آکردا یل دستی سی تحید کرو مدو شلاح مدکو ر ی رحاسر لدید حارت تبل سال رساحد
قاممه دکھم ر دو سو رصل حودست ور آکو مد صلش لا وو الف دسم مدل کرو تحد باضع سی حود
یعنی بالسنة الکا مودل و چول ماضی تحقق لورع ماسد لد الصش محور اسد ماحد بعض ساقم
شعله طب حرست وا سحا ماساست سی لکار حیاکر لیتصفه شا میں مشد مد صاف عی حلال آ
کعلم لید و شربالا کر یعنی صاعت حام مسوی حاصل کر مستخصیص ست ومرحر جها ربعه کرس
ورل منصب مسکر حاکر کرمتت حرید کند یعنی ساکن ماعد گر آخر کرو حرکات سود د کر اخر ق
حرو علت لود مسکن حاعد مرکبع کر صلش یحد مسکور ولو صلش ینکو مصرو و لید و
فعل دول لم واور لست سسعال حمد ساکن کرد مد عمل لم ستاد حرکت لو دیس لو ادکر لع
حرکت ستد سر میراکد مد و جمیں ست حال لم کرم و لم تحقق کر صلمام ربح ولم تعنی لو ود لو ن
عدل ی د ممدا رد سرا کر لا لم سعاحم سمه ست و چوں اصلش کر صلست مدول لم ساحط کرد مد لم
قاکم مقاصش القلی اولی ساحط شو تحول معقلی الا امی الی آخر اصر لعد ماسیو الصم لدلول عربی ہم
اس مثله تصحیح سحاماد گو سر کرلم حرم می کند مثلا سسد و نقل صمی مال سرحله کہ اصل سست حرحد حام
یعنی حامکری احتی عمل اللہ مستعمل میکردا مدتحیّص لم ماضی متن مستعمل کرا مدمیں شامل وصمی یکی
آ کاہی معیم اصل فرع ماسد قبل شعر لولا مو رس من اول مشرتم ہ لوم النساء سالم یومون نکلا
سں لقصرو اس مع سول رمضر رسد ضری کسد و رحم الکر ترج مرکوریسی سلطات کرو حرس
دسلم و سر بر رست تحالی گو ند یعنی عربان لم ا اصب سر کہ لیدد است قد لدالم لسرح مرو
حرب لو ماسمله معنی لول شد مد حرا حر سعادع ما کار ماکد لم صبح دار ول ان مسارع

و در آمدن نون اعرابی مراد جائی باشد حذف نمیکنی زیرا که نون اعرابی را که قائم مقام اعراب است حذف کرده آخر کلمه را
و چون آخر مضارع بسبب اتصال با نون ثقیله حکم مبنی پیدا کرده است اعراب را که علامتش بود
در آن گنجایش نماند و نیز با اجتماع سه نون در کلمه واحد لازم می‌آید و ابتدا از مثل یقصرن الف را داخل
افزوده اند اگر گویی اجتماع سه نون در لیکونن بلا کسر چهار نون در یکنّن موجود است گوئیم اجتماع
سه نون را مستکره است و در لیکونن و یکنن هر سه زائد نیستند و در لن ننصرنّ اگرچه هر سه زائد است
لیکن نون ساکن چون نون باب انفعال است گویا اصلیست که در میان متصرفات باب یافته میشود
مخفی نماند که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت می‌کند و لهذا در ما تر این و تیره
حذف نمودند که لام در اینجا از جهت است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام
تاکید مخصوص برای زمانه حال است و نون ثقیله مخصوص بزمانه استقبال زیرا که در نفی و در صیغه که در
طلب فعل باشد پس اجتماع متنافیین لازم آید جوابش آنکه لام مفید دو معنی بود یکی تاکید دوم حالیت در اینجا برای
مجرد تاکید است نه حالیت چنانکه در قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی واو جمع ذکر نما جمع حاضر ما که
ما قبل آن مضموم است نحو لینصرن لتنصرن احتراز است از واو که ما قبلش مفتوح باشد چنانکه

باشد ... لیس ... که نظیرش
لتنصرن احتراز است از یائی
که ما قبلش مفتوح بود چه خویش مکسور گردد نحو لتخشین اما یائیکه ما قبلش مضموم بود یا نیست و مفتوح بود ما قبل
واو جمع و ما قبل یای مؤنث باعتبار صورت حال است الا در اصل ما قبل واو جمع غیر از مضموم و ما قبل یای مؤنث
غیر مکسور بود اگر گویند واو و یا را ازین دو صیغه بسبب اجتماع ساکنین حذف کرده اند بعد از اجتماع ساکنین در
ضاربین و غیره جائز است جوابش آنکه اجتماع ساکنین دو نوع است علی حده و آن جائز است و علی غیر حده
که جائز نیست علی حده عبارت است از اول ساکن ثانی مدغم ...

وباو با ضمیر لسبه وار ما ماحد جمع گردد ما مثل تضربن المتصر بالف ضمیر شد در جمع مؤنث در ریگها
مگر یکه تحقیقت علامت جمع است و واو ضمیر است و ضمیر مذکور در ما مربوده ست یکی اجتماع ساکنین در ضم و حدود
حرکت ما قبل مرکب در حرف لذت ما قبل لف تقدم جمع محض برای بجایت الضمار است و دالت
بر حدوث ضمیر تو مذکر در اکله ورد ضمیر موجود است ساکن لاگر لف را از تثنیه حروف کسمه حالت وقت الساکن
لمرد لازم آید و بعد نون ما قبل جمع مؤنث الف و اصل میان نون جمع و تثنیه در آخر تا اجتماع ساکن
مسلم و لازم میان ما و دو ما قبل آن در ما قبل کرد است ما قبل نون تصله در تثنیه و جمع مؤنث حاصل
و حاصر ساکن لودمی الف کرا لام السکون و در جمع مذکر غائب و حاصر مضموم بود تا دلالت کند
بر واو و ضمیر وقت ما ایکی برا و حذف شده باشد مثل یضربون و تضربون والا واو و برای مناسبت تضربن
و لکن مخاطب است و در واحد مؤنث حاضر مکسور باو دلالت کند بر یای ضمیر حذف یا و مؤنث برای مناسبت
مکسور بود مثل تضربین و در چهار با قی اسم فتح بوده فتح بود یا التثاقل جمع مذکر با واحد مؤنث حاضر
با اجتماع ساکنین مضموم لازم آمدی نون تصله در حرف مثل مکسور بر مناسبت مشابهت و سما اون
تعیید در زیادت لعد الف مکسور اول لون مشدد برا است آنست که متعدد و متوسط است میان معرد
و جمع با مکسور در میانی ضمه و فتحه در احوال الوسط المتوسط و لی اگر حصول الف در تثنیه جمع مؤنث حا
و حاضر اصل و گرید وقت بعد الف مفتوح باشد با اعتبار حرف فتحه و کسره مشابه ای مذکور در حرف
نون باشتها معنی تاکید و تکرار در دو در عکس تضعیف کرده ما آنقل لفظا و معنی ستم نشود مگر در شده
و جمع مؤنث مضارع ای دوش تاکید حا کلام ما کمن مفتوح باشد درا که حرف لام ساکن است
و اصل در ما سکون است و حول مقدا السکون متعذر بود فتح را که مناسبت قوی با سکون دارد داو
لان الفتحه احف الحرکات مضارع مؤکد ملازم بنون تقیله معروف بحرکات ثلثه در عین با مجهول
نحو عن علیم لتفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلن لتفعلان لتفعلان
لا تفعلن لتفعلن بمعنی مضارع بر سی نون خفیفه که شمار شش است از نون تاکید ماکید حائل کر
در آخر مضارع در مفرد و جمع تصله داسی در اول و بمعنی تاکید طلب مستقبل الا در

[illegible] لکھو [illegible]

[illegible] یوسف علیہ السلام [illegible] احکام [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]

[illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] اجماع [illegible] جائز [illegible]

[illegible] کسرہ [illegible]

[illegible] کسرہ [illegible] دلیل [illegible] جمع [illegible] کسرہ [illegible]

[illegible] محمد

[illegible]

[illegible] جمع [illegible] که [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]

جمع [illegible] لازم [illegible] جمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اجماع [illegible]

[illegible]

[illegible] اجماع [illegible] فائدہ [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] شعر [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] متصل [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible]

[illegible] قول الشاعر شعر [illegible]

[illegible]

قول الشاعر شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] معروف أو مجهول [illegible]

لتفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن و لتفعلن و لتفعلن ظاہر حروف لای نهی بر عمل مضارع در آمده

جمع گردد پس مستتر مانند عمل ناصب و لفظ عمل نکند ما اتصل به حرکت یا حرف علت در

مفرد یعنی حذف لون عربی دامگیر باشد بحو لا تفعل لم نفعل یعنی مفرد معروف و مجهول و

ول بحرکات ثلثه یعنی غایب و متکلم و نفعل در سار ضمن مضمر خطاب ضبط کرده در پیش

سائل بحو ہد لو قا مقاب و متکلم و معمول چون مصطلح علام بهی اول مضارع ساختہ نصر فرش

مر طور مضارع مرتب شده اول ما بعد است یعنی غایب باشد کلم و مجهول ضمیر و مخروم

ملام مرسر غایب را مقدم کرده و حاضر مجهول بر بعد غایب در دول صحیحاش ور وره در ص ستے

ومه صحیحه بست که در جمع ضمیر لعدم ما است بر ما سیاست کما لا یخفی علی المتامل دو

وحقیقه منظور سکه در مضارع حاضر ای حرف و او جمع و یا ضمیر یا تحرکات تمام در ماوی لف

جمع موسس ونما دل اول صحیحه و تثنیه وجمع مونث و حرکت ما قبل مر یاء حرکت حرف در و مثال

سریک را ہی معروف و مجهول ماول نقیلہ و خفیفه چون ظاہر بود بدار مقال السلطان جمع کرد

لا مکسور فتدبر است قول مثلیم که مفتوح می خوانند کی الہی که آسد اللام حاضر دس لعد

مضارع عمل نکند بیانکه دستی زیادت تو که آن را لام مرخوانند برای است با حاضر ساید

رلام کی که سیر مکسور باشد و قراد برین ترجیحه درست اگر چه بطور وعا باشد بحو بعض علماء کاسمائیطر

لیماس وحروف چنانچه گذشت فائده پس ستام ندحی پے آرد ایں لام بعد واو و فا گردد ساکن

سو دو کاسے متحرک باید بحو فلیستقیموا لی والیکو منوابی و تعد قم مالعکس بحو ثم لیقضوا سکون لام در فرا

کو دمان وال در می دیگا سے لعربیه دسعر باوجود بعانی عمل حدیث سو و مثالا و اطمرد و شعر فلا تستطل

ہی تعالی مدتی عهد لکن یکن للخیر منک نصیب ☆ حی لسکی دکسانی دو در شعر سرید فالقدم لما قل حاضر

وا شده درمیں مالک میشرح کا لسمی روکه کہ است در ترتیب قول حضر کرد وجہ شود مثال اول موله

تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰۃ ہی لتقیموا و مثال ثانی شعر محمد تفد نفسک کل نفس ☆ اذا ما خفت من امر تبالا

تمیکن حالی خمسوا وجاء ای الہادی و آن حذف ا ضرورت شعری است

بیاکر ایدرن بجای بیایدن ستشم تسو دکتاب فی النحو و غیره و آخر این کتاب بجملۀ حروف ذات مذکور است حتی آن
که وین حذف مخصوص بشعر است و بعضی اصحر گرده اند در طلب فعل و وجه در ساندن لام مذکور بر صیغه
معروف برای خطاب باللفظ الله تقریرا عند البصریین و آنا نرو کوفیین امر معروف لام معروف لفظا ماتقدم
... قضا الکتاب و بقول الشارع
... بر احتمال عکس جواب است
بر غائب و بصورت خطاب بهر دو آورده و تعبیر بیا این بهر اشاره و لو بید مضارع معروف بلا م

امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لا فعل لنفعل حذف اسما شفق بعضی
علام امر حاضر معروف را از امر حاضر مجهول و امر غائب و متکلم در باعث نهادن امر حاضر معروف را به قیاس
مجزوم بلام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی است و باقی معرب مانند مضارع معرب و فرق
در مضارع و کونها بالجملۀ را لام جازم بود لهذا ابقای را مجزوم بلام امر گفته مضارع مجهول بلام امر

امر مجهول لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعل لتفعلا لتفعلوا لتفعلی لتفعلا لتفعلن لافعل لنفعل
و تبقیه سایر صیغهای حاضر مجهول را درین تعریف نیاورد اعتراض بر مصنف بعدم ذکرش
ساختند زیرا که در نسخ صحیحه موجود است بلکه به نظر فقیر که از نسخه قدیمه است که در آن ابقای نیز صیغه باشد

فائده ابن هشام در مغنی گوید دخول لام جازم بر متکلم واحد با صیغه است لیکن قلیل است مثل قوله علیه
السلام قوموا فلاصل لکم و مثل قوله تعالی و لنحمل خطایاکم و بعضا محذور است که گویند تعمله و
خصوصا چنانکه و نستی در آری **فصل** بدانکه امر را که نزد مصنف منحصر است در امر حاضر معروف
بیع ... است منبه بر گردش مشترک و چهار باقی خاص و ... آن از مضارع مطالب معروف
... اگرچه تحقیق نزد مصنف و بعض محققین آنست که امر و مضارع و سایر مشتقات به اعتبار مصدر مشتق
اند و بنا بر امر مضارع مبنی است لیکن انجا بنابش را برمذهب جمهور آورده که اهل فن بیاست کرده است
خلاف جمهور ... تحقیق ... بقرار یافته باشد در موضع خودش ذکر نمایند اما در بیان مسائل دیگر
آن ... کتب المغنی علامه آن ... مضارع ... باشد سید ...

اگر ما بعد ش متحرک باشد اول ش را در حالت که را ست به آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون فقد فقد
رضرب از تضرب و قاتل از تقاتل و دحرج از تدحرج و اگر حرف علت بود سنگینی محو وتی رتقی و تلقی از
تلقی نیس کوما بعد ش ہی علامت مضارع ساکن بود محتاج شد بهمزهٔ وصل و همزه یا بد بهمزه همزه
مع سوای سکون نوشته که این حرف هنگام خروج صوت از سه حرف حلقی مقدم است و هر حرف
حلقی سه حرف باشد مقدم و لیست او سه حرف بجا ماند و آورده اند و وجه تسمیه آن آنکه در این همزه بحرکت
ساکن وصل میشود و می پیوندد یا آنکه چون در میان ساقط شده وصل بود و بعد وجود باسم وصل ما نامیده آنکه
متکلم سبب تعذر ابتدا بساکن بطلب تکلم میرسید چون همزه آورده شود بمطلب خود واصل گردد همزهٔ
قطع مضمومه مشهوره در آن اگر عین کلمه مضموم بود چون اُنصُر از تَنصُر و گر مضموم نبود مفتوح
مانند اکسر همزه وصل مکسور و در آن نسبت طلبیه همزه قطعی از ابحاث حروف است و باسد و الاحد حرف را مانند
نحو اکرم از تکرم مضارع افعال آید و است که اصل در حرکت همزه کسره است زیرا که حرف می ست
و اصل در ساکن سکون ست و الساکن اذا حرک حرک بالکسر اما در اُنصُر و غیره مضموم کرده اند برای ساخت
ضمه عین تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و اگر مفتوح می کردند التباس امر با واحد متکلم مضارع آن ماب
در حالت وقف لازم می آمد و نیست را آنکه اصل در حرکت همزه توانی حرکت عین ست اما کسره همزه
فتح علیه کلمه برای دفع التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باست ست مثل تصرّن و اتصاع
الشان اما در گوییم و الوالحس اصل اُقُل تفعل بود ست لام با امر کثرت استعمال حذف کرده همزه
رانداختش آورده اند و از تحقیق ستکه هر دو اسال معرفت بحروم و گرد و مصریین معنی ست و تنوین و در
آخر آن حکم ساز صرف حرکت و لول اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود اُفعُل اِفعَل اِفعِل
اُفعِلی اِفعِلی بحرکات ثلثه مثل باقی و پلن و لا در ماضی در ماضی که در ان معلوم العین
مستقبل ست و نحو و ذرا مثله و جهه مثلی که در مضارع پیدا است الیا سی رالعجه در آری فصل
مدانکه ماضی مطلق ا و امر که به ر مستعمل بر ست در ماضی معروف و حروف مطلق اصلی
و کلا ذ صد دا سی کلمه است که آخرش حرف اعطال بالقدر اعرسد پیر دو ماک اتر العصر سی ست

مثل ابن محسن نیکو مدخلم حالت او در معرب می گوید وقول بن حاجب که اسمائی مذکوره مبنی
اند هر گاه معرفه نمی گردد با شاهد او بسبب عدم تعبیر کردن او حال هر حرفی تعین آن می
کو سبب آنکه عامل که سابق بیان شد و بر این می باشد که عمل در وجه وقفه و ما می باشد حراً ان
که شناسی مشابه است می گوید و ما سند و آن دو قسم سبب ولی لازم مثل ای ما ذکر ماه باشد
که با مرحوم که آن را نظم قصه ساخته بود پس حالت ما یوده قوم عامل گذاشته می بود که او
معرب مثل ما می معرب معرونکو عدد ما دیگر با حرفه در می شد و بدوان آن معرفه قسمی
تی السوه مصالح معرب ولشد مرجع و مضمر به و مجرور بود کرده مثل رد نصره حال تا
لیکن حال در هر حرف دو حرکات و سکنات نوع صحت کرده و معنی حال که معلال تمام
عامل است اسم عامل معرب بود بعد مصالح بر معرب کرده عدد تر که عامل معرب ما الاصالة
مگر و بعضی عوامل ... واصل معنی بر اوراج موش عاشق عاصر و نوت با کدا ... چه کر
و من روی حال می بود دیگر که حر مصالح کرمحل عوامل است سبب تشدد قصاید الدل الاحی
حکم وسط ... گروه وسط کلمه می بود گرگ ... آخر مصالح قبل و لعب دو و با در سه جمیع وواحد
تحاطب ... نظم سط پیدا گردد و ساخته ... معرب سد گو تم صحا امر دکر در حول با اکبر دیده امر سنه
... ساما لع احوا می ... وقتیکه در طلب عامل مطوق بود عامل کسر ان کرمی و دلالت بر
اسم حرکل اصل ماشا صحت جمع مؤنث با معنی باسب ... ری بود عرب ... مکرر آن که
صر و ... مع اعتقد و ا ... بود و گوید ... معنی معرب مبنی آنکه آخر ... را آمد ب
عامل ... الفرید ما ... در مولا ... حرف ... که در ولی می بر سکون
ثانی بر کسر و ست ما دو دیگر عوامل ... عامل ... معمول صرب واقع ... و معنی ... که گرات
لیس ... ق ... کلام مثل ... متعدد و ... معمول ضرب ... عامل ... مستتر راجع است
می ... آنکه مگر ... وان قوم را و قسم دیگر معرب ... قبول کند با اعراب اصطلاحی
اعراب ... حروف و حرکت ... آخر کلمه بسبب عامل ... اگر آن معرفه ... معمول ... اعرا

نادو سده ست د مول کسره اعرب حو نسخ آ که مول کسره اعرب حاصل سمی معرب بمعنی لغطی
حد کلمه که اعرب در وه شود فاما لحاله عرب مسول می کرد تحاست که مصدر مس ی معمول ولام هم
فاعل مک ماده دا حد ماسد مسل مرفوع و مرتفع معمه اس سمی اصطلاحی معرب لغوی ونحو ید و حکی
کلی و مراتب دیکر و هر یکی مر کباً که معرب ست ما اسلاف عوامل و آل معرب دو نوع ست که
سمکی که ما ی ده مرت اعراب سی رح المصدر و مسوس زاید که مونس له معنی مسول اهل گرد
سمی و اصطلاحا اعتبار سب مول سا کن را مد کرد را آخر کلمه لاحق سود در می ما کیدو آن پنج قسم بود اول سو
تمکن که آن حرف صرف لاحق سود در ی ار سموی صرف د سوس مکتبه مر حواسد نحو رمد و حمل دوم سوس تنکیر
که لاحق سود معصول اسما ی معنی ه مرای فرق میان معرفه و نکره سما عا در سماهی مجال نحو مه سا نحو صه
دمه در اسما ی اصوات رقیاسا و علامیکه آخر سها کلمه وده ما سد نحو سیبویه و ماسوس حمل تنوین
تمکن ست سوس تنکیر ید که گر حمل حکم سا ید تنوین مذکور بحال خود ماند مدلی معنی وحیثیت
سوس رت حمه و ر قسم سوم مر تمکن اسب رآ تنکیر و شارح معی گو که ما ک مست که سوس وحد
رامی تمکن و تنکیر هر دو را ماسه کس در حل س تنکیر میتو مد ما د حالت عظمت خاصه رامی تمکن حرام
بود سوم سوس عوض حرف اصلی با مد ما عوض مصاف الیه معروا حمله نحو جوار و حینید چهارم سوین مقابله
و آن سوس است مسل مسلمات عار مس شود عوض نون نحو مسلمین ر را الف عش علامت جمع ست چنانکه واو
و مسلمون و چون عوض نون حرف سود عوض مر سوس آ ورد ما مد پنجم تنوین ترنم که عوض حرف اطلاق یعنی
الف واو ما که در حر قوافی لاحق سود و آن مطلق کلمه لاحق سود اسم ما شد یا فعل یا حرف و مر دو تنوین
ود به حا تنوین تمکن و مقابله ست کما لا یخفی و تحقیق ما مده که متمکن ر در لغت معنی معرب متاعل حکمکن
معنی مس ر معنی منصرف حال که مسمی کرده آ ے مکن معنی منصرف و غیر امکن معنی غیر منصرف
و اصطلاحات ین ست جو سرتی در صحاح می آ رد قول النحویین فی الاسم متمکن ی معرب کعمرو ابرهیم
فاذا انصرف مع ذلک فهو متمکن الامکن کزید و عمرو و غیر المتمکن هو المبنی انتهی و آ مکن نصه سم تفصیل
تمکن مکا یعنی در رعایت تمکن ر سد تمکن ر ر که و سم تفصیل ا خیر ثلاثی مجرد شاد ست

لغوی ای ... ست ... غیر منصرف ... در مکان ... ... منصرف ... تنوین ... متمکن ... اصطلاح ... مکن ... مکان ... اسم تفصیل

حلالفالي حساني كرد في التصريح وهذه حروف. مرحوا اسد الحق) مد كه مصروف مرو بعضي مشتق ست صرف
بالكسر معنى خالص يصرف مير حالي ست (مشاسب اعلى حرف) يا رصرف سعي صدد و مجمل
التصرف ميرآوازي است دراصطلاح ر مصرف صحيح اسمى يا مسامت جعل با تصرف لي حمات
الحركات تا رصرف مسمى كلمه توكه حالي وير اشتارست مناسبت مال معنى مدى صطلاح فرع گر
مشتق را انتقال معنى پيمبر كردن كه حاى مد هد كسي وسوس را است مشابهت كه ماصل
سمال مركب روو مزج وآن درمشتق در علت مر عليل حمكاره دو فعل كو شتقاق ار مصدر و مشتقات
مسوى فاعل وجر مكي وغير مصرف سرحوا سدنس مگر ريك نسمه شوصدد ف اسمى معنى كه يد انكسر
وسوس ماحاو به تو كسره و سوين الحرف عطف متوسط كلمه مصطلح درثاني كه مرور دا الله ته زير
مصرف صحيح را سد بحلاف جمع كه موجب كسره رسشان تبعيت سوس مت و فاراورد سوين نفى مال
تنوين تمكن مقابله ست كه علامت انصراف او وصيانكر كه مستقيمه ته توهماي كه تنوين سوس حوادر و حكم
تسعير اسمى ماخ عدم انصراف ست وعرد اردا صيغة مستقصي دخوا هسطه كسره و تنوين ست و آن عام ست كه
محرد وجوه رسيده باشد مثل مكه وراك مواضع وپس شعرى ار وسمت سيرود و بدل كسره قافه رسته لد
حيا كه ورس ست عليت لها حكم منتقيان حمو توشف و محكمتا را دوعرفه مرعد زاد كرد طرول و برش
ن ست مولس مفاعيل مفاعل فواعل معاعل مفاعيل فعول مفاعل تر الكر تدريس ربطها
او سعدود و دهر اسد درول مذكورست تشوور حاطه و مورد صعت عراك كرد رو و اكر كسره حكمها
محوا سدقابه س دقوى تقسيم اي ديگر مثل اخلاق در علم و عرشه آدم و عمرال كه در معصد ارتقع ست رست
اي استقراء قريب محدد وجوه تحو مستقر احد و دكر تعرال نمائل دكر كه عمر لمشت مالك رسته و طرطلا
اير كه نوى معاني راكر موصول نحو معد گرچه درل دشت چي لو اعد تشدد ارواني وساسب حسارت كمر
عضا سرو نوبت مناسب (وست حوا ار ترتيب بالتحسن محض لوا لبحر سلاسل اغلالا وقوار يعرسيك كرسال (را
ست قربا غلالا اسرتي تحوا مدوا مد وقد مرسد سدقو مدا ست كه مسعد اوروى مد سكسانا
شمس مد فعل او وصيفة حالت يا فعل موجوداست يا سد يد حاسكمش را ار رمطلقا مامكده راست

مثل الکل بر دل حمد معنی البرد لی بسر ما ماخوذست که فارسی ساده که در صحاح و فرد فعل ...
معنی اصطلاحی ست یعنی عامل اسم و حرف و تمام تعریف مصدر بر تمام مصدر بر کی تیج اسم و را ...
مصدر هست که فعل را اروی اشتقاق نمایند و معنی مثل بر معنی لغوی گو سنه تا سائل ماشد مشتقات ...
ما و تعیشه لفظ اسم مشتق بر برای محمول ... سعر امهد مقصود التطول لا طائل بتکلف الا حاصل ست
تعریف مذکور برای مشتقه بر برای مشتق ما خود می ... ارادش لازم التعدد مذکور برای تعریف ...
گفتا اینجا می گوید که بر رسید تعریف مذکور مثل ما حرف مثلا صادق می آید بر که الف و آخر ...
ماضی را از مستقر معهود ابر یکیست اسم جامد مصدر ... کرده اند اشتقاق در محاسن ...
حقیقی ست و جعلی و الفی ما حرف ماخوذ به اشتقاق جعلی ست و جواب مصنف از تعریف مصدر
بر دس مختار بود و اح شد یا لا تعریف مشهور را حکمی و احکام گرد ... گو مدد را آخر ...
دل ... مثل مثل معنی گشتی و ... بدل و علت بدل مصنف را تعریف مشهور ...
کو تعریف مستوفی اعدل عمر و صادق می آید بر لفظ عتق و ترتیب و حید معنی گر دل و بر لفظ ...
معنی خویشتن بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق می آید لیکن در اینجا تکلف کرده ...
که آخر فارسی دل رتق بطور ماننده که اگر بوش را ... ماضی باقی ماند با آخر ترجمه ...
ما ماننده گر چه بر قول فی نفسه سیر ما کامست معهد این فید را درست بر تعریف مذکور ...
و کوع دوم مصلی ای لفظی مفتوح لصیغه مفعول از صیغ معنی ساختن از مصدر ...
از معنی جمع و لصیغه آسان است ... حدیث گر ... آنی سامی سکر ...
یعنی ما بخاود کدام بیات ... لفظ ... اگر چه ... یا تنکیر در حدیث است لیکن ...
تو ... لفظ اصناف مفهوم میشود و آنچه بعض شارحین لفظ معنی بر سامی تنکیر ضبط کرده ...
عبارت ... تاریخ الحکام ... حصول ... حاصل کلام وقت ما ... مادهای ماده ...
ما دو بامی ... حروف اصلی مصدر ... مشتق از مصدر که مشتمل ... در اخر ...
اصلی مصدر ... گر یاری کرده است ... زیادت الف ... ضم اول و کسره ...

در مادت معنی نیتی قیام معنی مصدر بفاعل بنا کرده بید نوع فصیح تمثیلش از محسوسات می آرد که صیح الاه و دانی
داخلی حیر الفضة الزائی جمع آنیه جمع ثانی بالکسر و المد یعنی آوند است و نحلی بضم حا و سکون لام جمع حلی بالفتح
بمعنی زیور است حاصل مثال مصدری بود و او را یا گرده حد پاسکه و نگرا و تمام کرده اند و جنس را قبل از براهی ساختنها
بکسره بدل کرده و نقاش را بر چه تمام ساخته بر اهل رعایت لام بکسره و صیغه حاصل معنی آن که ساختن مشتق از
مصدر مانند ساختن آوندها و زیورهاست از سیم و زر برآنکه ماده سیم و صفت آن که عبارتست از قیمت
در آن باقی میماند و صورت آنها جدید حیثیت دیگر یعنی قیمت تا که در آن حادث می گردد و از این
تعریف مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه در مشتق لازم است و برین تحقیق
اشتقاق مصادر از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بندد زیرا که معنی ماضی در مضارع و
معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف الا اول فی جواب تعریف اشتقاق برین طریقه
ایراد نماید بین اللفظین تناسبا فی اللفظ والمعنی ابتدا امر را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق و قسمه
اند و لا مشاحة فی الاصطلاح آری این تعریف اسم مشتق صادق است بر قبیل مشتق زیرا که آن هم لفظ
مستخرج از مصدر است چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد جوابش آنکه مراد از
لفظ در قول مصنف اسم است بقرینه تقسیم آن بسوی انواع ثلثه و بقرینه ذکر اسم در قسم اول برتقدیر
تسلیم جایز است که این تعریف لفظ رقیقه باشد که تعریف بالاعم را جایز میدارند و حایز شد که معنی مس
لفظی را گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هرد و لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر مگر جامد چنانکه کریم را کرم
[illegible]
[illegible]
سخت مصدر است و نوع سوم جامد که نه مصدر و نه مشتق از وی یعنی از مصدر راست یعنی جا
نسبت سوای مصدر و مشتق و آن جامد برسه وجه است اول ثلاثی بضم اول منسوب بسوی
ثلثه مفتوح و ضمه ثلاثی از تغیرات نسبت است و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب باربعه و خمسه
کذا فی الجاربردی و الاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاقی منسوب است بسه ثلاث بالضم

پس هم ثلاثی منسوب است بالثلاثی که هر کلمه بناء سه حرف او و علامت رباعی را در لغت عرب آید
که ثلاثی را بدو که حروف اصول سه حرف باشد و صادق باشد نسبت کلمه را که ثلاثی بمعنی منسوبست بثلاثه شود لیکن
پس نو که منسوبست به حرف معنی حروف حالیه منسوب بمنسوب الیه با اسم گردید ثلاثه بله
بود با آنکه رسما عام معنی یا اسم یعنی هر سه حرف که حروف صحاح است و آنکه حرف وی است
هر که در نسبت بحمله هر کدام هر موضع مخصص بوده است عهدا خاصه که در صحاح حرف با
بود هر که هر کلمه معنی مستعمل است که در او سه حرف اصلی باشد اگر چه که هر
بود و در هر رباعی که در او چهار حرف اصلی بوده باشد و هر با اسمه باشد و سوم خماسی
که در او پنج حرف اصلی بود عام است یا آنکه با و را مدغم باشد یا به کرسی در سلسله ثلاثی و رباعی
و خماسی مجرد منسوب نیست الی العدد لام می آید زیرا که مجموعه سه حرف مثلا ثلاثی است پس معنی صحیح
حروف منسوبست و منسوب الیه سه و تعریر حروف اول مصنف ثلاثی که در او سه حرف اصلی باشد طریقه شده
لفظ لام می آید زیرا که مجموعه سه حرف همان ثلاثی مطرد است و طرف سر حروف آنکه منسوب الیه مطرد است
حروف سه گانه بدون ملاحظه اجتماعی و حرکات و سکنات است منسوب الیه با اسمات صحاحی بمعنی حرکات
و سکنات است پس اول باشد به سه و مساوی که بر نسبت در اصل نسبت خاص است بسوی عام باشد چنانچه
گوسفند و دیگر کلمه است منسوبست اگر در کتاب مطلق معتمد لفظ خود بسی در آن است و بعضی
حرکات عارضی منسوب باشد بعضی مطلق بر در نهایت آنکه با ثلاثی خاص است منسوبست بسوی ثلاثی مطلق
هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسم است مجرد و مزید مجرد آنکه در وی حرف زائد نبود
چون ضرب و نصر لیکن حسب سبب در باشد یا ماده که در القاموس شمال ثلاثی مجرد است جعفر
بالفتح و جح بالکسر یعنی بکسر لغات صد است و بر لیکن معنی بهر نوعی ماده فرهام خصوصیت
حضرین کتاب رسی عامر و نام مکی از آنکه شاعر مشهور بصره و علم اسلام و نام بحری از مکی
و نام کیمیاگری که حضری آن منسوبست و نام شاعر مکر و نحو معنی حزیره و حکار بصره دا که
معمول ل رسم پدید آید مثال ماخی مجرد است و فرشته دف

باستعمار سکون ثم رجح رجع در وصل ماره جمهور ورکه لیا مال پر مدد و لقب سماع من عالم [illegible]

کی حست مدس لم طلب کرده ابد کرکی ماده است و در مد مود مشابه ما که جمیع مال صحیح [illegible]

لعس آسب کر ولیس مدور بود رشت در تقیح بود ما ما پاره جمیع مال [illegible]

در ثم مثال حماسی محسر داسب و دیگر مرسل که دسیاده با رجوع جرو وصف اصلی [illegible]

معنی حومثال ملاقی مرسل که الف در دما مداسب و شیخ مالک مرجح غالب و سکون

رتع معنی شخص کلاں حد مثال رباعی مرسدسب دلول و دلال را که [illegible]

مرجح وسکون عین دکسر موحده وسکون تحتانی سے باطل مثال حماسی مرید [illegible]

سب و تحی لیسے مد نقش سکون مرجح حص حسو کرده اند غلط محض ست زیادتی [illegible]

ملاحتی پر ترکه ره بادب و ملا است حود مصدر سب اسم حرص و چهار حرف [illegible]

یک باحما مد موصل حاکه در رو یک حرف ماند ست و مثل مقول که در بود و حرف [illegible]

سل مثال کرد وسه حرف مد ست و مثل مشعار کرد و چهار حرف را ندست و در رباعی [illegible]

مدس و مثال مائت یک حرف مد و مثال در حروف سه تیج و مثال سه حرف [illegible]

ماسه دو مثال [illegible] حصر و طرفتان دو حرف اصطلاحی کریا دول و مال [illegible]

[illegible] ول مسب و لا تشاو [illegible] سعی سعسب حرف [illegible]

دل دل و تیسم ال ای [illegible] مختلان [illegible]

وحماس [illegible]

[illegible] تفسیری [illegible]

[illegible]

علامت [illegible]

لس مدا کر [illegible] کمر بس و برای آمد و کاسه [illegible]

[illegible] ربصر فصل مالک [illegible] آمدن [illegible]

ماردکسر با فتح فعاله بالفتح شل مد مهربانی کردن سمع فعاله بالکسر بمعنی شده کم سد آنست و
نصر فعاله بالضم بمعنی کند وسره شدن سمع فعل بالتحریک بمعنی طامع شدن نصر فعل بالتحریک دل
کسر ثانی بمعنی کلوخه کردن ضرب فعالة بالتحریک بمعنی بلنده بصره آمدن ضرب فعالة سمع دل
دکسر ثانی بمعنی عده وعده مدن ضرب فعل بکسر دل سمع ثانی بمعنی صغیر کوتاه شدن کرم
فعل بمعنی مدی بالعین بمعنا وعده بودن ضرب فعال بالفتح بمعنی مار حس سمع فعاله
بالکسر بمعنی صراف سالک کشی آن از ضرب نعتی حواس کردن ماده سالک بمعنی کدی
اعاموس فعالی بالضم بمعنی سوال پرسیدن دحواس از فتح واقعی کود بالضم پرسیدن بالفتح
حواس فعالة بالفتح بمعنی اده مدریه مورکا سعادت سمع فعالة بالکسر جوبر
از ضرب فعالة بالضم بمعنی کشاده حسن از ضرب فعل بفتح اول وکسر ثانی بمعنی وصف رحسن
مرق رضرب فعالة بمعنی مرمدن حو سمع فعول بمعنی دجل
آمدن از نصر فعولة بمعنی سمع مفعل بفتح عین بمعنی حل
آمدن از نصر مفعل بکسر عین بمعنی ضرب مفعلة بفتح عین بمعنی
کردن از فتح مفعلة بکسر عین بمعنی مستور دل علامه کند
والصحاح والقاموس والصراح درعمر ماوجهست بعضے شما حمس کدین مصدر را حرب
ضبط کرده مد فعلی بالفتح والف مقصوره بمعنی دعوی حوامدن نصر فعلی بالکسر بمعنی ذکری
نصر فعلی بالضم بمعنی مژده دادن نصر فعلان بالفتح بمعنی صاحب کمال
دریا وعام بافت مداومت کردن واطراد کرد الاح و در صراح می آرد دام بالکسر
و در قاموس بافتح وحیبه والوخال در ترسانی کو مد درین لفظ کسره لام سرر
کرده مد ور عم مسردانست که نقل درین لفظ کسره ست که سبب استقال آن ماده وها
ماده یا فتح بدل کرده اند فعلان بالکسر بمعنی مرمان شدن ضرب فعلان بالضم
مرر بدل از ضرب فعلان بمعنی در الهمزه از نصر فعالة بالفتح وکسر لام

تحمد بحو گرو تیه باحوس دمشق ازیں فعلوله بالفتح وبضم لام اول بحو قیلوله بحو وزجمع اربعه پس مصدر
ملاقی مجرد پس سی وپنج دریں کثیر الاستعمال ست مگر علامه زمخشری در مفصل بقناعت سیبویه سی و دو
کثیر الاستعمال ذکر کرده و مصنف دریں گرامیده قطعه و قیلوله و تحانه را از ان امر ورده مگر قول
زمخشری در کثیر الاستعمال آورده بود و مصنف علام در جلیل الاستعمال داخل کرده و جمیع امثله کسر
سو دریں مفعول بحو مقتول بمعنی حرب و ضرب وارد است قوله تعالی بایکم المفتون که ای
ولای موصیں و مفعوله بحو مکروهة شدید و صحیح از علم و اراں است تو اهم رحل و مکروه مرحسا
شده وحی کهای الامر وجاعل که بحو کادته بمعنی در شرع کفاس ضرب و مفعول بالفتح جامد
مفعول مدیرش مع فتح و رتق دریں سوای مذکور در مذکور اسطار و طهور بمعنی طهارت
معنی حرص کردن و حمد بمعنی رسوا کردن و خو بمعنی دست کردن و دروح بمعنی سر
معنی آتش فروختن و مه لقید و بعضی از لغویاں مصدر یدمک لعظ و بعضی و ریده کرده اند و
بضم عین بحو مکلکد مالک مسلمی از حرب دریں لعط فتح و ضم لام سر آمده مقصود ما ضم لام است و
مفعوله بضم مادیہ پیدیں بعصوم بحو مکسوره و مفعوله بالفتح وضم لام و شده و مصوح
بمعنی کمسر کردن و مصنف هم اینجا که مصنف نور الاصول خود در خلاف این کتاب این سر
مسائل مصدر ما ذکر کرده وحق آنست که در اینجا آورده ما مگر از معنش مدت و مفعله بالفتح
ممدوده بحو حیا حوس کردن و علم و مفعوله بضم الفا و بعض بحو کفته که مدا ماسیکوره بفتح وا و
اولی و اولی کرده در ای دیگر دعا گرویه بعده ما کشا از کتب و حاحه سکرو ... مگر ما
و چوں مملکه بالفتح و ضم لام ملاک شدن از حرب و علم و منع و دیگر دریں عشر الله مائة کرده
اللعا للسرطی و سعد از رشته مشی و قومی تیدل از ضرب و نصر و علم و خصوصه مگر یا بالوست
وحیرل که مصنف در تحصیل خود در اسرار تصنیف رسانده نقل کرده و بالله الحمد ای مصدر
کردی مصنف در سس دعال بالعیح بحو تحوال لسمار گشتن وکردیدن از نصر **فائده** مگر
دریں دو مصدر حال ماست سعود و نصر ... ای که این دو مصدر تلاقی محسوس

مصدر حتی بکسر یا مد بفعل اکثر الاستعمال ست اگرچه بحد قیاس نرسید و منقول است که چون علامه محشری
را حالش پرسیدند گفت کسر الاستعمال ست پس مراد او آنست که قیاسی باشد و تفضیل تفعال ساخته
آورده اند بکثرت استعمال قیاسی نبودن لازم نمی آید پس دانی که تجراح و تحسان و تشهاد مسموع شده و رد
فرادکو فعال مصدر باب تفعیل ست کل ولکاک فی شرح التسهیل والرضی و مصنف علامه مدرس مصدر
حمایت بود است که در وزن مصادر ذکر کرده دلیل کوفعال وجود ما سماع الفاظه و معمول بد
تفعال و تفعیل ست آنکه اول بحسب انها و تفعال تفعل در عدد حروف و حرکات و سکنات کذا فی
شرح التسهیل و رضی که اصل تفعال مرد اسمان تفعیل بود یا را بالف بدل کرده اند تا تانی ... متحرک
نشود. مبالغه و کسر مستوی و دلیل تصریفان وجود تلعاب صدق است و اگر مصدر تفعیل مستعمل و اصل مصدر حق
که وزن تفعیل ست سر باشد مشدد نمی کوید کو فعال را در حواشی مصدر گوید تلعاب معروف لازم حرکت
فائده دیگر مصدر بر وزن تفعال بر جایکه هست بفتح تاست بالکسر با سوای تلقا معنی و مدلها ارعلم
و ملحق معنی مونث اسمدن و تبیان معنی زمین سرد و از حرب کما فی تاج المصادر تنبیه رنم مرومه سال
ولاالربیع لیاد تحت جوهری در صحاح می آرد که تحنی بالکسر الاحروان و ممالیهال والملقا و صاحب کتاب دیس
مر مواقع که سی ست ر محله رد جود تمتنا و تجنب ست از صاحب قاموس که تمتار را سر مصدر ذکر
کرده سعد اقایل تحصر در سر کرده و تحقیق میان برارد تعصیں لازم و متعدی سر ورده و مستوی گویند
مثال ... مبالغه ست والامالق مفتوح بیعود ل اسمی ست دائم مقام مصدر مثل جاره که بجای
اجارت و سات که بجای اسات و عطا قائم مقام عطا مستعمل شود و رضی از ابن جنی نقل می کند که
بر وزن تفعال بالکسر نکی سار رده سمر آمده دوازان مصدر است و مثال ملاکو ای حترل وصی تهوادر ترد
تقتار ترباح تمساح تمتام تمثال تحعاف تعراد تعراب تلعاب تعصار تمثال و صاحب جمهره سر
تسا رده آورده نگر بجای ترباع مکلام کعد والولعیالاس ... دیگر او ورده تیتام سکار ترتاع
سطار تسقار تمثال تعوال ترجام ترراج تظوف تشعاف و اس مکنوم بعض دیگر نقل کرده اسار
اسراب تنی ار فعلی ... و سیا مدعی مکسور و الف مقصوره خود ثالثی اسمار او مودل از تنصر

صاحب وادیس گوید فعیل اگر یا ملحقی را دو وزن او مستعمل را بشنود صحیح آن ماه الی ! و انجه جوهری بیشی را
ی آورده سهو ست و سنانی گوید موجودات بن وزن از عرب ۲۲ مصدر آمده مگر کسائی شخصینی را سده
نیز نقل کرده و بواقی مدرا بران قیاس کرده قصره مهر وجا ثبرد احتقه و فرا کرید نمیدانم کسی از عرب
مطابق قول کسائی گفته باشد بلکه بر جبر برابر او وزن آمده ۲۸ مصدر کحیر مکتوب بالف است کرد فی زیراقی
وحواشی الرضی ابن مالکه در تسهیل می آرد که اسب فعیلی مصدر فعل واقع شود و ماحتی گوید فعیل کان
بهم رسانای ترکیم که پیرد فاصل بجا بردی گو سجوان از علامه زمخشری حالی این وزن برسید بقا
وادکیتر ال استعمال سد پس سراوار است که قیاسی باشد و فصیحی گرید این هم قیاسی نیست فعلوف
فعلوتی نیز و بتخفیف و ضم لام و تاتی بالف مقصوره نیز نحو کمتر تحسبوتی بسیار نرا مش کرون از علم
تیفعال بکسر ملی و شد بر نحو تسطاع بسیار برون از منع وقید نیا نحو قولی بکسرتین و تشدید ثالث
وبالف مقصوره و بخلی بضمتین و تشدید بالف و بالف مقصوره و امثال آن که عشمن و دخول اکثر
کرده بنای فعیلی مصدر همی بکسرتین نیز آن مطرد است و قالوں و قیاس مصادر ابالکسر تین از
نحو تفعل کر تتبع وسیعتر وار حل نزد اکثر و مراد از نحو تصابه یعنی مثال و اوی محذوف الفاء مکسور
العین باشد یا مفتوح و از نحو مسیر مثال یائی مکسور العین مضارع و از نحو کل مثال واوی لازم مکسور
العین ماضی و از ابح غیر انواع مذکوره نحو مضرب و موتی و مخبل نزد بعضی و آنچه در بعض
حواشی معلوم بعلامت منه مذکور ست که از مهر ملا الی محرر که حواهی مفعل بالفتح والکسر بنا کنی غلط است
و حاشیه مصنف نیست احرره نیز نحا دخورنوشتن مصنف بر یسا ندر مخالف است باینچه مصنف در
شرح اصول آورده کمفعلة بالفتح ثانیة و مفعلة بالکسر مسألة ای بحیا اکثر بنائی حل برای مصدر
مطرد نیست تمام شد مگر نیز بالفتح
[illegible]

فاعل بنگام مصدر فعل مطرد نیا

قسم کم تبر اما اتیانة ولقاوة سر و د و بالکسر کر آمدة شاد است مصدر اتیة و کلیة موافق قیاس نیز آمده
و مثال آنی جلسة جلسة القاری نشستن مثل نشستن قاری معلم و ابو حیان در ارتشاف الضرب الیسیط

لابد است که بر

[illegible]

اصلاحکه

ای آنکه نحوی باید مذکور شد مانند ... نحوی ... ای مره ملاقی متعدد حس
است بعلت نام معنی محال بالقصد محمد محسن نحوی بای حالت ودرلیاحس ست بعلت مصدر نام
معنی محال باقصد بغیر منصرف ... مذکور ... اررسالت وقحی بامذکر ... فرق ... ونوح در ...
مرد ... مارمصدر ... لماکت لفظ العربیه مقصد معنی ... وعدولی حمزه ماشرحوه ... ل ...
باشد مجرد ... وعده ها باشد محو نشد تکلیف ... لمقر ... لحاجب وحمزه وسالح فصی گو ...
من آنست که ... لما ... معنی ... لما ... مدتیل ... نشده ... لعول ... محاسن
کر ... می گوید ... لواحد من لفعل ... علیه ... علی الاصل ... فعل لمصادر
فعل ... مرضی ... مدمن ... کتابی ... قول ... حاجب ساعه ... مرطلی ... المرة
من مثلاثی لحرد علی فعله ... وحمزثلاثی محمد ... لدرالی مصدر ... محالی ... دعمره ...
... ولیا ... ماحده ... ماحس ... مره ... لاحق کرده ... مصدر ...
کرده ... فائده در بعض ... سا ... مذکر ... محرم ... حمزه ...
... باحد ... لعدکم ... حمزه ... مواجله ... مره ... مصدر ... کرده
... مطالعه ... باشد ... مصدر ... مواحله ... حمزه را
... کرده ... فائده ... مقصد
علیهم ... مشاور ... ملاقی ... آخر ... مطالعه
حملی ... مصدر ... متصف صول کصحیح
من طلاح ... تعبیر ... اسعد ... صدس ...
است ... مسس ... وای ... سطح ...
باسد ... کرسی ... ودایم ... با مثلالی ... بلدمن ... لی
لمحی باعلی باصلای باعزت ... گرداگرد ... فاعل ... حال
... تحسس ... مال ...

سن مساحت حیض کل چنانکہ کاس صاحب کسوت و اگر اسم فاعل بمعنی پوشش لباس پوشاننده متعدی اگر
کساد متعدی بیت کما قال المصنف باعکه یا هکایی کا جلائت مرسله ای سوت و در ورسه المعالعه ای
رمی مبالغه فاعل فعیل صحیح اول و کسر ثانی نحو شدید رد دست پیرکسیده کما فی الصحاح والتاج علم

فعیل

رسال

کدائی

رزگ رکرم کما فی القاموس مفعل بالکسر و فتح عین نحو محرم مشتمر سیما رمه کما فی دیوان
لادب و مساک بسیار برار صرب کما فی القاموس مفعال بالکسر نحو مفضال بسیار عطا مفضل
ار نصر و علم کما فی القاموس مفعل بکسر میم و عین نحو مسطیق مرد بلیغ رصرب کما فی القاموس فعیل
بکسر فا و عین مشدد نحو سکیت بسیار سکوت کسنده ار نصر کما فی القاموس فعلة بضم فا و فتح ثانی

تمامه صرب کما فی التاج و محدودات مثل حاروق وگد مدمان و خیرل مبالغه را اوران بسیار است
یکجا و بیه ورد اوال مصنف علام در اصول خود آورده ای مراد البته الماکل ی کاست مارای آن
مبالغه در شود نحو علامه و فروقه و مخرامه و سقای ابهالد شت و فسق در وم اسم مفعول
وآن مشتق است از مصدر مبنی و فتی که برو فعل راجع شود و مدان ملاحظه باید در ثلاثی
ثلاثی مجرد مفعول مفعولان مفعولون برسه برای مذکر مفعوله مفعولتان مفعولات برای
مؤنث وایں ورل مسر مطرو است کتا سے می آید بر وزن مفعول نحو مسئول مسی و مساوه شده اد
صحاح معلوم مشهور که اس لفظ از باب افعال است چنانکه می گویند کر مسلت فلانا ای حیاله مصر مسل مسئول
دو برگشت مشهور از ربحرد حفظ کرده و دو مفعل تحریل ار نصرتة کسره شده کما فی القاموس و فعل نام
نحو مضحکه حده کرده شد ار علم کما فی الصحاح و مصنف اسط در وصول برای مبالغه گفته و قول فعل تعریض

قبقس بالتحریک یعنی قبض کرده شده از ضرب کذا فی القاموس و فی الصحاح تقتل بالکسر بکره جمع بمعنی جمع

کشتند از فتح کذا فی القاموس ماقیل نحو دانق بمعنی منوق آب برجسته شده از فسر و ضرب کذا فی القاموس

قاعده ملا در سیوطی و در مزهری آورده فاعل بمعنی مفعول در کلام عرب بسیار در هیچ لغت نیست و اینکه مذکور

شده از تراش سماوی یعنی خاک بلور دیده و در دیده و چشم را اصعه بمعنی عکس ابر سرخی و پیشانی دیده [illegible]

دار مخفی ولیل ماکم یعنی شب خفته شده بمعنی شبی که در آن خوابیده لیکن مصنف را این [illegible] از اقتباس آن [illegible]

صاحب اوثق [illegible]

امام [illegible]

مکون نزد ابوحیان شاذ است و میل از اهل ادای ورزیده صنعت در هیچ و این آن در آکر خلافه اسم فاعل و مفعول

و صفت مشبه بعد از آمده بطور رده ارین حیثیت که این امر بدرد از قصر ثانی مجرد نمایند پس حاجت مذکر لعط منه بوده است

اگر ادای معنی تفصیل آرائه از عشر ماثانی مجرد مقصود باشد مثل ثمره شده اکرا و اقوی احر احا و مابه الاخراج بسیار

ساخت فعل بالفتح برای مذکر و فعلی بالضم برای مؤنث هر دو بمعنی کار کننده تر و الجمع الاکثر منها

افاعیل بکسر ابن جمع افعل و فعل بضم فا و فتح عین با تمون جمع فعلی را و الجمع سالم اول افعلون

و ثانی فعلیات آمده و آنچه بر زبان عامه طلبة العلوم فعل بدون تنوین شهرت دارد و غلط محض است

و منشا این غلط الف آخر معدول از آخر بن ماالآخر سنه و لفظ مذکور اگرچه معدول غیر منون است اما از

اعتبار عدل و از اعتبار تثنیه و در الفاظ دیگر از من آبدو ستثن چهار ساعت [illegible] آمده مدا انها منقول

معجمه مفعال بالکسر و فتح عین نحو مخیط یعنی سوزن که آله خیاطت است [illegible]

آن صاحب کردن خاتمه که سبب توقیع است کلمه که آله گشتن است و این اوزان را ملة قیاسی [illegible]

کرده بمعلوم بر سبیل بر حکم اورا در آلیه **قطعا** [illegible]

مسموع نباشد کذا فی النظامی و غیره

و عجیب است از اینکه شارح که مفعل را برای مکره و خبر مفعلن را برای [illegible] قرار داده معنا [illegible]

مکه تم آمده معنی نالوده مثل تمثال بالکسر نحو سیر آن آنکه ره مافتن از قصر کذا فی الیاح و الجمع ول ثمانی کلمه مقلقا

و وصل

بحو شرائط و مکان لیس در للمانات مغا حصل تحو سات بالراسع لتعلیل معاملی بحو سراسم و نشانه مشتق

مهمس و رسد شالب ثالث کرسه و تشکل تا الصم و مصم شالب و رتفتح آن مر بر و مرل تعصف و تسمیع

حصول می وحول مشتق با مصدر بسم قوت الهی باسم که بود بود لفظ تحالصالت لازم بحکم

لما روز بہار روه عدد بد تحصیب بما ر فرد بسم کرده معنی مطلق و حصل باسم سطری [illegible]

آن محل تبع مسد مادو بهد من با د حصول بلواحق بسم آن بیا کرده آن حید لفظ ادسل در تحو مانع لما

بود اسم او قبو مانع ورد می سبب و تشبیه اصل محل بصم بالسواد است [illegible] اند رمضص مثل مکل

آمد که مصدر و کرد ل روحی که ریکه ریا رسه با مرور رل مرکز بسره متصل مسل سحال نص صیلا بر

کفیه سه اسم فی سرح المصنف للا اصول حق مالک و الیه محمد بسه آن شمال محمد و مفسی ملک

اسم و و مسن بحو اسم طلب معنی دار مصدر برای و صع فعل در ان ارسال و مکال رود له

بمعه محقق مکسر بیس و معقل تسمع ان ابا اول ارسال وی مطلقا و مصارع مکسور لیس حمر

احقش ما ای نص منها حب و بعض مطلقا و مضارع غیر مکسور لیس بیشه در حل متوح سیاید

و حسد تر تصحیح لقمر الکسر سیاد آمد و امد چنانکه در کلام مصنف در سمر برآمد و آمد تجمع معاعل

و ر جمع مشترک سه مثال از حصه شد چه اول بسم آله و مسن بسم حد عد سه بمیکر و

و حصص موت معنی و چیر سعه مصر رواکر چه در واقع حادث و عارض عیر لازم بوده باشد بصعت سه

اکر چه ناتی و حاسی مثل محل مرد ران تمطر او قد غفل سر مباشد یا مقصود مصنف ارل ملائی

تقریر به کرده مر دکر مسله ناتی و حاسی و عدم اشتقاق حاسی منها مصنف صفت اسد را اقسم تفسیر

و ر د ده و لهدا مصنف علامه د صول حد وال هر دو مدیل آمد و مانی حاسی آورده پس نعیم صفت

سحاسی بر سحاسا با و ر بعضی مصرح واقع کرده سحاسب و وراسها سدای وان مسترک اشتقاق بای

سر اول بطلب ... کرده لحه مصحح حسب سحت ور کرم کرد فی الساح فعل ملک ... تحصر حالی علم کران

لباح تحمل باسم کر طلب سحت در کرم که فی الساح فعل بین تحو حتی کعبارکرم و تصرکان العابر

محل للسح اول اکثری تحو حس شد سر کیر مرای لعامس مرفعل در صح اول بصمه حلی تحو سه سرک علم کرای کمابوس

انسح سمی عن مشاکلی کرد و
یرد و اب ا م
الدرو

فعّل بکسر اول و فتح ثانی بحر محرم کسب سرگمه در جاکه سسب قرمزی باشد کذا فی الصحاح فعل بتشدید
بحو ما کوتاه و دل جره فائده جوهری شعلت بعل میگیدکه صفا سرکی دل سوکی طرد بند
فعل بضم اول و فتح ثانی حشم سمال امرپال مدموسی که بعض را بعض راندا صدست کذا فی
الصحاح و للاموس فعّل بعض بحوست تخصص باکت سرور کرم کذا فی صحاح اعلی فتح و میم
مس بحو فعل سسمد فاعل بکسر عین بحو صادر لاعرابه و کرم کذا فی القاموس واس و سا
بکسر حی کو بعیه اکاس کرده ماز حسال کو بد لحاس ساکو و سوسے شیخ کہ علم
کوسست سره در ول فاعل سامده فتعل بالفتح و کسر عین بحو معد اشد را بصر کذا فی التفسیر
حشو و در ما کرده و یا او جاهر کرده نقا و ل سسمد فصل فتح اول و کسر ثانی و سکول
ثانی بحو حشم مهرباں از علم کذا فی القاموس فعول بالفتح ول وضم ثانی بسکول واو بحو
مهرباں ار کرم فتح و علم کذا فی القاموس فعالی ما لفتح بحو حسال سردل ار کرم کذا
فعالی بالکسر بحو بحال سر سفید کرد موست دراں ارار سب کذا فی القاموس فعّال بالضم
بحو سحاح وسرار کرم کذا فی القاموس فعّال بالفتح و تشدید عین بحو در او وس رعلم و ابصر کذا فی
القاموس فعّال بالضم و تشدید عین بحو کبّار ر مرکب ار کرم کذا فی مصراح فعّلی بالفتح و کسر
بحو عطشی رال تشنه ر علم کذا فی القاموس فعّلی بالضم و الف مقصوره بحو حُبلی ابتدا در علم
کذا فی القاموس فعلی بالکسر و الف مقصوره بحو حمدی تحامی مواسر حه مده در مدل ماله حود سسه
تساطا حصرت کذا فی القاموس فائده صاحب صحاح و قاموس آورده بکه بر بدل
مکر عرس لعطه بانته شده حال آنکه این حصر غلط است زیرا که و قسه می یعنی مسال کشکه
و جمری شتر مستاب رفتار و وطعی یعنی مرد کستر لکلح سرآمده کذا و کریه لبلقاتی با که جمری کیا
مرد و مرکب سر صدسه مدر انفعل کرده از فعل گفته ماضح بحو خطشاں تروکسد کذا حلم کذا فی القاموس
فعلاں بالضم بحو حراں سرسه ار علم کذا فی القاموس فعلاں بعضی بحو حساں حالود ر علم صاحب
قاموس گوید صلس حیلیاں بودیا سے ثانی را لواو بدل کرده فعلاں بالفتح

والف ممدوده بحو خشر ازوزن سرخ کذا فی الصحاح قفلاعه بضم اول و فتح ثانی والف ممدوده نحو خشر از ششر ماده و کر
جلش و ماه کنده تتاش شده و نبود بعضی بشت ماه کذا فی القاموس و قلعود الت مثل بخندان بالفتح و تشدید
روز گرم کذا فی القاموس و صفت منسبر را وزنهاست که حصرش خیلی سخت و مشقت در اصل
هردو جمعه و جهل و سمر وزن آورده اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است در استعمال مشهور
چرن فلس بالفتح بمعنی بسه فرس معنیش گذشت کتف بفتح اول و کسر ثانی شانه عضد
بفتح اول و ضم ثانی باز دو ناحیه و ناصر و دران لغات دیگر مثل قفل و خبر و کتف و عنق نیز
آمده حبر بالکسر سیاهی دوات و عالم و صالح و گویند درین معنی مقلوب بحرست و نیز
تیزی دندان و نیک و شکل و نظیر و نقش جامه و زردی که بر سپیدی دندان باشد کذا فی المؤید
عنب بکسر اول و فتح دوم انگور ابل بکسرتین شتران یا جنس شتر علی اختلاف اند ربین کار بر
آبدار **فائده** الوحیان گوید سیبویه برین وزن غیر ابل یاد نداده و دیگران حبر و ابد و جبل و بلز
نیز آورده اند و اخفش بلز را نیز افزوده و سیبویه تشدید را حکایت کرده پس قل که آنچه اخفش
آورده مخفف باشد از مشدد و اما ابد و اطل و شطر و دبس و اشر لغات مستقله نیستند بلکه اول لغتیست
در ابد مثل کتف ثانی در اطل مثل حبر و ثالث در شطر مثل حبر کتف و رابع خامس در دبس و فخر
مثل حبر تفعل بالضم بفارسی خودش معروف است و بهندی ماله تحفه بضم اول و فتح ثانی طائر
کلان تر از گنجشک و کلان سرکش زرد و پشتش سبز گنجشکان را شکار می کند گویند از پرندگان
اول او روزه برای خدا داشته است کذا فی القاموس فارسیش ورکاک هندیش لوتر است
عنق بضمتین گردن و گروه مردم و ریسمان **فائده** علت انحصار ثلاثی مجرد در دوازده گانه
آنست که از حروف سه گانه حرکت و سکون آخر بسبب محل تغیر و اعراب اعتبار ندارد و سکون اول
بسبب تعذر ابتدا بساکن ممتنع ... قیاس الف با فتحه و ضمه و کسره فا با فتحه و ضمه و کسره و سکون
عین دوازده وزن می شد از انجمله فعل بکسر اول و ضم ثانی و فعل بالعکس بسبب ثقل مستعمل نشد اول
اصل است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا شرح الرضی

برشت کہ مدول ست سعمال مالدات مستعمل لسروشانی محمول ست مراں درا کہ در ول انتقل ربیا
سالاست چو سلام جو مدل ارح مردولت حاست الامر تحقیق متوید وشیم مکر دید و بکلام جو امل اجتا
سیل کسعد سویلش مول القتل مالدتہ ست لی صحی کہ مسیبات تمرا مشدہ گیرد مدل اجت
مسری ملکس سود و تیرا اس ودل و اسم دحل سرود ماندہ خلاف مرول کہ بحرکت طبعی میواند
ولیدا ایں ودل دو حصل ناصی محول مطردست سعب عروض ودعیت رمی للناحل کلما
جمد در اسم سر آمدہ مثل ذمل وزم دو دحل تسمر ایچہ صاحب قاموس ست آرد کہ ذمل لطرد دما
بیجاست و عجب آست کہ جوہرس در ایم موسومہ کہ مل آمی در دو دل تو حسب عکس ست کہ ع
دحل مثل کعب ست اگر کونی حکاک دو حولہ لحاشیہ و لساواران الخکاک درعبارہ تالی اسمال کرد انی
الصریح مادقرہ دی مالات عماری کمامالاس حی موجود ست کوہم مرد مخصص ایں در رہ ثامست
مرتقد قبیلم اصل نقص ست حار ما اتباع ما ای الطاوات کہ ماصل اوست کسرہ داوہ مد سکاں لام
اعساری ہست مراکہ سکون مانع توی ہی ماسد چنانکہ ضم لام در الحمد للہ کہ لام را ماساع وال حمد دہ
امد و تعیین را مد کماں لعط مستقل ہست لما سارتد حل ست و حرکت تعیین بکسر میں مدال حرس
سرآمدہ کمافی الشافیۃ دالن مالک و شرح کامیہ و شرح رضی و شرح شافیہ ابن حاجب الحدوثس کردہ مکر
حکات تعمیں رتق بہ ثبوت جمع حاک مت معنی راہ مکر دروگ مات حکات مکسہ تمس رابعہ ترتوف
معروف ست و مدال اصل ترکیب سمی ارتبع و مرتع و مسعد مماید مہد الحل مثل مل مسار کمتر ست کہ کونی رشعر
معروف ولیقل مجہول دوران مثل کسر اول وضم ثانی موجود ست گو یم ایں ورل نقل مل مابتدا کر ہر
حرکت لازم مابتدا دو لعط اول حرکت مانی در ثانی حرف اول لازم ہست **فائدہ دیگر** ارتوسیال
در والتوضیح سی ر مکر لعصے ارحوماں ورل ذمل راضم ما دوہم ملاقی فر ار دہ اند و مرد محققین محتصر
وردہ ورل ست انتہی و لیسد اور حواب اوسال مکرر رمانیت تعقیم کیسہ اما کدول کو مسقول اندا
وحل ودجل یعنی ہست ہور کش ست ندائی الارشاد کر کوئی نقل زحل دحل و ذمل انتطم قسایہ متوادست دررم
ابہم کرمی حاقہ وریث کہ لعل دلیل اعلام مسعسرح ملا مہری حالتصریح مالک شیخ صی ودل الصحی حالہ

ساده رسوم سم حس که مصدریه لفعل دبیر و دیا مکس چو کسی که بسری گوید لعل گاهی ود اسم حس مر
ساسد کمادا اله لا رسری ای تصحیح وصی گو مدگر چو لعل چو سم حس کست باقی صالح مدکور لعلد السلام
ن صد باکم من مثل وال در ردی حس مثل وال علی لغار لصوره لعلد رد ست رد سی اسم
در کسب مذکور کسب بالسکول بحذف کسره حس کسب بکسر کاف و سکول با صل حرکت حس کلمه
لعالعه له حرکس او ن دو شرح عام است و سم ضعف اگر حس کلمه حرف حلق با سد و لاسه
مرح عار بود حاملک حسب گوید و در محمد سل کست محمد با لفتح بحذف حرکت حس محمد اگر
سعل حرکت حس لعالعه له حرکتش محمد بکسر میم با مدال محمد با کسره و رگ ما ست حس و
در عضد عضدنا و در سل سل محذوف حرکت حس کلمه و در حیل جمل بضم حس کلمه بر عاس وا
کلمه و در غنی غنی نی ست حرکت حس کلمه و تحریر است در سمای و دو کامه ست که فتحه اعتدال
بعدم است که مره و کسره ... لعل امتنع العا لار مکسور لغار و مکسور لغار مضموم العا مقدم کرد
دمس بعد ساکن العس را مفتوح لعس و آل را مکسور العس آورا مضموم العس که هر کاه ا رد کر
ضعف است قرار و در دو تحمیس ست حال مکسو العا و مضموم العا در باعی مجحد را تحریر و است
مستعرار دمسونه با لعالمتی و برد احتس تتمس حیا مکر سا مد کرده عقلا اجمل هیچ میسد بر لاکر
حرکت دار دها حالت علی صرف کسد زوا ارده حاصل شیوه دار صرف رده کالات ارصلام
ولی اجمل مست سم سر سد وار محالیول ست سا ل ا ما محمد و ضمه کسره با مع سکول حس العاو
ست اجماع ساکس حذف کسد اجمل هیچ مالی مساعد که زوی لرضی حضعضا تحس که سا رسم حرکت
و کسر بافت مست لفق جاشر و شری و بر سالک سری و نا سد که ذاتی الخامس تو بر با الضمیر وسمه
کسه هم یکسان بحالات اشعر و تعلی تحط و ... ده و امر معام مختلف لسان است هم تحمیله ست کرداتی القاموس
مع که ... ست کی ... عرف رحمه و دورد سریم با شد و این لعنا
عس دوا رده و ل ی جی ... محل تعل بکسر اول و سم مالی و تعل با لعکس ... تصحر سر با
العل ست مالی ز ... کرد و اول جمیع ارتعیل ستو التعلی لا عرفی آید و در ... مالی با لعکس چه است ارجعی

مراسد که امی مشتمل مادرست کدامی التصریح الاربری وصاحب قاموس بشر راببر متکل در هم آورده و
صاحب رستاب های شرح ارنسنے رائد نعل کرده بیسقط مکسر اول فتح مالی تشرتوی درمه در کرماه
وجمری که کتاب درال محفوظ وارد رحه رفرق بعبر آن کدامی القاموس آورده ترتیب مال عودان کی
آوسته که هر رساله دال که مرکب فا ولام اول آنها رکاحس است ارائحقت سوی فصیل واران مسئو
نعل لعل کرده اند یعنی دال مفتوح بعد مکسور بعده مضموم آورده و در هم ساکن العین رامر نظر ساکن
اللام مقدم کرده زیراکه سکون خفیف است وحرف مفتوح ماسدیس پر چه دران مفتوح متقدم بود آنرا
اول ذکر کرده نعل و مثلثات بالضم و فتح ثالثه شرح سمر درار زیاکه بهدتش لله و امکید اکو سدو رد
مصنفی طرح ردو بعضی معنی شمرد دیده بوله و محد بتربادته و او معنی معنی مراسی فتح ودال مذکور رو در قسم
سرامده دوا و دان قول احقق دکو دان است و مشهور جمهور بعبر بعض تحذیب مضموم دال بروایت ملکه و
وردول ترقی دال مکسور و مقتضی جوانب دوا اند که حدیث شرح محادثت می رساله و حار ساکن دال را
مسبوح کرده اند کدامی شرح التسهیل و تتابع رضی کو بد دریں جوانب تکلف است زیراکه طلب رجوع ما ضم
وفتح ثالث روا استعمال ست اگرچه مسموع نیز اصیه بالت ست لیکن معول الفقه گرچه عمر مشهور دامسد
مقدول ستعملیس اسما را به جواب کرده و آس هشام گوید خصوصه حشنده حجیس طلب تتوضیع ورب
مستقبله مستبعد کالرجوع مضموم ثالث اند زیرکه کدام مفتوح بالت صحیح نیست که سوش مضموم مع ذات
ملکه ثالث ار بحث آورده در بعض مضموم بالفتح مایده نقل ترک و ترد و خرطاد ما نحو بار
قرآن و جیب و عدم استقلال لعب کرده مد سب اما حق محاسب احق و کو جیار است زیراکه امکو
مالی عه مقصود با صحیح ثالث یعنی مراد وجاره مسبب و محس مقصود و ذیل و سوده و دخو کلط با مسعه
اندر و تحرکات است که حروف ثالی در میں کلمات برای لحاظ است والا رحامی ثالث و روالمحاق وجره
ملحق هست فقط است پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجیب است که مرفوع برای فوع و حرو حرف مست
و گرو در لحقی مسطع آنه در میں است مذاق الارشاف اگر گوی نقل از اصل وحل و دل محاوله متواتر مستند و رحم
انجه بوجه کی بیمی جاهتر است که از اصل و از علامه تی ستصرح ملا سهری فی التصریح ملک شیخ رضی و قل و ابسی سالود

داحعالسه سطر کثرت میداشته دو ماخن حمتین نیست بلکه صاحب قاموس و محمود شاه گوید رقعه تقسیم الطایس
معلوم شد که خو کلطف بفتح طای اول اصلی است و نت مستعمل اگر سند مصنف درین کتاب رباعی را نیز
حرار دادن و سبب اخفش را بعینه تعریض و مثل آورده اساره برهان مذهب جمهور کرده و در اصول خود
گرفته و للرباعی ستة حد توفیق بین القولین چیست جوابش آنکه مصنف درین کتاب برای تعلیم
جتید ان مذهب جمهور بتعبیر متن رسیده بدان کرده و در اصول مذهب کوفیان و اخفش را که نزدش محقق
و مسرین نسما آورده واگر گویند [illegible] جعفل جحمرش [illegible] زکمیت وکرص [illegible]
جندل بالکسر [illegible] بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حصر در اوزان مذکوره غلط باشد
جوابش آنکه این کلمات بحصت از رباعی فرعیه حصر آنها [illegible] بعد استثقال آن بود دیگر اولا آنکه [illegible]
[illegible] بانفراده اوزان مستقله نیست بلکه اول فرع عرقه مثل سفرجل ثانی فرع عرعن مثل
[illegible] جبر بالکسر [illegible] ثالث بجمرش بالفتح و کسر ثالث جحمرش بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
اوزان رباعی اعتبار کرده و جندل بالضم و کسره ثالث و جرین بالضم و کسر ثالث [illegible]
اگر آن هر دو [illegible] ثابت نیست [illegible] واحد چهار دور نیست باعتبار استقرا اگر
یک [illegible] وزن مستعمل چهار [illegible] هشت مذکوره در رباعی و احتمالات اربعه لام ثانی
[illegible] بعد حذف جست و ما [illegible] که [illegible] از سکون لام اول و ثانی با حالات مذکوره
[illegible] از سکون [illegible] و لام اول با حالات مذکوره لام ثانی [illegible] از سکون
[illegible] حاصل میشود [illegible] مستعمل [illegible] فتح رابع [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع [illegible] فی القاموس [illegible]
[illegible] الرضی [illegible] بالفتح [illegible] ثالث و کسر رابع [illegible] وزن [illegible]
[illegible] ثالث [illegible] فائده الوجبان [illegible]
[illegible] دو [illegible] وزن [illegible] اول [illegible] ثانی [illegible] بالعکس [illegible]
اصل [illegible] ثانی [illegible] اول خروج [illegible] آید و در ثانی بالعکس کذا فی الرضی

ترجمه اصطلاح صحیح الف کسره مربع و گفته که اس مربع راس سراح تا ست گرچه و مسوریا بر دوانکسی محاط
و سلاح معنی آن ردوحق آنستکه لون مسدس مربع زائد است برآنکه هر چند شکل الاحاله والزیادو می
باسد و هر دو دولی مادر بادب و صالب مادر بود حکم بر مادت آن حرب اولی ماشد مرید ثلاثی
بدماعی مخصوص بعد اسی متقی مل بر حصر کرتا انگره والدسبب کشرت و عدم الفیاطو مرار ارا
عیر میاای طلعتی نیست برآنکه حمله کلانا هر بیساگر چه هرا ملی سر رماشد شمار مسدس چهار حصوص
مرید ثلاثی و رباعی راآن حوال حسر رست رد بسب مسود که ثلاثی مرید بر سه صد شش گنجد ار
قول رشید که مثلنا و چید مثال بود و ده که فی التصریح للارسری ما رباعی مرید بسه ثلاثی مرید
کسریت حیا یکد بود و الزیاده حرامی نیست و خماسی مرید محیح بود است مختصر موط مالمح و فتح ما
و چیم رابع و سکون ر کوحا ولیست کوچک ترا رکر ماسه سم و مارک ماحطوط سیاه و سفید دحول مس
ما سر بود و مر حکی بر مهادی آن را ما اسمی گوید و هم بر ان معنیست عند هو طوی کرده معنی که سعید
کمدای العاموس جو جلسل مختص کردست بر اطلوس ما کشر ح طاوحهم موحده و سکون را و دو فتح
قاف سر ه لیکن بر مصب مکسور است بیاکر سامی مفتوح اما حتوحط آنرده معنی و مسه ومانه
کلاں سد مد کد فی الرضی و شرح السهل ابن لفط در کتب من مثل ار نساف و حیاں در
اللغات سیوطی و تسهل ابن مالک و شافیه و حیرها موحودست لیکن در صحرا حد اهل فصل صحاح
و قاموس و صراح و دلول الادب و تاج المصادر و الاسامی فی الاسامی و تهایه حرری و
مجمع البحار و حیره ثرمی ارال بدیدست آما صاحب قاموس قطرموس را بفتح قاف و کسر را

د مامی و مرحله کلاں سد مدما سدکد فی العاموس
لا سی ... ار نساف گر کوی نقل ... قسیله مفتوح
... حلقه درست کرالعل ... سرح مولا سری فی التصریح ... شیح ... دخل را معنی حال ...

[illegible] معنی و [illegible] ی [illegible] کرده [illegible] قول

[illegible] تعریف [illegible] ذکر [illegible] الرباعی [illegible] اصلا

[illegible] شعر [illegible] سه اصل [illegible]

و [illegible] شد [illegible] شرابت راست

درست [illegible] گرداییده [illegible] مراد [illegible]

و [illegible] فعل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اصالت [illegible] حماسی [illegible] وحده [illegible] است [illegible]

[illegible] مستفعل و [illegible] وغیره [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] رباعی حماسی [illegible] دارد [illegible]

[illegible] ثلاثی [illegible] الشان [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] رباعی و حماسی [illegible]

[illegible] السانی [illegible] حال [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

[illegible] فعل [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] اصل [illegible]

[illegible] ثلاثی رباعی حالی [illegible]

[illegible] ماضی [illegible]

[illegible] مستفعل [illegible]

[illegible] مستفعل [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

اصل [illegible] رباعی [illegible] اصل [illegible] الفعل [illegible] بالعکس [illegible]

و کسی قرد و قوله و ماضی است مثل ضرب و مضارع و مصدر مثل مستقبل [illegible] ماضی است مثل
مضارع و مجهول است اگر کسی گوید [illegible] که اصلی باشد اصل ضرب و جس [illegible]
مثل بی [illegible] مضارع و ماضی [illegible] معلوم باشد مجهول [illegible] است اگر
استعمال است [illegible] اگر [illegible] بر دو [illegible] گوید [illegible] است
بس اجتماع و مصدر [illegible] قرار ماضی [illegible]
و اصل مجهول ماضی و دیگر [illegible] حالی [illegible] ماضی [illegible]
[illegible] ماضی [illegible]
و اشتمال [illegible] ماضی [illegible]
که [illegible] مصادر [illegible] مجرد [illegible] [illegible] ماضی [illegible]
ماضی است و ماضی بالتوضیح [illegible] که [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] ماضی [illegible] سوال [illegible] ملاقی [illegible]
که در ماضی [illegible] ماضی [illegible] مجرد [illegible]
اعتراض [illegible] ماضی [illegible] ماضی [illegible]
لازم آمد که ماضی [illegible] باشد [illegible] مصدر [illegible]
باشد [illegible] سوال [illegible] تعریف [illegible]
ملاقی و ماضی [illegible] مجرد [illegible] ملاقی مجرد [illegible]
ماضی [illegible] تصریحات [illegible]
صادق است [illegible] صادق [illegible] مجرد [illegible]
کل [illegible] است [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ملاقی [illegible] لا ارشاد [illegible] المثل [illegible] عمل [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] التصریح [illegible] الشیخ [illegible]

که مسمی ملاقی اند رباعی [illegible] می و مدیکه وجودش سه حرف باشد [illegible] فعلی باشد [illegible] ملاقی و رباعی

[illegible] مذکور حسب صاحب [illegible] آن باب معلوم نشود و آنکه بعضی [illegible] که مصنف سؤال

[illegible] او جواب داده است قول لکن آه جواب اول است و تقریب [illegible] ملاقی مجرد و مزید جواب

دیگر اگرچه یکی [illegible] دیگر [illegible] و مساق کلام مصنف [illegible] مطالعت [illegible]

مزید آنکه در رباعی از سه حرف اصلی بود یا زائد بالماضی که در سه حرف

اصلی است یا در مادی سرحش را [illegible] در باب رباعی [illegible] آنست که در [illegible]

او چهار حرف اصلی بود رباعی [illegible] آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی باشد

بالماضی که در و چهار حرف اصلی و زائد بود [illegible] تعریف ملاقی [illegible] یکی

[illegible] در تعریفات ثلاثی و رباعی مجرد و مزید [illegible] در مادی فعل [illegible] سه حرف

[illegible] ملاقی یک حرف [illegible] شود [illegible] اکرم و دو حرف [illegible] و سه حرف [illegible] و در رباعی یک حرف

[illegible] دو حرف [illegible] و لا [illegible] اکرم [illegible] حرف [illegible] ملاقی

[illegible] در رباعی [illegible] مزید [illegible]

[illegible] حرف [illegible] حرف [illegible] حرف علت [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] بخلاف [illegible] واحد باشد [illegible]

[illegible] نقل [illegible] نقل [illegible] ملاقی [illegible]

[illegible] قول تحقیق اگرچه [illegible] حرکات [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] قرار داده [illegible] حقیقة [illegible] است [illegible]

[illegible] نقل [illegible] ثقیل

[illegible] ثقیل [illegible] احتمالات عقلیه [illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] ثقل [illegible] بالعکس [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] بالعکس [illegible]

یا تفعیل است لیکن در ثلاثی مجرد چون مقصود از مستا... [illegible] ... است و ثلاثی
مجرد است بعلم اختصار مصادر ثلاثی مجرد مشهور بود [illegible] ماضی و مضارع سماعی است [illegible]

باب اول

... ماضی [illegible] ماضی [illegible]
تفعل بضم عین ماضی و کسر عین مضارع در [illegible] ... لامی
و کسر [illegible] ... مضارع است ... جمع ...
ثلث ... ماضی ... حال ... استقبال ... حال ... استقبال ...
تصریف ... معروف ... مجهول ...
تصریف ... معروف ... بطلب ...
... مثل ... متعدی و لستا ... لازم ...
دوست ... و تصریف ... کلام ... للتعدیه ...
... در تصریف ... کلام قطع نظر ...
الفاظ ... معنی ... تحریری ...
آخر معنی تصریف ... مجهول ...
... واحد ... متکلم ...
... در تصریف ... علیه ...
... بصیغه مجهول ... معروف ... داخل
... مجهول ... لیکن ... اعتنا ...
معمول ... **فائده** ... ماضی مجهول ثلاثی مجرد ... الاطلاق ...
... الاصول ... نصر ...

... الامر ...
... علم ...
...

[illegible]

ود که تفصیل اسماء دیگر بر از مادر وه مصدر یکسر اجتماع مصادیث شمر باعیر مصدر ست
ویالاله مصروف مصدر ایکه چه هنوکث مربایت کسر هم منتج ر صیغه مم از سست جمعها نوع
سرب معه از مصادیث مصادیث که بعد از سبع سرور صیغه ول سیجها لامجت توف
رمسار بسیجیع بالس مجابا که جمع معول آ خلص التفصیل استوفه مراعی ذکر هگی
رنگی برسه تفقه صمرا احبارث حرب با سوبرعیب انکه دانستی ای جمع مکسر بیرو صیغه ذکر
وموت مرتب لف وسمر اول رابات مکرر ثانی برسه مونث ست فی عادت که مصدر مظلم
تقد تفصیل جمع سالم آن و سیطوت و آنکه رادرین التعریف بیاورده زیرا که هر یک ازین اقانی
ست کی المحاوی الف دون دوا و دون والف و ما حاصل تو شود وطالب جمع ما فی تامل
برال قادر بشود لیکن متقاضای صرف صغر ست که جمع کل تفصیل رجمع فرت و آنکه در بیجا
ذکر رسیه شد زیرا که ذکر مستمر جمع در صرف کسر جبتا نه و اگر گوید صغر تصریف باعتبار معانی افعال
و ما عبار ستکه آنست رل تصدیر جمع فاعل و معفول از بری آمد تا جمع از جمع لازم بیاید نهر
مناسب حال صیغه آن بود که فعل تفصیل را مع آن دوال را دوجه تعدیم کرده بر آنکه فعل
تفصیل حکم فاعل دارد که مشتق فعل در صدور بحالت مفتیر سه راست مشتق لیسوی آنکه امتقاضی
سوی آن صدر ست را صاص کسو طرف مجاب کرد و اصل از ترتیب کر مشتقات سابقا تحریکرده شد
ست کما لا یخفی علی الفطن العارف باب ۵ فعل یفعل بفتح عین ماضی صم عین
مضارع و نوعیس بسبع لتح عین فی الماضی صمای المایة شده موکد قدرکوا نا قسم بابی عکر شرا
وجه اول کرای الکرع ماجد مو نصیحه تنقصر وجل از بابهای سابق اتحاد درین صفت در حروف و
مجهول سبب که بر تفصیل معلوم شده بود لهذا درینجا اهمت به مجهول را اقتضاه هم متعلم حدوث کرده
مقصود مجمل تصریح نصیر امر و رعایت عین کلمه و طریق ستایش گردست فایده ابجی مصن
[illegible] تسهیل الفواید مستقبل الجمع
عیس در اوده ورلی جی سو تحکا محمل بکسر اول و ضم ثانی و فعل با لعکس
اصل مسار رابی را که اول خروج از اصل لسو فعل لارمی آید و در ثانی بالعکس

[illegible] است که ما [illegible] ماضی [illegible] باب [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] باقی [illegible] ماضی [illegible] باب [illegible] آخر [illegible]
[illegible] که [illegible] باب [illegible]
فعل [illegible] ماضی [illegible] مضارع [illegible] سوال [illegible]
[illegible] الکسر [illegible] مضارع [illegible]
[illegible] در محاوره [illegible]
مجهول [illegible] علوم [illegible]
[illegible] معروف و مجهول
[illegible] کلام مصنف [illegible]
و معمول [illegible] برای آنست تا معلوم [illegible]
مفتوح العین [illegible] مکسور [illegible] مفتوح العین مضارع [illegible] مضموم العین مضارع [illegible]
[illegible] مضارع [illegible] ماضی [illegible] اصول [illegible]
[illegible]
[illegible] مفتوح العین [illegible]
[illegible] مکسور العین [illegible]
[illegible]
[illegible] مضارع [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] مکسور العین [illegible] مفتوح العین [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

بضم العین جیها یعنی در ماضی و مضارع هر دو مکسور گردد و ذکر آنست تحقیقش در باب ثانی مشتمل کما
فی القاموس نکره فهو حاسب مثل سیر صفت مشبه ست بجای اسم فاعل غرض آنکه آمد بالضم و مکرم بالفتح
سته درین باب آمد کما فی القاموس اکرم حسکرم مثل انصر و حکم و کرم کما المشارکة کما هو مخفی نزد ارباب
باب از معانی مجرد و پیشد لازم باشد برخلاف ابواب دیگر که لازم و متعدی هر دو آمده مستعمل ست بدانکه نزد
العجم روا است تسکین عین فعل ای ماضی مکسور العین مفتوح که عین کلمه اش حرف حلق نباشد مثل علم
و فعل ماضی مضموم العین لازم ست که عینش حرف حلقی باشد یا نه مثل کرم و ظرف و در شهد مثل علم
عین کلمه اش حرف حلقی باشد روا است تسکین عین و شهد بتسکین عین و کسر فا و این
تسهیل ست لغتی دیگر نزد عجم یعنی قسم نیز و شهد بکسر فا برای رعایت کسره عین مخفی نماند که ذکر این
بعد ابواب خمسه که مناسب بود با ماضی حسب نیز سائل ببیند مگر مصنف بعد فعل مکسور العین و مضموم
العین موقوف علیه آن ذکر نمود **باب ششم** فعل یفعل بکسر العین فیهما و در بعض
نسخ بکسرها نیز دیده شد حسب یحسب حسبانا بالکسر و تحسیب باب الفتح و کسر العین بفتحها و همین کذا فی
القاموس و آمده بعضی شرح مصدر این باب حسبانا بالفتح و حسبانا بالضم نیز آورده و گفته اند که همه آنها بمعنی گمان
پنداشتن باشد بغلط محض ست چنین مصدر این ما در باب علم بمعنی گمان و حسابا که این ست نیز
و نیز مصدر این بمعنی پنداشتن ست غلط محض شمردن کما لا یخفی علی المتفقین احسب تحسیب
و جه ترتیب درین سه باب خروج آنست که باب حسب را سابق آورد قلت مراد خصوص صحیح که مستعمل و لفظ نیز
[illegible] فند ماضی مضارع مجهت خفت بر صیغه آنها
[illegible] ضمی و قسم دیگر مضارع از سه ابواب
ست و نکادی کاد در تبع و این قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه حصر کردن مصنف
[illegible] آینده شیء ایمکن تفصیل یفضل و کاد یکاد و سوای
این دو از ده وزن می شد از انجمله فعل بکسر اول و ضم ثانی در فعل بالعکس [illegible]
اثقل ست از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس بخلاف الرضی

و نشنه نصر صحیح اسامی ناقص بعلم وصاعس نصر یان و سلامع ما شعبات الا

عمم کرده و ما مالی اما سمیع ست ولهذا اکد ی مکسر کاف کند برکه حرف واو ومکسور بعض

ناقص عیاس است کر کسیره بیا رها سیدی والف کمد کر کسره عرض شکل حس و صمد کات کدل

رمی الف مرحذف و وسیاد بود معنی مخالف قیاس مستعمل ست آ ل ی حسب کمستعمل

صحیح عاسم اب ر حاصد و آن بود کر کسل معصم کاف اصلا ما یی و آ نانی الحالی

ر للمل حرکرا مضموم لعس ماضی بر دمکسره کاف فلت صحیح سرایم مرسیدند مکاک عند

سالی س مثل سمای سعد یال سهم ظرف رکرحالی فسیح کسرحس کراه و

در سه ملای مخدوبه سمای مستعبر صحیح و معتل بستند لاظرف و صفت مملکی حول ها

ورل صعب مسد و سیا مرودند خاص دیگر باوان سم حرف کمعای اند سوحر

نقل مکسر س که صحیح و حرف و بعد او وقت مطالعا ما ولای عرمد عمد ماحص

روان معتل مکسر س آنکه شکل موعد و مکسرو مجموع بیار نعمل نعمل می مصارع

لعس مضموم لعس و ناقص سی محمد دیگر حرف علت باشد بر سبب که عس و داس

حرف علت ماسد با مس لعت معروف و نفرول سرد ان صحیح سب ملکه مضاعف سرکرحم

ناکه س حرف علت ماسد که فی صحیح مستعمل سر ورل معتل مصحح بود دیگر باوی لا حل

لسکل حرف مکسور سر آمده کردی لرلس صحیح مستعمل وجه امدای ا حصر مکسر حس ساد

ساسه های مدرک ملا صحیح مست مکال معروف کمه محا ما کر صحیح سم معنی های محود

مسائی و مکی عصامی سعد که مرل آمده کمسد کرد حاله سوه مستوب های طلوع معروف

حامی حروب معنی های ورق و طرق و حطا ی موهار و سما سر مکر بر بعدهم ای محمه صحیح

شیرل ملیسک های درح لساماسد یعنی رما تحرک

بعد ای العمه مستعار ورس سید لعدی لا لساف اگر کوئی لعل ارحل و دل علم لعله مشابه لدر تصحیح

صحیح کسی معنی طلعه درست کر اصل را لعلا سامرح ملا سری و التصحیح ملک شیخ مسی و ل معنی حاله

بضم العین چو جبه این جاگه آرزو گفته که در یاه برای مشرق و مغرب نسبت و مجرد مفتوح العین کلمه
فی القاموس تسره است و درین کلمات چهارگانه اگرچه مسموع نشده لیکن بحکم قیاس جائز داشته اند
معنی ازین ساحیفه و محل بمعنی منزل و مجمع و مناص که منتج و مکسور هردو آمده نیز در جایه قرار آمده
و چون مصدر میمی ثلاثی مجرد و ظرف بسبب اتحاد وزن و رمشتر سواضع مشتبه بود لهذا برای فرق
ذکر عنوان مصدری سرداز د اگرچه اینجا مقام بیان شد یود و مصدر مفتوح آنست مگر ایشو
تحتی و نصوع و نشبی یعنی مصدر میمی از همه ابواب مذکور ثلاثی مجرد مفتوح العین می آید مگر امثال آنچه
محذوف الفا مضارعش مکسور العین باشد یا مفتوح و از مثال مائی مکسور العین که ازینها بر و مکان جز از مثل
و جل معنی مثال واوی مکسور العین لازم نمی آید اگر مکسور العین بود یا مرجع و مکبر و محیز بالکسر والکسر العصم
کذا فی القاموس کرم و معون مالک و مهیز بالضم کذا فی التسهیل و اینست نزد کوفیین سیبویه مفهوم را مطلقا
انکار کرده است لیکن فراء وجه می کند که معون جمع معونة است و کذا مکرم کذا فی الصحاح و در بعض نسخ
عبارت شرح چنین واقع شده بدانکه اسم ظرف از ناقص مصدر مفتوح العین می آید از مثال کسر العین و اوجعل
آن چنانکه دانستی نهی مثنی ارمیج و مهیز را جوف از مکسور العین مضارع مکسور از غیر آن مفتوح چنانکه در
ابواب سابقه از اعراب آنها دانستی و مخفی نماند که و هم کرات ازین و نسخه فایده و ایست که عیر شرح حاصل نیست
در اول کرمراد شاده مکسور العین حال مصدر که ثانی نیست و در ثانی ذکر صفا یود بایا فصل که در اول
نیست و این مالک تسهیل گومد اجوف یائی و مصدر ظرف بحکم صحیح دارد یعنی مصدر مفتوح و ظرف
مکسور باشد و نزد بعضی کسره و فتحه هردو جائز است و نزد بعضی موقوف بر سماع است و این قول بهتر است
انتهی بحاصله و موید قول اول است آنچه جوهری در صحاح می آرد و جنت الی اجیه مجیئا و هو شاذ لان
القیاس مجاءا و موید قول ثانی است آنچه صاحب عباب در صحاح می گوید ان الفعل من ذوات الثلثة نحو
کال یکیل اذا ارید به الاسم فالمکسور و اذا ارید به المصدر فمفتوح لا فرق بینهما فی الاسم والمصدر جماعة من العرب
عمن دوازده وزن می آید اما مجامع الفعل بکسر اول فعیم ثانی و فعل بالعکس و فعلة ارسیل
افعل مت اربا فی دیگر که در اول خروج از فعل بسوی فعل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا فی شرح الرضی

در حاشیه: صاحب القاموس ... و مسمون ... نیز ... کرده ... اقرب

بالث ست محه سلو گفته مختص مثل صحیح ست و بار تصحیح کرده پس هذا المطرد اما ینتهی الی المسموع انتهی آنا
تحس شرید مطبخ بکسر میم صحه طرف و بل نطقه خرقمرة مثل باسد و ارمطولات من باب حسبت و رباعی
مجشی دالات بالسب و مصدر هر بس نعل کار متحات و سکون حس و ایس درین مطلو ست کار
مر باده مستعمل سود کعمر متعکر تعکر شورانیدن و آمشکار اکردن کذا فی التاج و اظهر کردن
تفتیش نمودن پریشان کردن چیزی و بر گرداسدن بعض چیز برابر بعض بر آوردن چیزی و دور
کردن و منتشر کردن اپچه و چیز سے باشد و سهم بر گرداسدن حوض زیر تحتانی رابالا بدن کذا فی المورم
مستغیر بکسر باء اسل خمیسه اسم فاعل تعیر متغیر تعیر متعلق کمال بالفتح اسم مصدر
الادهن تعاتر بکسر یاء المطلوب متبعد و مستعمل مستعمل بالااسم ظرف هم ساسم ثلاثی مجرد و اسم
مفعول المزید جمع محمد متعمل است اشارت ست بانکه نحویس جمع مکسر بوده و ذکر جمع سالم اگرچه
محتاج الشرح بود لهذا تتبعد این را مذکور ساخته که قیاس دران کفایت می کند لیکن چون در الواب
سابقه جمع مکسر ذکرش آورده است لهذا ابد که جمع سالم اشارت بعدم وجود مکسر ساخته و نیز بحی مضبطه
وعد ۱۹ لا باالکسر یعنی لگا ست مصدر ق یرین و بلی آید برای صیغه مضارع ست خصوصیتش بنا
خاص بالف برقلت می کند نحو سبقت الشفتی مدرا فا و غیر عقیش برها فاعذا یحی طفل نیلک دم
کذا فی تعلیق الصرائد و عند ۹ لگا بالفتح نحو زلزال و درین لفظ کسره و ضمه نیز آمده و کذا فی القاموس
و ابو حیان مصدر زلزال زلزله ور زلزال ور زلزال نیز آورده سست کو عد خلال بالفتح
مخصوص مصاعف است کذا فی المزهر و کسر و ضم زلزال جائز و غالبا سے اسم فاعل بود نحو صلصال
و وسواس یعنی مستصل و موسوس کذا فی التسهیل و فرا گوید خلال بالفتح در کلام عرب مخصوص
مصاعف باشد مگر حرف ما در لفظ ما حدرا درست و نیز درد بعضی زلزال و قلقال و استالش بالفتح اسم
مصدر ست و بالکسر مصدر کذا فی المزهر و کاهی خلال بالضم آید نحو کراهیه که ثبتنا و صنیف علام
مبتلیه ست ان ور آن یحی کرنک ذروش ست بدانی لا ابستاوت آکر کرد فی القول فعل و کل نعلم قبیله متواتر ستر کر کم
اسم جنس کوبی مانند حسته که عطا و اعلام مهی مستصرح ملا رهبری فی التصریح یک شیخ رصی و کل رابعی سا لو

سا ... با الف مقصوره نحو ... می پس ... کردی که صحاح آنچنان در شافیه ... کرده
... ساقط ... ال با الف ... الف ممدوده نحو ... مثالی ... رعایت ... ال
... یعنی ... سکون ... کرده
... معنی ... کرده ... لکن کرده ... ان
... نحو ... الف مقصوره نحو ...
... مطلقا و ملاقی ... سوای ... که ... هر کات ...
... مفعول ... مصدر ... مصدر ... گویند ... ثلاثی ... مصدر ...
... مصدر گفته ... مصدر ثلاثی مجرد ... مفعول
... ملاقی ... مثال ... مصدر ... ثلاثی مجرد ... فاعل ...
... مصدر ... اصول ...
ثلاثی مجرد ... اگر ... فاعل ... رباعی ...
... رباعی مزید ثلاثی مزید ...
... ثلاثی مزید ... رباعی مزید ... رباعی ...
... ثلاثی ... ثلاثی مزید ...
... رباعی ... ملحق ... مقدم ... باب
اول مفعل ... مصدر ...
... قاموس ... فاعل ...
... سکون ... مصدر مجهول ...
... مفعول ... اسم ... ثلاثی مجرد ...
... ثلاثی مجرد ...
... بالعکس ... الرضی

مصادیمی سرچاچه کدست نکس بهسرں لوذکه مصدر علام سال طرف باستعد می حرباب
ساعی عمرو معموم کرد ما مصا و دو که حال معمد وطرحدو ول باسعر ملانی حاصل می سد
در استعد حور معصلا الدنیا عی گر ومر مرو ملاتی سر نا کرمرس مختص ماست باد
ما می صره مطلا محصر امی بجالسه وعدیم کرس و سجا مر جا السعد عربه دکر پسادو حالس حاصل
سست مرتمشه سرح کصدا مکه بهم کرس رسته حد ر رسته ما می حالبه کمصف
مصدر من الصواعل المحرب ما می فره عسر ملالی محر سسه سی سسه ر مه حلو مدسته
رکه حو دای سرح حصول می کا مد لسر ظرفی لمره و لسع ی لسم ایمه مدکه لسم وحملعول
مالالرعی والیه ماسعد حوں لسری یدکر کما حیر س توسعد ما کالیح سر کی او سعد
وگرمابا ما سعد ره وقوع عثرل بترس معلوم سد کامر مدصحال سمها لسلی مرتسد کرایا
۱۱۵ متعلالا احرمحمد محمد نقیح علامه مصلاح که اصل حر حما اهم
مروم سرل رکند مکر تر هم مل وما ما مدل کاری مصدر رمکد کی لعاه می شش محله
حصم مواعل احرمحمد محمد نقیح همه مصد مفعول احرمحمد مکسر کره وحیم صد
مرسته بیابلب الصوده افعلالال ادعام ام ول مالی قسعیر نسعیر لقیح مالسر
عس عمله تقشیر افسسا دموی رس حاسس وو سار رسته عصا مدل سرایا ریں
کدی ماس لالطال مقسعر کسرس صد سم فاعل فسعر نفسعر مقسعر نقیح عس
صیغه سم مفعول ورں مجهول مفعول رکن سردو بات کرچه مستلا م ماسد رسی کعلیم
مت رمال سسه که کاسه ماحر قسعر ماسه لازم مستعمل سوره کهاالفل عن اصعب مسعر
کسرعین ونسخ ے مد و قسعر نکسرس و قسعر بالکه ادعام کسررسی ول ده
حور حالات مسد رس لفظ وسامس است کرسعای مرسکول حرفه حرف وسعای
وعام مسد حمامع حمدو وئیس سنه تدتی الارشاف گرکونی لقل فعل دل علم قسماه مولده مسد وحم
انجم کس کو معنی حامعه درسته المعل علام مسمح سلا سری بی لتصحیح ملک شیح حتی مل سمی حاله

[illegible]

لام لغوی احسن المرکبات وکلامی کسره لام الساکن واخر کسر تحرک بالکسر گاهی برعایت ضمه معارل
مضموم میرسد مثل مدکلامی وتحلم مصدر گرفته فعلیلکه بضم فا وفتح عین وسکون لام اول
کسر لام ثانی وفتح لام ثالث بمعنی مصدر ازین باب درین ودرل کثیر آمده است چو قشعریرة بمعنی استقرار
ومعنی لرزه ولطیر بمعنی کلمات وصرامیه ماشده گردنی لا ارتشاف وتتابع سهل که بعطا وار کلام متو
آمست که طمأنینه وقشعریره مصدر است فل بمعنی اسم قائم مقام مصدر مثل مات درقوله تعالی انبتکم
پس لازم ساما تیجی با تحول جانشگه معروف مطلق عمل غیر مصدر مشهور واقع ستو تعنی آن مصدر
گو مصدر وتعنی اسم مصدر ومقصد علام دول دول احسار کرده واین بالالف وغیره باب چهارم
رباعی رباعی مزید آورده مثل احرنجم احرنجاما بفتح تا وراو مهم مشدد وسرعت بود وصل و
حالا گی کرول وحله گرسیس ورور فتق در کلام ومشکلف گریستن کردی شرح الاصول کساییکه
رباعی مزید دراد سته مات منحصر داشته مدعی گو مصدر اصل احرنجم احرنجاما مثل حرنجم بود ولون اسم
قرمسح مابهم بدل کرد نون داخل ست واحرنجام بماسبت حداگانه دوماحی ین مرحوم ست مصدر
وردیس کمات لیکن عجب آنست که در اصول خود قول فاعلین ابواب را مصدر را اختیار کرده وقول قائلین تعلیث
ر تقیید مریض ورده کما الاکتی عطالد تفس ملاری هرس مرد وگوید است ملحق با تصه معول
مسرف ماند ومطلق هی حرمیه تقیید او مطلق دو قسم ست یکی آنکه دو مادر
ماضی او همزه وصل نبود قوله درو همزه وصل بود صادق ست بر ماضی مصدر وقوله ماضی
او همزه وصل بود صادق ست بر صیغهای دیگر یاور ای ماضی مصدر تحقیق مثل من عبارت دیگر
مگر دو مزید گذشت دوم آنکه در همزه وصل بود قسم اول که همزه وصل دارد هفت باب است
باعتبار شهرت اگرچه غیر مشهور را دار است چنانکه خواهی دانست

باب اول فتعال

این لفظ خود مستعمل نیست کما اعترف به الجوهری که خبراکردن کذا فی القاموس وبمعنی ساختن در اینجاست که
مس دوا دو دو ل می سد کتابیکه بکسر اول وضم ثانی وتحمل بالعکس است تعلیل ... تحقیق
اصل مس رباعی مزید کرد اول حرف ارتصل سوی فعل نا مرعی آید و در ثانی بالعکس کرد اسے الرضی

مكسر ما قبل همزه حيث نكسر ما قبل آخر في بكرم مانند دانست كه ماضي مجهول عزاحو ساس است كسره
همزه ما حو ويضمه حرف ثالث بر آمده كه اصرح به المصنف في اصول الفاوه ماضي مجهول احوف بس واو
انفعال بسه حالت جائز است دل اختير كه واقوو بضم همزه و حرف ثالث دوم كسره و لعسه كسر
همزه و حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث از اينجاست كه در ماضي نيز شرح سهيل ميگويد
اشم قبل الضمة المسمه نحو حتير و انقيد دال حلصت كسره الهاء والقاف كسرت همزه دول
حلصت ضمتها ضمت الهمزة وان اشمتها الضم اشمت الهمزة ايضا و حالدار هري در تصريح مي
آرد والضم في آخره والعود والكسر الاشمام في اختير و انقيد و كذا اصرح به كثير من اهل اللسان
يعني ضمه خالص همزه را با اشمام حرف ثالث سر آورده بحالكه الوجهان ارصاحب اصباح
نقل كرده اما آنچه در زبان عوام ارضم خالص همزه و كسره خالص حرف ثالث شهرت يافته
مردود اگر گوئي ارتكاب ضمه همزه در عرفي ما وجه كسره ثالث مسلم است كه شهره عوام صحيح
ماست در انكه رعايت ضمه تقديري حرف ثالث در همزه مستركه است و كلام مصنف در صحح الوصول
موهم اين عبارت كرده قائل بودن احدي محرر در ذيل حصر تصريح كسي باشد كه تسكين
ضمه تقديري جائي است كه رعايت ضمه لفظي آنجا ممكن باشد چنانكه در اختير و انقيد اما
آمدنا حقا ما عده السر رود حتير و انقيد رعايت ضمه لفظي ممكن است لهذا اختير و انقيد مثل اوضمه
رعايت ضمه تقديري است مفتي اشمام و حالف قبل اختير نكلف دست بتا ر و مصنف
ضمه همزه سوي كسره و ساكن حرف ثالث سوي ضمه كه قائم مقام ضمه تقديريست كما في
مسرح الاصول و از كلام الوجهان در آنست بالعكس معلوم ميشود و ظاهر كلام در اين سلسله
كسره ... كلام ... ظاهر كلا اصحاب

متن

قال ... و ... مسئله ... ثم

ثم ... التقدير ... الصحيح ... حاله

کما مر الیه الاشارة و اِنقِطاط منقطٌ انعطاف شکافته شدن کذا فی لسان و مُنقَطِع بکسر طا و قول آخر سریر باطل است

اِنقِطاط منقط منقطٌ است ماضی آن ما خمسه است معلوم و مجهول مستعمل و مجهول مجهول ملحق باین باب لازم است

در اشعار گذشت که انقیاط بکسره و اصل آخر

باب چهارم اِفعوّال

اِغلِوّاط اغلوّاط

پیچیدن گیسوی سوار شمشیر در گردن شتر آمده حتی زان سوار شمل گردد یعنی سوار شدن بر شتر بی مهار

بی زین و رکیب و بلا بند آویختن کسی بر وجود رانی گردن کذا فی القاموس و آنچه در منتهی الارب است علاوه کرد

شتر بستن ... اِبعص سر با عص کرده امد ... ارن متانی میم حبوری در صحاح ...

آورده اما لم ... ادا و مادی ... بکار ... فی آنکه ... ما الا ... و نیز

بیت علوط ... لازم باب مُعلوّط بکسر واو اعلوط اِعلَوَّطَ مُعلَوِّط بفتح واو و مراد

اِعلَوّط بفتح لام و کسر واو

باب پنجم اِفعیعال

اِحشیشاش

بفتح ... و کسر ثانی اِحشیشاشا ... درشت شدن و خوش گردن ... درشت

و مستعمل کذا فی لسان مُحشوشِن بکسر سین ثانی اِحشوشن مُحشوشَن بفتح سین و شین

مُحشوشَن بفتح شین ثانی اِحشوشِن بفتح شین اول و کسر ثانی

باب ششم اِفعلال

اِحمرار احمرَّ یحمرُّ احمِرارا مُحمرّ بفتح همزه در ماضی و کسر اول در مضارع

اِحمَر الاشیء شدن کذا فی اللسان و گرم شدن حساب و کار زار کذا فی القاموس مُحمَرّ بفتح

میم ثانی اسم فاعل اِحمَمرا یحمَمرّ اسم فاعل و مفعول هر دو در لفظ واحد است که اصل اسم

فاعل بکسر رای اول و اصل اسم مفعول بفتح آن بوده ... اِحمَمرا بفتح را اِحمیر بکسر را

اِحمیمرا ... و ... در امر اِحمرّ گذشت ... گو ... اصل است که

... و ... اجتماع مثل مکسر اول ضم ثانی و ثقل ... بوده ...

اصل ... ثانی زیرا که در اول حرف ... لازم می آمد و در ثانی ... الرضی

مناسب آن بود که همه را ممدود حرفی را صدد هم آورد بر یا کرده حرفی و در ما دت قفل فعال و افعال و تفعیل
علم بالهم المطول کو شمسه تیسیر ترتیب الباب می بر حسب لکن مصنف نظر بعدم وجوب ترتیب مذکور در وصول
مدعا کتب سیده هم ورسم آورده فائده با ید دانست که مثلا لی در بد ر اسیار باب دیگر سب که وصول
به و صل باسد دار اسیا سب ابر مائی کا فعال و اکو کا فوعل را اهیج کا فعیل و ادی لیونی کا فعوی
و شام کا فعال دراجو قصل کا فوعل و عشوج کا فعوعل والوحسان کو یند هم و اهر اس دو ورل عامل تمه
و اصعا کا افعلا و تحنکت کا فعلل و ایشا کردن در بیاد آل و دسلم کا فعلل و اقهل کا فعل و اهمعر
کا افعل و اهیج کا افعل و ابرنجع کا فعلل و تیره بعضی این الفاظ رباعی مزید سب و املکس که افعنلس
و غیر ذلک کما ذکره ابو حیان فی الارتشاف و ابن مالک فی اسما الافعال و صاحب قاموس بعضی ازینها
رباعی مزید گوید و افعلل کا فعل مستند بوده و تبیع او گرس کا فاعل تفعیل بوده اکه مصدر اس بهر دو اثال
مشترک است و اثر اس مستند بوده است مصنف در ترجیح اصول کوید ظاهر است که این بهر دو باب
ملحق است در ترجمه بوده اصل تفعیل و تفاعل بوده و مخفی نیست که چون هر دو باب بی کتاب
ظاهر است که این بهر دو در ترجیح تفعل و تفاعل ملحق نساورده که اشهر بعضی ازینها بتشدید لال
و اضاخوی در ترس افعلی و افعلی را بیرون باب عدا کرده اند مگر محققین آنست که اصل در افعال
تنالی در اصل لاکره این الاسباب و آنکه اکثر در بعضی از استعمال مزیدات الف سب و در بعضی
را استعمال نمود الزجح عسید مصنف و التفصیل فی المطولات اما آنکه در رباعی ابهم کدل
بود هم مناسب آن بود که چون در مصنفه مجرد وصل در دیده و مجرد وصل در رباعی هم ترکیب بود
مجلس مجرد بود و در ملحق چون بر جست مجرد وصل در رباعی مذاره در قسمه ماسبقه و دیگر رباعی مزید لهذا
[illegible]

باب اول

[illegible] گو مصدر

[illegible] رباعی و ملحق [illegible] سمی طلعه و رسیده وی کو اعل و اعلام را متنسج ملا سیری فی التصریح [illegible]

[illegible]

کراسم و سات مصدر محدود که مصادر بعل اعمال سه امدادار است عولہ تعالی و تمثیل الیہ تبتیلا و اکرام
بالکسر می آید مثل اقامت چه ساکن را وقت تحریک کسره دمیدهید و دلالت بر حذف همزه مبر مفتعل
بود منکر دهم کسر را اسم فاعل اکرم بکرم منکرم مفتح معمول گشت فتح همزه امر فایده اسم فاعل اینها
است مرورش داخل مر آمیسل وارس و مانع کدائی الارتشاف و مثل وادی کمالی الفرمز وال
مفعل مفتح بعس مرسل ملیح و مشتهب و مجس در فعول و مثل سورح مفتح چنانکه مشهور است کدائی
الارتشاف و اسم مفعول مر فاعل نحو اشتام المماشیه فی المرعی ای سائمة و مفعول نحو مخوف عشرا
و مرکوم و محرول و لا طاس ایها کدائی المزهر سای نیکن هو تاکرام ماصل رراکه علامت
مضارع را مر ماضی زائد میکند پس همزه را از اصل کرو هتاکرم و ناکرم اکنس مد ناکاکرم
سالی احتیاج دو همزه در اکرم صیغه متکلم که سه همزه رتعدید یاد حال همزه استعمام یسر آید
در حذف بکره صیغه متکلم واحد سب و صیغها دیگر تبع - بالعکس چنانچه بعضی شراح گفته و قول
مصنف را اختلاف قوم حمیده و مافی ماملی همزه درین قول ست واته ابل فلان یاکرام ما تنتاو است

باب دوم تفعیل کرم تکریم مکرما مکرمة تکرمة گرامی کردن کدائی التاج و درین باب اسم
مصدر عیس تکرمة است و یکی از دو حرف زائد نزد خلیل و سیبویه آوّل است بدلیل آنکه مقابله یا سیعنی اسم
و نزد دیگران ثانی بدلیل آنکه مقابله واو حیوراست انتهی و مصنف خود میگوید کلا القولین ممّا
کدائی شرح التسهیل و متواتر که گفته شود اول ساکن است آنکه تر یاد ساکن اوست و ثانی متحرک
دوم سبب آنکه زیادت را تانی حاصل شده است مکرم مکسر راکسرام مکرم مکرم هرد و فتح را
کسرم مکسر را صیغه امر و یجی مصدر برای کثرت علی تفعال یعنی مصدر این باب برین وزن کم است
تحرز و نیشو الا زیادة کلمة واذ مهمور اللام اکثر برین وزن آید کدائی التسهیل تحو
عیسی و وارده و ... سالم ... تکسرا اول و سیم یائی و تفعیل بالعکس ... بدو مامرو ان اصل ... بعیری
افعل است رباعی ... که در اول حروف از قبیل ... افعل لازم می آید و در ثانی بالعکس کدائی الرضی

قوله تعالی کذکوا آبائنا کرنا تحصص تشدید دل کمال القراءة کذا فی الارتشاف و تفعال بفتح تکرار و
تحقیقش در مصادر ثلاثی گذشت ابوحیان گوید مصادر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر گویند
و بعضی نحویان برآنند که مصدر باب دیگر میباشد و لامساحة فی الاصطلاح انتهی و عدم الالتباس اشاره

باب سوم تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً بضم لام و غیر مسموع کذا فی الشرح متفعّل

بکسر عین اسم فاعل متفعَّل متفعَّل بفتح عین اسم مفعول تفعّل صیغه امر و حاله مصدریه تجیای کسر
و تشدید لام چاپلوسی کردن کذا فی الصحاح و بعضی اصحاب استاره بسوی کمال قلت ست الرسال گویند
کسر با دو حرکت و دو ضمه و دکم و دو ذکر میم و طیره و اما آن را سوار مصادر باب سمع و مصدر سوال
معلوم باشیخ ستوای حرف و طیره سیاره

باب چهارم تفاعل

تفاعل یتفاعل تفاعلاً بضم عین ماضی و در
دقا کلا بضم لام پرستاری و روبرو کردن کذا فی الشرح متفاعل بکسر اسم فاعل تفوٰعل تفاعل
متفاعل بفتح اسم مفعول تفاعل صیغه امر و مقطعات ارباب فعل و تساقط
تفاعل بر پادشاه تاوسا و دو دو در ثانی با وجود بادلش اما لیس و اوجام آن را است
ارتکاب ارباب فاعل و تفاوت بضم و کسر و تصحیح مصدر ارتفاعل متادست اما ضمه و تیا سی
و تعیین طغیان مصدر تفاعل کذا فی الارتشاف و القاموس و تثنیا بکسر نون و تشدید میم و یا مصدر
ترامی کذا فی توضیح المسالک ساد ست چون در آن تا مصارع برای تفعّل و تفاعل مکمه
بر تفعال تحقانی است ضیق اندر تا سبب ثقل اجماع مثلین مرد تنبیه مرد
ثانی را که اول علامت مصارع ست و العلامة لاتحذف و تردید تام ضریر و سایر گویند اول را که
ثانی معیدی باشد مثل تطاوعت و حدوثش محل آن مشے گردد و میر باقی علامت باسے
باب اجوم باشد ار علامت دیگر مدعی خصوص حاصر سد مجهول و لا اگر اول را حذف کسر
معروف مجازی التا ما محسوس لازم آید و اگر ثانی را حذف کند [illegible]

[illegible] و البابیم [illegible] در من سے تعدی الارتشاف اگر گوئی قبل فعل ماضی قلیله [illegible]
بجنس [illegible] قدر [illegible] را علامت [illegible] مطلار سیر فی التصریح [illegible]

مائل تمایل ممائلة نام کار بار کردن وکسس کذا فی لباح ممائل قوله کعائل مماثل ثائل
مکسر یا وصحاح مصدر صحال اکسر صحیا صحو صال وصال ولاحرلائل الممس کذا شرح الشارح قوله
ممائل اصل صال کذا فی الارساف وصحال ارصحلے کہ حاکم اس نا ماستند بسار کسر سب صحو نوام
سعاله بایام کردن کذا فی الارساف ذہیس نقال بالکسر والتشدید صحو هزار ار ماری ممارى کذا
فی الشافیة رصال بالضم صحو خوار از حاوزه کذا فی القاموس اما سالمه پرودل صاعلة
مع مسں وتحره ولف لعداتی ار قسم جمع میں للعین ست مسال سالیته احوف مائی برلفت
سعاطله وسائله مہموز العین از مع مل یکه سوی اهل حجاز می ہمه وسی ور سعه مجاه من الشال
علامت مصارع عنار بالکسره حوامعه ان العص بی کتاب ارا سرکسره وجمه اگر عین ماضی مکسورا
مصارعش مفتوح کما صرح به المصنف فی الاصول وشرحه لقوله کسر عین ماضیه مطاعی یا دل الف
مصارع دو موج العین ما ملحق وتشبیه کسر ما از مع سادست وشد مکسر تول ار الصر کما فی حرارة
اسعد واتحه لعضے سرح فتیم عین مصارع ار یکسود مفتوح کرده اند ازین قاعده حصر تمار بود ازین کسر مراد آنست
برکسره عین ماضی ست واین کسره اگر برقرار می بود توالی سه حرکات لازم می آمد واگر بر علی اللباس مکسور
الاصل لازم می آمد دلام که محل اعراب ولعسر ست صلاحیت علامت ندارد واگر یائی سکانی شریک
کسرت کسرات لازم آید زیرا که یا خود حق از دو کسره پیداست وادلس یعنی اول ماضی همزه وصل
نحو انصرف داستصر ماضی را مگر مطرده بود چنانکه در باب تفعل وتفاعل وتفعلل میباشد قوله تاسے
لا مکه مطرده قرار است از مثل تفعلت وتشابهت که مطرده نیست ودر مصارع آن ماضیه
ودیجل فیه مراد از نحو وجل مثال واوی لازم از ابواب علم ست یا دا ماضیه مکسور هو اسعد ور اصول
یعقوب ومتصرفاتش را ونحو یائس یعنی مثال یائی مهموز العین لازم را که از علم بود نیز ازین قبیل شمرده واما
مثال ترو سونر اقول اصطلاح اهل عن عبارت ست از زیادت حرفے
عن دو اردہ ودر اکثر قبل بکسر اول وضم ثانی وقتل ما نقل مذکوره افاده
اصل سهار ثانی زیراکه داول حرف از قتل سوی اقتل لاحق آید ودر ثانی بالعکس کذا شرح الرضی

ملحق بفعل رباعی ست مراد از تصرفات مصدر و ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات ست و اگر
اسم رباعی ست مراد از تصرفات تصغیر و جمع تکسیر قیاسی ست و دلیل این شرط آن کرده اند که حرف زائد
الحاق و معامله واو عین و لام کرده شد پس حرف الحاق در اصل یکی رده و پس ست نه همزه
دلون و شارح رضی گوید اگر ملحق بمزید باشد و ملحق بهم روا ندارد زیرا الحاق کمی مصالحه نیست و
همزه و نون نیز نفس برای الحاق احرنجم متواند مولف گوید حرف الحاق عبارت از حرفیست که برای نفس
مخصوص ملحق باشد آنکه ملحق و ملحق به هر دو یافته شود و از نیجاست که دو حرف را که عبر الحاق
را ملحق بعد مکان آن حرف در ملحق به شرط کرده تا راست آید که اقعنسس ملحق باحرنجم ست زیرا که
زیادت همزه قبل فا و زیادت نون بعد عین در هر دو برابر واقع شده واحدی وجه ست ملحق باحرنجم
نیست که زیادت واو در هر دو مقابله لام احرنجم ست پس حرف زائد بعینه مکرر شده و لهذا قول
آنکه مسود را ملحق به حدبه میگوید معهذا البس را که ست ضعیف داسته اند و قول احص را که هر دو را ملحق
بحی به میگوید بی پیداست اندازی گاهی بر ملحق محرد حرفیکه بر ملحق به زائد باشد بسر اضافه شاهد آرا
دو زیادة الملحق نام سد مثل لستیطل ملحق بمتدحرج زیرا که شیطل خود ملحق بدحرج بوده ست و فایده قول
زیادت بعد معنی قیاسا آلست تا خارج شود زیادت بهر تفصیل و هم بسدد رمیمی و طرف داکه زیرا که
کلمه باین زیادتها اگرچه بوزن جلوی رباعی میشود لیکن این زیادتها افاده معنی قیاسی میکنند و فایده
الحاق لفظی ست از درستی سجع و قافیه و شعر و لهذا محافظت در لش لازم ست واو جاس مسیح اگرچه
و معنی از مواد افاده معنی میکند که معارضه اصلش باشد مثل حوقل و کوثر که در معنی حقل و کثر ست لکن
گاهی اصلش مستعمل نشود مثل کوکب زینب که کعب و زنب مستعمل نشده اگر گوسد اکرم و کدت قال
برود اصلوری دحرج ست پس باید اینها الملحق نمیگویند جوابش آنکه اینها با جمیع تصرفات برابر دحرج
نیست زیرا که مصدر اینها بروزن فعلله نیست و حی الست درلعنا و احد برای [illegible] الحاق گفتاب سکه و اگر
[illegible] مسلم داشته شود که اتحاد [illegible]
[illegible] نیز حلقه در رشته برای اصل

جمع مکسیر بر وزن تماطرح تکسیر تطرمی آید بلکه جمع مکسیر بر خرد حمار بست اما تماثل جمع تماثل قیاسی
ست که ام دران ست نیست حال ثمر رباعی اسم و فعل آماد ملحق خماسی مماثلت تصرف در تکسیر
و تصغیر لازم باشد بر اکه حرف آخر خماسی در تصغیر و تکسیر حذف شود بخلاف ملحق که ازال حرف
زاید را می افگند و جمع او ایل بر آید که حرف زائد در اول برای الحاق ساخته مگر آنکه زیادت
حرفی دیگر مساعد بس بود مثل الندد و ملیکند دو لهذا المحم ملحق برتن داشمد ملحق بر برح نیست تا خارج
نمی کوند چون رالمد ما مساعد را مسلم که نسبت ما اگر بدل مساعد را سر آنکو مد برد ممنوع نیست تا هم
در نقصا مد کرالف و حشو برای الحاق نباشد پس غالط ملحق نه مثل مود دراصل فصل دوم
در بیان ملطوفات ملحق بر باعی مجرد و ملحق بمزید رباعی قسم اول هفت باب
کما قال السهو و بعضی زائد بر آن دو اند کما سیجی باب اول فعللة برای ات لام جلبب جلببت
حلببة چادر کسی پوشیدن کذا فی التاج تجلببت جلبب جلببت مجلبب جلببت و بر این مثل
رباعی بست چنانکه گذشت باب دوم فیعلة برای ات یا حیقل محوقل حیقله بر این
بی آنکس پوشیدن کذا فی الصراح تحوقل حوقل حوقل محوقل محوقل تحوقل باب سوم
فوعلة برای ات واو بعد عاجورب جورب جوربة جورب نا بو شاندن کذا فی الصراح
تجورب و مصدر جوربة جوربا الکسر و جوربا الا بالفتح نیا دست کرامی الموضح باب چهارم
فعنلة برای ات نون مکس نکلس ملسة کلاه پوشانیدن کذا فی التاج مقلنس
باب پنجم فعیلة برای ات یا شریف شریفت شریفة ابرو لی بر کنارهای کس
بریدن کذا فی التاج مسر بیف باب ششم فعولة برای ات واو بعد
عین سحوس سحوسة آواز بلند کردن کذا فی القاموس باب هفتم فعلی
اصله فعللة برای ات یاء بعد لام یا الف بدل شد قلسی اصله قلسی یا الف قلنسی اصله کما سیجی حیمه با را اند
قلنساة کلاه پوشانیدن کذا فی الصحاح مقلس اصله مقلسی تقالون قاض تقلیس تقلسی تقلسی اصله
تقلسی با الف بدل مقلسا اصله مقلسی با الف بدل اقنا و طلسی بحذف حرف علت

از آخر اگر گوئی حکم الحاق فَلْنَسَى اگر قبل تعلیل ست تصحیحش واجب زیراکه در ملحقات تصرف و تغییر ممتنع ست واگر بعد اعلال ست توافق وزن ملحق و ملحق به باقی نماند جواب آنکه ممنوع در ملحق تغییر که در ملحق به ممکن نباشد و این معنی در ما نحن فیه متحقق نیست زیراکه اگر در لام کلمه رباعی حرف علت یا فتحه شود معلل میگردد نحو قوقی قوقاة بخلاف ادغام و تعلیل در غیر لام کلمه که در رباعی نیز منفیا شد و اگر حکم الحاق بعد تعلیل فرض کرده شود نیز مضائقه نیست زیراکه ابدال حرفی بحرفی موجب تبدیل وزن نمیشود ولهذا میتوان گفت که میزان بر وزن میعال ست و قال بر وزن فال چه جای وزن صوری که اینجا مراد ست اما ملحق غیر مشهور مثل تَرْتَلَ و دَرْحَبَ و کَرْبَسَ و طَهْمَ و دَنْقَعَ و طَرْمَحَ و عَلْوَنَ و بَرْكَلَ و غَلْصَمَ و خَلْبَسَ و سَكْبَسَ و غیره را از مطولات باید جست اما ملحق برباعی مزید دو نوع ست ملحق به تَسَرْبَلَ و اِحْرَنْجَمَ نوع اول هفت باب ست باب اول تَفَعْلُلٌ تَجَلْبُبَ يَتَجَلْبَبُ تَجَلْبُبًا چادر پوشیدن کذا فی التاج و آنچه بعضے مقتین بمعنی جلابه گفته اند و بعضے دیگر نوال الناراکه

باب چهارم تَفَعْنُلٌ تَقَلْنُسٌ يَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُسًا کلاه پوشیدن کذا فی التاج باب پنجم تَفَيْعُلٌ تَشَرْيُفٌ تَشَرْيَفَ يَتَشَرْيَفُ تَشَرْيُفًا زین ماده ازین باب در کتب معتبره بنظر مؤلف نیامده و صاحب تاج بجایش تَكَهْيُمٌ بمعنی بسیار گفتن آورده و مصنف خود نیز در اصولش تجهیر و تطریم ذکر کرده باب ششم تَفَعْوُلٌ تَسَرْوُلٌ تَسَرْوَلَ يَتَسَرْوَلُ تَسَرْوُلًا شلوار پوشیدن کذا فی التاج باب هفتم تَفَعْلِي اصله تَفَعْلُلٌ ضمه لام را بکسره بدل کرده یا را بقاعده قاضٍ حذف کردند تَقَلْسِيًا يَتَقَلْسَى تَقَلْسِيًا بکسر سین در بقاء یا از جهت حالت نصبی کلاه پوشیدن کذا فی التاج تَجَعْبِي تَسَلْقَى يَتَسَلْقَى اما باب تَفَعْلُلٌ بزیادت تا و میم نحو تَمَسْكَنَ و تَمَغْفَرَ بزیادت تا بعد لام نحو عفرت الرجل مرد عفریت شد و عفریت بمعنی خبیث مکرده و نافذ امر و بارائے صائب ست کذا فی المنتهی

صاد مدغم و غریب یعنی اول خلاف قیاس است و ثانی نادر که زیادت سمع و تشکل و تسدل نیز
احال است ملکه هم تمسکن و تسدیل را صل قاف قسدل تا کلمه موهم کرده اند همانکه هم تمسل را اصلی
دانسته حمسل مسلال را مسکه مسل مصرال را ناقص آورده اند و بعضے قیاس تمسکن و تسل را بر
درس اگرچه حقیقت تفعل است لیکن متوهم مثال تفعلل است کذا فی الرضی لیکن مصنف اصول ابواب

سداح سحت متدل کذا فی الصحاح داب ذو هو اقعنلال جو سلقی سلقی و اسلنقاء بر
قفت کذا فی القاموس مذهب سیبویه آنست کذا فی ما لا بد منه و الفتح گوید سلقی بیرادة لقل اعور
کذا فی الارتشاف و در اصول فصال را بیرملحق احر حکم قرار داده و بعضی جهلطاء راشها دسه بیرملحق
و در بعض نسخ اجلطاء را کو مرد و شده یعنی اکو ملحق افشعر یاد رست و بعضی اس را اثلاثی مرید ملحق قرار
اند و در اصول احرنجم و اسحادد و اشلام را ملحق افشعر گفته و دیگر بامی الارشادات و ابواب
معلی سد اسی برد لی پنج نوشه از بهر آورده و آن تحقیق صاحب قاموس گو نکرده

ولم یصره واحفظ فانه عجب **فصل** در میان مناسبات ابواب بدانکه خاصیات
ما خاصیت هست را صماد یا مصدری یا مطلق خاصیت مثل عما ر است یعنی خصوصیت
الخاص رحا مصر لطیر با مبالغه را حصل لیدعدل ست کذا فی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح تلخیص
وشد مصماد و غریب نام تقالون فارسیا لصوت ہمیں کہ در حاصلہ باقیہ یعنی خاصیت و خاصیہ
وحصہ تعریف و اصطلاح صرفیاں معانی ابواب سیبویه آوردہ است کہ مصنف در شرح اصول آنکه
شروع فی بیان خواصها و معانیها تعطیر تفسیر اس حاجب در شافیه گوید فعل لمعان کثیرة ابن مالک
تسہیل و مقصود درین کتاب میگوید فعل لمعان کثیرہ تحلیل پندیر و تفسیر آن امور معانی الواب معدود و آنگه
محقق نماید که مراد از معانی لوازم معانی الواب ساله ... کی لیس مفہوم احراج مثلا ارباب التعلیم طلح
طلال طال سے مفید سکه صادق ست برو و شرکی از ابواب مثل ادحال لازم عام آنست کہ هم عامر گرد

وموسوم تعدیه دیگر سبب احراج واستعمال آن بدون تعدیه یافته نشود چنانچه علی ذلک و نحوهما الا جنت
شاید که همین است مراد مصنف رحمه الله تعیین در معانی زائده در تفسیر خاصه باب ممکن مخفی نماند که از مصنف رحمه الله
کتاب تعلیم الصاحب التشریف مسامحه واقع شده که وقوع حرف جلو را درمیان باب لام جامعه است فتح
قرار داده شهید او وقوع مذکور از قبیل لوازم معانی هست نه از داخل در این را در حدود مذکور نکرده درمیان
حرف مسامحه و قوت یافته وقوع مذکور را صحیح خاصیات باب دانسته در ضمن اسباب نقل ذکر کرده
شارح حسن و حافظ این مقام را بر موجب اصطلاح صرفیان در استعمال چنانکه تحریر داده بعضی از آنها
که مراد از خاصیت درین مقام چیست که در باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگرچه این خاصیت
در باب دیگر یافته شود و این معنی را دو وجه محذوف است اول آنکه خاصیت مرتبی را محمول بر خاصیت غیر
کرده بار دیگر در ابواب دیگر نافی طرد باب خصوصیت از خاصیت باب گردیده اگر خاصیت خصوصیت کسی را
معنی آنست که خاصیت لازم باب باشد و باب مازوم بر عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصیت مذکور را بدون حاجی
هم بر تعدیه پاس نسبت باب افعال مثلا صادق می آید زیرا که مضمون آنست که باب افعال بدون تعدیه
تعدیه یافته نشود نه این باب سوای هر دو خاصیت مذکور خواص بسیار دارد و هم چنین در دیگر ابواب سست حال ابواب
نسبت بهر باب تری باب در سطر مجموع معانی و خواص متباین است که از ابواب بدون آن مثلا معانی باب
معنی مستلزم آنست که هر واحد را از معانی خاصیت گویند و هو باطل هم اورده بعض که خواص معانی مستنبط
ذکر شده و در کتاب دیگر از ائمه اهل صرف مذکور بسیار است اگر باب را سطر مجموع معانی خاص باشد را بعضی
ابواب خاصیتها متروک شده لازم آید که آن باب خاص ساخته زیرا که مجموع تعدیه اجتماع در این باب
مثلا در این دو معنی مصادر الی الیه فعلی منتسب اند تحکم این معنی که ایشا اعراض این است
ساخته مصنف از رسالات این کتاب فرموده اند خاصیت اصطلاح نحویین چنین را گویند که یافته نشود حرفی [illegible]
با حیثیتی اگر در جمیع افراد آن حرف یافته نشود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوة نسبت انسان
ور آنرا خاصه غیر شامله گویند چون کتابت بالفعل نسبت انسان در اصطلاح صرفیان حرف یافته نشود
چون ماکان و غیر آن ما در او بهر تعدیه دارد خاصیات است که بیان خاصیات آن جا مراد نیست کم [illegible]

ناصبه المشهور و اشمایا بها المبادر اگر آن یعنی ... بیرای ناصب الاسمیت و در اینها با عالمنا آنها و این قول بر جیح ...
است موجود شده اتفاق آنکه است اصطلاح مذکور جانب نحویان غلط است ...
از اصطلاح منطقیان ست که تخصیص حاصله بغیر ساله اصطلاح نحویاست ...

باید اعمال ست و آنچه تفصیل بهم ما دیست بلکه در بهبود و کثرت مستعمل تحسین است مثال بسیاری از وجوه
سوم آنکه علم ناصبه مشتقی موجود تس از دیگر علی تمثیل التقاوست مع بدانچه از جواهر ... بسیار جملا
از بیست مشهور مثلا تحقق حاصله تعمق و عمالیه حاصله قصر از غیر مثال مطلق واحدیث دا ... بالی ...
مصنف التقدیر و تفسیر باستلا حاصله اعمال التفصیل بهرچند نوشته نیز ساز ... مذکور از دیگر ...
مثال ست لازم آید که بهانه در اعمال ساله باشد در تفصیل باد واز روی که حاصله التفصیل مستدام
آید که ... تفصیل عالیه باشد و در اعمال باد ورای ... اجتماع اسماعیر و آمن حدیثها اشتغال ...
اشارح مذکور ست حمل بر بیان مراد آن تحقیم آنکه قوله مهر آنکه بیشتر بر تعیین ست که اگر حاصله نحویان ...
ما حاصله بر بیان مراد نیست حال آنکه ناصبه نحویان را و مراد مذکور حقیقی نیست زیرا که حاصله مثال
احتمال حاصله مخالف ... و مخالف معنی دیگر ترانیت که این قائل ست تقیم آنکه مراد ... مراد ...
یعنی تعریف حاصله بصریان مطابقت ست لکن فرق بین زیرا که تعریف مذکور چون برای حاصله ست ...
معرف ... آید که ... در غیر ... یا سالما محمول بر حاصله باشد ... حاصل این قول ...
این تعریف برای ... باشد برای حاصله مصداق حاصله ... باشد ... حاصله آن ... که ... ازو ...
آنرو در ... مراد ست تقیم آنکه مراد ... که اینچه ... نیست زیرا که ... اعمال ...
مثل ... صادق ... که ... ساله ... جستجو زیرا که ... دیگر ... متعود ...
تعریف ... علاء معرب که ... الحروف ... مضرب شده ... کویت ...
کالکوانه ... التکوان ... الکثیر ... الادم ... التعدی ... حاصله ...

... مع ... در ... آن ... یعنی ... مراد ...

المعدودة وخاصة التي لا يختص سوالا يوجد في غيره كالعلم والكتابة فانهما خاصتان للانسان انتهى در فهم
الحروف ابن قول مير قشتا بهي بيشي عيست آنا ولا دير اكه حرارت برودت از الست دو يكي خاصة مسكويد ملك
از تسمم برص لازم ست كه اطبا آنرا تعبير كيفيت مسوب سوي طبيعت كسد گويند طسقش على ما اراده تماما
رد شان عمار الشعر از بعض تحقيقا حقوق تو عيه مثل حدوث مسا طلس لحم ما دنا بير الس وادر رسوم آنا يا
از عرضت كه برد اهل من خاصة خاصة خصم يك معنى دارد واهدا مصنف درين كتاب ودر مكرر بعض
خاصيت آورده و در شرح اصول جو اسما وهمدرين كتاب گفته در كتب حصا الكل حيا اكثر جوابي آنست اي فرق
سيان خاصة وخاصيت از مقتضا بامت الا آنكه از ابواب ثلاثي مجرد باب اول لصيغة مضارع اول ما هم
چنانكه بعضي ازو نفس توهم كرده اند بر اكه ملا لقب ميان موصوف وصف واو وحماد عارمي لازم
ولفظ اول بصيغه جمع در فارسي باوجود كه استعمال مي نمايد اتفتا لا يواب اندا يمي اصول الواب دوام معنى
اصل ست زيرا كه درين هر سه باب حركت عين ماضي با حركت عين مضارع مخالف دارد باسد معنى بهود كيپ
لفظ ومعنى ابها ما ايم متعلق اند در تلاف اتفاق اصل ست بخلاف سه باب ثاني كه اتفاق عد كور آنها حاصل ست كي
سرح التسهيل وغيره ومتكو ندكه اصالت اينها باعتبار كثرت استعمال عدم تعديد تحري اند بخلاف ابواب كما الاكثي
متبع اللغات لا تحد دو جا اصالت مشهورست كه ماضي ومضارع سه باب ثاني از تركيب ماضي ومضارع اين سه باب
حاصل ميشود وتوليست ما تمام زيرا كه اگرچه ماضي فتح از ماضي ضرب يا نصر ومضارع مثل از علم وماضي حسب از ماضي علم ومضا
از ضرب ومضارع كرم از نصر مركب
عز مصالح ودر بكثرت حصالة
صائر لسان دارو كه وضعا حصر باشد اما القمام قول الكن معالي خامت لمرصب مشعر ليسك لما سوي
مستثنى من جانب در هر سه باب حقه ميشود والا استثنا صحيح باشد حالانكه ابن مضمون از كلام توهم وتتبع لغات ثابت
پس شايد كلام مجهول بر ادعا و مبالغه باشد وعجب ست كه در اصول فتح را بيرد ميان باب شريك ميباشد ساحه آنان
من كثرت معاني را و عقل معقوح امين فقط ذكر كرده اما علامه زمخشري در مفصل مي آرد كه ان عمل وفي فعال العم
كثرة وسكة واين خاصة در فرحش سگيو يد ماكان امضيه ازان الافعال كثر واسمائه فعل الله كما في اعل اصل

الا و ذلک اسمی ثابت له و سازج رصی حیو پیدا ساستعمل لحسنه لم یختص بمعنی من المعانی بل استعمل فی جمیعها
لان اللفظ واحد کثیر استعماله و اتسع التصرف فیه و کذا فی شرح التسهیل وغیره فاعده هر حرف که محل مصدر بعض
حروف جر باشد او از تصریح خاص بسیار دارد و بیان سبب ارباب لغت است و بعد اعلام رسم کنم
در مصل و متاخرین مدکر اینها پرداخته اند لکن مولف برای تسکین خاطر متعلمین تحقیقاً قلوب مشتاقین مطالعه
بیجا یاد ماهیتی در شرح تسهیل می آرد متعدی بودن فعل بصوب اعنی اکثر یا شد از لزوم محلات فعل که بعین که
لزوم لاتعدی بیشتر است حتی از آنها اشیاء مطرد است برای لصاصت انی ردن و بیدل جیر با حد نحو حکم اکبر
و سرش رد و بیدو آنرا است بقصد احتیاج با شتعاب و سلامت تقلیس سید و برای ابالت یعنی اعطاء ماخذ نحو
و حمیه بیتم و نحو ردا را و برای عمل ما سد یعنی رسانیدن ماخذ چیزی را نحو مخه و عصفا به تیر و عصاره دوا و کاری
برای سحاد یعنی ساختن ماخذ نحو جذر و ما خدار سیر ساختن و برای اسحاد ماخذ نحو تلفت المال و برکه نحو جهل
مال کر کرده و از برای جمع ماخذ مثل عظم دستش جمع کرد و قریب است آنچه دلالت بر القصال بیدا دارد نحو میرساق
اصحت و برای لعرایب نحو نصل و قسم ای اکرد و تقسیم ها و قریب است آنکه دلالت بر قطع کند مثل نعتم بر بار
سکستن مثل نسف سکست بر و یدن و رحم کردن مثل شق شکافت و نقب سوراخ کردن و برای اعطا مثل نیح و
نحو کحیده و برای منع نحو حظل منع کرد و بار و سست و برای اصلاح نحو عاود و کار و برای اعاد نحو نسع و لدغ گزید
علمه نحو قهر و قسر چیره دستی کرد و برای دفع نحو رکز و دفع در کرد و برای تحویل نحو قلب و صرف برگردانید و برای
تحول نحو رحل و رهب و برای استقرار نحو سکن و لوتی جا گرفت و برای اکبر نحو کل دستی دویده و برای
و برای ستر نحو حجاد حجب در حیمه حجاب شد و برای سلب نحو سلخ و قشر از پوست مجرد و برهنه کرد و برای عی نحو
قذف و حذف انداخت و برای اصلاح نحو لنح و حاکم اصلی درحت و برای القصوریت نحو صرخ و صهیل آواز آید
و قریب است آنکه دلالت بر قول کند نحو لطق و نطق و عیرها کذا فی الارتشاف و التسهیل و قصف گو در آید
آید نحو حا و بیرسد او اله برای نعاده است از حیی که مسر میان معنی و محی شار اکر معنی فلهر گردد پس بر تکمیل اشد آ

لیعنی هر یک از حروف لطلب در شرح ارتست باید است هی دکر و قعل تتقن المعاقله لا ظها علامه بعد الکریم
المعالمان یعنی حال تعمارت نیست و کمر بعد حیلی از ارباب معارف اینکه حالات بر تشرکه در صلی که کسید و ال بر طیکی بر بد تسکه

مذکور است در سی مصدری نیست مثل مذکور است که مصدری جوا هر لو دگر این الرضی و نکت احمد اصل
المصدر است که معانی دال بر عظمت و بزرگی و غیره در سی مشترک است آنچه مثل کبر و کبریا و عظمت
و کلمات عمر لیل مات سر مستحق اسل کسد ما دلالت مابد بر یکی نحو چاعمی مخصصه خصومت کرد او
با من پس با وی حالت آدم و خصومت کرد و گفت خاصمنی فاختصمه او خصومت کرد با من
مر غالب آمدم در خصومت بر وی و این بابت اگر چه در اصل و حد است لیکن برای معالبه لازم
گردیدن کو مدبر تصریح عام است از هر ثلاثی مادم متصرف لازم با متعدی نحو کارمنی فکرمته و عالمنی فعلمته
و مثالی که مشهور است و جه در مضموم گوید مخصوص است بما صح مضموم العین صحیح است اگر گوئی این
مثال معالبه صحیح نیست زیرا که این لفظ خاصمه برخلاف قیاس ضرب آمده است تصریح آمده
که جوهری در صحاح حکایت کرد و فعال خاصمت فلانا فخصمته بالکسر الفعال بالضم
ما حاصم و گفتم مثل الصحاح والقاموس چیزی گو یا این قول غیر نصریح است لیکن مثل این لفظ
و مصنف در بیان مع ایساست و حیاان در ارتشاف میگوید و شذ بالکسر فی قولهم خاصمنی فخصمته
و لا یتحرکن لیس قولی باالعلم علی الاصل یعنی فعل المعالبه فیقولون اخصمه کما قالت القضاة انتهی و از همجا است که علما
در مفصل و حتی در شرح شافیه هم مثال را در بیان آورده ما و دیگر گفته که این لفظ نحو تحویل برای معالبه
نیامده است بلکه گو بیش تر گلی سی نحو ابا الاخری الباب لا تقول الا بکسر احدهما اشعثی عنه
ذکه غیره مثل فعول با اسات مسموع کثیر کذا فی الرضی و هکذا فی الصحاح والقاموس مکر مثال مطلقاو
مانند مانی کذا فی شرح التسهیل للدمامینی لیکن ظاهر کلام زمخشری در مفصل و ابوحیان در ارتشاف حصر
لا تجوابه بلکه تاج سی تصریح کرده و اخوت تانی و مانص مانی حصه کرده که برای معالبه آمده است
سد لواعادتی حاجته و ناسری حسکر و دینا سری فاکسره و ناحمی جمعه و شانعی واشعه و رامانی فرمیته و
ایسی جاری دا که اگر کوئی کلمه یائی نعد اجوف یا نص بیکاری تو صیف بود و کانی تو اخیر اکبر آورد و گوئیم بر سعد سوساهیم
حوت اوی و یائی مستقل مثال خلاف هر از مفهوم میشود شارح ... بداگر معالبه مثال را از تصریح آوردند مدعا صرف
دهی آمد که مثال مضموم العین میآید مدلول از وجه کسر و اتقل بر لازم آمدی و اگر کوئی بدل از وجه کسر

سپاس مر او را می آید لیس برای معالجه لشر سر ید ترکش اگر وجه تخصیص ... نوع حروف علت ...
والنس مالی را در تصریح سردرجه سار مذکور و اعلال بالواو الارم آمده راقم الحروف گوید سابق مثال ...
مسموم العین مسلم نیست بلکه علامت تامت در رکه لو سم و سهو و سحوکن فقلب بالواو مستعمل آمده بالنس ...
اهیس کثرت حق مادرک سیحه مصنف علام آورده مذهب صحیح است که کسائی گوید اگر عس بالام ...
معالمه شرح آینده ال الرمی و العطامی و غیره او لدانشا شرح مسعر سه اتغره و دو حرفی مخرج لحره داد ...
مسموم شده ... شرح ... متن و آمر کلام اس ... معلوم حیتو که این قاعده بر دکسائی آنحلی بعض حاکر ست ...
را مستعرض گرودیده کرتال الارکشاف ... است تی کلام ... سا الکسائی یجعل الفصاح ...
اصوام آنکو تزید شاعر در زمره بکسائی شعرو د فخره و العصم عیعی حارای مسا لمه از انقلاب ... کرده ...
و عیره و سکرح رجعی گوید حق سحاب تهر ست از آنکه حلق ... اسحه دال حرب حلق ست ... واحد مکی را ...
واحه مذکور راسح وا حد مقرر شده است ... مستقل مثل ... را و مثال دعلل کسر ...
علت معنی مرحق کو ستم بیمار شد و آخر آن ... محرک الصم ... ادوه کو حرکل ... شده ...
فی القاموس که درع خود بسته شد و اس ... الرسد التعییه اعراض ساخته و دعالی از بعض شارحین ...
حکمت و اختصاص با علم اعراض آنست که در مساکن ... آنحه اسوی فعل ... اعنی ...
و شایع آمی اعراض راد و تقسیم ساخته بر ... قرار معلوم آنها ... و ... در ...
کرد ... درح و ... غیرت ... و حرست امتال آن ... السه ... رجوع ... و صدر ...
تی که سر رسمی کال الملت و قریب ست ... الصدح ... الصعتر ... و قرب ...
انتهی از جهل کسر عین یعنی علم ... الصالح ... و جهها د سمر ... علم ...
دیگر کثیر محو در سیم کرد است ... آید ... آنکه این معانی ... است از معانی ... اگرچه ...
احتمال ... سر ... مراد ... حمل ... و ... القرعس ... حول ... ردی ...
و مراد از رجح معنی تعیب ست ... محتمل ... کسرت ... التنبیه جمع ... ودیده ...
مرتی که مراد از ... معنی مصدر ... لیس واو ... بالفتح ... السم و ...

آمدن چپسلکی رسانیدی کدا فی القاموس و الصحاح و معکوف جمع عسیب سخو عود خوکرگ القحص کرده شاخ
یک حسم کدا فی القاموس دحلی لعمم و کسر حا و سح لام تیح حلبه بالکسر سمیے صورت و سنت و حلیت
القاموس و مرکاوارل حلاسی ست سر اعصا کنار کش حکیم توان کرد کدا فی الرسی کور کئے لما المحققین
مشتمل کدا فی النهایه و عس آهو حشم ست کدا مستعاد اس القاموس حمی آمد در اصلی العاطد دالپر برگشت
صمت مذکور از علم آنچه نه از عسر ال المعدودی حیده لولا للطو بر سه مقا میگوید و حصد می ادیں الواع
دصمم حاس لعی الکرم سدا آمده اد آنچه الکم ربطه ملک لعفی کرکاب الله عیسی بالصحی آرزه از تقریع اول
و شگر کندم گول مسدکه فی الشاح عمق و اخرق حد که فی القاموس کهت که مه سه تیره رنگ متمایل
معنی شمار آلوده متمایل مسیاهی و ص اعرابی کو مار شتری که سیاهی زند کدا فی العباب شوشت مستیش
دوم سحوق مادال سد و حرق از حرق الصمم ماسے سحیه حکولی را بی جمله المحققین سیرمثیہ تسی
دکا و تقسیر سوسحو بی کرن کدا فی القاموس کہ سدل چه اکثر حاصل نیک لی آورده
کمه دمال سالکدانی الصحاح از لوع سوم عمر میرو مشت مال و سر حی شد که فی الصحاح و شالی
شحو کش شکدر کندر العحقس نیکده راکور را ول دو رو نعم و کرکه بالفتح کمه در شدل کدا فی القاموس
علام متعت می حاحب دس کتاب حکم کرده کہ الوان و صبوت متعلق از علم آب و لس مرد اصول گم
الاوی احیت لحلیه شدی سر ده اول ماشعر صرکسب کو تیم اکل مرده کلام و امدست داختلافات
مرامی بعض جهار سمسه مرکر حول دریجا آمدن انواع ثلثه را رسم سوم نمیں تطور قلت لقوله
عین آنچه جائز تسمه عالت از سوا ھم باست کرده طلا اسا اعصا صنعت سمر آلسب
از حرف حلی بودیعی میر حیاکه عس اصع و صبارح مصبوح لود لازم ست کہ عین الاصل حرفی
باشد اگر جد و صمس پیر و باشد سحو سح تعسل کرد ملس حود را از گرد و بها ما حیاه صبح
الملائم است کہ عین لام یک جنس سود کی سح نگاکر لعل کسی را بحشونت کدا فی القاموس
رو برست نصمس از مهم ست کدا فی الصحاح رحلق الصبر فی اللام یر ارشم لود لازم سب مثل
مرقا آئده ابو حیال حوار سان می آرد که مصصاحی حما سی کسب کہ ست حاره نتا شقی

مفتوح باشد و مراد اول ائمه اللغة و مراد اکثر نحویان فتح و ضم و کسر عین مضارع ماضی مسموع
سماع است میشود آما از حرف حلقی مراد مضارع فعل مفتوح العین که شود بوده مشارع است
مضموم کسر و ضم هر دو جائز است اگرچه مسموع سود و ابوحیان گوید مضارع است که مسموع
دانسته آید و در غیر آن هر دو جائز است انتهی مخاصله در آن که کسی دالمعنی حرف حلقی را کسر عین کردن که ما قال الشرح من الحلق الی آخره
انکار کردن سید است این هر دو جمله جواب یک سوال مقدر است تقریرش آنکه کسی گرفت الی ما الی
فتح آمده معدل عین بالاشتراک حرف حلق نیست حاصل جواب آنکه کسی گرفت که ضعیف است
ناحل واقع شده و مقدم مسامحت کرده الی ما الی اگرچه از فتح آمده لیکن شاذ است
و آنچه بعضی گفته اند الی ما الی که بوسی فیاس سبب وقوع الف که حرف حلق است
در بودن الف از حروف حلق نامل است نحو دوش مست مراد وقوع حرف حلق در
والف ضعیف است که حرف لام عین مستعمل واقع مدیر اللام شارح رضی گوید که
بحس و بکس رای بر کسر سر مسامحت که بعضی حکایت کرده اند شاد است الواو
عضن را سیر از فتح حکایت کرده اند اگرچه اول مشهور نصر بنای الی صرف المثال علم
لغت صاحب تاج مانند ابن مالک حلق است مشتق شود وسط بسیار از فتح
و باقی لغت طائیه است انتهی کلام الرضی و الوحیان گوید جلی العین تا اللام
و یجلی لعلی را از مسمی کرده و کلام ابن مالک الالف در ابن رسالت دارد که سی هلی بر مانی
مفتوح العین و مساوی آنها الوحیان گوید بعضی مختار فعل سبب از کسر اول من اختلاف
کرانی الارتشاف و صاحب قاموس علی دقتل و آتم را از فتح آورده تا آنکه
حلق ترکیب صرف لعب تصحیح را تم الحروف در آورده حاصل جواب در تحقیق با نزلی
را از جمله حصلها الکل صرفیه قرار دادن که نتاهی سبب که مصنف را درس کتاب

حملی وطبعی موصوف کہ برال محمول ومحلول بودہ ہست لونہ حصہ مثل صعر وکبر وحسن وقبح وقی
وحکما یعنی صحت عارض کہ در ذات موصوف باشد امر حلقی متحکم بلازم بودہ باشد مثل بقا مرسب کرامہ
ثمرتی وتکلمی حمل امر ذاتی ولازم جوہر سعک یکی کردہ اما از صحتی بود کہ سبب ناکسب یعنی ناما
طلعی وامری حمل حساسست کہ مستابہ محاسست ذاتی ست اگرچہ بی نسبہا حالت عارضی سست اگر گوئی کسانی
از اہل حسن وحمال از ارباب صباحت وملاحت لعلہ مرورت بحکم قبیح المنظر شوند ہمچنین گاہی شخص صعر الجثہ از
اعظم الجثہ میگردد پس معلوم شد کہ حسن وصعر از امر طبعی ولوازم ذاتی نیست جواب آنکہ مراد از حسن حماسہ
اعصا است کہ ہمیشہ باقی میماند نہ صفائی رنگ رشی عمل کہ عارضی ست ہمچنین مراد از صعر اثر قوت نامیہ
ست کہ در سن نمو بحفظ اطراد وقیود سن جمع واحد باشد گرانی انحا ربرودی باقی ماند اینکہ مصنف علام
وکبر در اصول حدود از امور خلقیہ شمردہ ست عدم داخل حار بردی ہمہ تعبیر انی بہر دو احتلاف احوال
داود حاث در سن مادہ ومشاش داخل کردہ وحق محاسست مصنف علیہ ابدی ثمیر اکہ چون مراد از صعر وکبر در قن
موت نامیہ ست ناشی از طبعیت حیوانی ناز تناسب حوادث از سن وقرب واحتلاط عمر سعکب تمکرد
لس از طبعی حقیقتہ بر وصادق ست مگر ایک محمول بر احتلاف اصطلاح حصص وگروشہ آمدہ گفتہ شود کہ بردو داخل
حار بردی آنچہ مطلقا تعبیر میدہد بر طبعی حلقی ست حالانکہ سوی از تعبیر قبول کہ طبعی حکمی لعصہ از ساحر حلقی
اندکہ قسم ثالث یعنی شبہ بتصحیف حلقی را حاصہ کرم نشاید شمرد زیرا کہ آنچہ شمشی ست حاصل بعقو مثل حسن وقبح
کہ از ترکیب وتعبیر صورت حادث گردد از قسم ثالث حاصہ لفعل ست لہذا حاجت کہ حکم مثالی بر وجہ مکلف
حاصل شدہ باشد تخلم گو بعد حلم آئیست مستعمل کلام شارح مذکور از این قول ظاہر است لیکن مناسب وارد
آما راقم الحروف گوید این مش بحقیقت موجہ ہست مثال معروف مثل از حسن وقبح عارضی وکسبی سست نرقسم ثالث اکل
متاشل را لعوا حساست گفتہ اند کہ مستابہ محاسسب ذاتی ست کہ ذاتی بالا کشاف وجا ہرست کہ در این مثال حاصہ
تحلف گسی الستی مادہ دو داحل کرد ل حساست طبعی حکمی چہ آنکہ شارح مسائل بالا کرد موجودہ شاید حدود از اطلاق وحقیقت
کہ حساب ہر امری ست حکمی باشد و لا ظاہر ست کہ حلقی حکمی باصطلاح حر میان ست عدم لزوم بر عدم ماآدہ دکسا
حسن وقبح کسبی را مثال طبعی حکمی قرار دادہ اند مراد شان ہست کہ اگر کسبی بلکہ ہمہ حسن ہو حلاق مثلا بر ہر ساسہ

باشد بحکم صدور ما بالطبیعی بود که مدلول فکر و ردیه اول سپرده باشد آن هم در حکم طبعی سیاست علامه
ابن ملکی فی البدایة المصنف فی الاصول بحث و قیح سمس که بهاهی و مکلف باد در صورت مداخلی
فائده این حاجب که وجه چون این باب حاص ست با فعال طبعی که از مصنف اکنس طبعیت و در پیچ

[illegible]

صاد سبّو کارم حرایع سیلیبی ست فاتهم و قس علیه لن کشتر فاقطع لمس ای ملع و د حل کذا فی الارشاد
و باب حسب الفاظ معدّ و دة لعنی باب حسب الفاظ حاص در دکه اراد سس آنها حرف محاسن
دریافت سوا مد سعد آنکه آن الفاظ مخصوص در اول حاصل آمد ست چنانکه لعضی موفقس کمال کرده اند بر آن
د سخا حاصه حریست امر مکرر حاصه اسطی و الفاظ مذکوره بحث تلمیع مصنف سیخ و لقطاست که بود در آنجا
در بین کسا ت آمده دو بابی در حصول مصدر از لمعة بالفتح حرف شش شدل دار بعد سریم و بارک ت
کذا فی الصراح و صاحب قاموس گوید لمعة بالفتح اسم مصدر است و جوهری گوید بمعنی تعمیم باشت
اما آنچه مصنف علام مصدر بمعنی مثل امیر بمعنی ست آورده ظاهر آنست که مصدر این باب سه
در لغو بالضم بالک شدل کذا فی الصراح و القاموس الصحاح و غیره اردو کی لغتیں کذا فی الصراح الصواب
حتی از سعد مکسر میم و فتح قاف دوست داشتن کذا فی الصراح و وفق ارد وفق بالفتح سازگار آمدن کذا
فی الصراح و در صحاح بمعنی سازوار یافتن آورده سازوار یافتن بمعنی سازوار کردن چنانکه بعضی ساز میر آورده
اند در رکه و ایق طاهر مصدر مفاعله است و فی اربعة دمون کسر الشار المثلثة استوار شدن و لعدی
بالمیار کذا فی الصراح آما ولی بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده مستعمل ست و جوهری در صحاح می آرد
و ثقت فلاں ثق بالکسر فیها ثقة او ثقتة بالکلام ازیں عبارتها اسعد تا مت شد که حرف لازم
و متعدی باشد بمیگر دولیس آنچه صاحب صراح بمعنی اعتماد و استوار داشتن آورده میست ترعهاب
لعدیه حرف حرف بیت از ورثت بالکسر میراث یافتن وارثت وراثت و اکثر هما زیکی کذا فی القاموس

و بہ فتح اول و سوم بالفتح و رید بالکسر به سرکای کذا فی الصراح و مرهم از وریم بالتحریک آتش سنگ کذا فی
الصراح و سوی ازوری بالفتح آتش از سنگ چقماق بیرون آمدن و تحقیق سند الصراح استخوان و تاج سطل الاولیٰ
گو یند یعنی اول این باب است و کسیکه آورده ولحت را بسند اجل گرفته است و از تاج یعنی اول از علم و ضرب
بیرآورده یعنی مالی و یعنی جوی و دل رحم خوف مردم را از ضرب ولی از ولی بالفتح برداکت سدان کی الی الاتمام
معنی کو بالولایة والی سان دالسعت والی و بفتح الواو و بهو الوحد و بکسر بالولایہ دو ست و نیتش
دلست ولی و کسر الواو و بهو الوحد و مخور فیهما و ثم و حرار و حرو حر و حر مرد و تحقیق کسر و کسر مصدر است
کذا فی الصراح و اما بهر دو بالفتح و اول الفتحتین مرمیت کمه است کذا فی القاموس بیاه ازوله بالتحریک
حرل در فی عقل رحرل و ضرب و ترسانک شدن کذا فی القاموس و هل ازوهل بالفتح ترس و ایم بالکسر
سرے که مراد سا شد کذا فی الصحاح لیکن جوهری تصریح این باب سرد احسه و و ما معنی و سرح التسهیل معنی یکی
مسکو نماد الاسناد مرها و لیس السی و صاحب صراح معنی اول بصرت معنی نانی از علم آورده و بعض میم با کسر
و هم بالفتح و هایی معه در معنی کسی کردن کما فی القاموس آنا و نیم بالفتح و بعض تهمه نیز معنی حوس سدل حیا کرد
متشیه نیز بعض آورده اند علیٰ حنس سب مرکه و هم الصحیحین معنی کینه و ایش و غلط کردن است معنی حوس
سانی کما الا حکی علی من طالع القاموس و اللسان و ظلمی از و طاء بالفتح کوفتن در با کرا قال المصدر آنا دو یا مو سیا
و سیحاح و ملاح و صراح و غیر آن از کتب معتبره مشهوره که سطر تقریر رسیده از حسب مذکور لیست مکه
از بطلمعنی مذکور و جماع کردن نیز آورده اند کذا فی الصحاح نکشن از باس بالفتح با سد شدن عشق
از عنس بالضم و فتحتین حدت کم سدن کذا فی التاج بیعی کو مدعا ما مصر نکنسر حسب لیم و میں و حس
و سلامها نقشها و اما آنچه اکثر لصحیح از مصادر افعال مذکوره سبل ذمت تعوست تکمیت مصوب ماضی چون
مید اید پدید آمد معلوم سد که الفاظ مذکوره درین احتمال مصدر است مدار بر مدحما ما بعضی زند بعض گمان بزه
اند آری نه سب و صول چون تعیین ساخته مصدر از ده فایده این بالاک کو مد مصارع در ح لی
در هم و رح و دسم اول و فتح و ی مکسور با شد و لیس مصارع است عرو و حری یغیم میں میس مسرلد لیل سنه
سا آید در صاحب قاموس لیور و علم و ضرب و عجم از ضرب سر آورده از آنجا که د الواب مرکب سماعی

هر ماده مجرد را بجز مستعملش از ان ماده آمدنش بمعنی مجرد لازم نیست پس از طرف و قصر اظرف و امر
سوال ساحب که مستقل است دال استعمالش از سواد مجرد بمعانی مخصوصه موقوف بر سماع ست پس
اگر یک ماده از مالی یک حاصه مستقل ست لازم نیست که از ان ماده ما مگر هم ما بهی حاصه مستقل شود
ابو المصنف علام مرکز حیدری از خواص هر یک برداخته میگوید حاست افعال فعل یه و تصدیه
است تعدیه لازم ر متعدی گردانیدن و تصییر چیزی را صاحب ماخذ کردن ماخذ آنکه فعل را از و ساخته
مصدر باشد یا جامد در بسا هر دو معنی بعموم من وجه ست که اجماع هر دو بکس بر درحال کا آورده
مثال اجماع و صدق هر دو نحو جرح زید و اجرحته پس جرح از مجرد لازم بود اجراح را سلب
متعدی شده و تصییر صادق ست چه معنی اجرحته جعلته ذا جرح می توان گفت و نحو اجرحته اینجا
اجرحته تنها کفایت می بود مگر مصنف علام ترا مزید توضیح مجرد متعدی را نیز آورده تا اگر کسی بر ماخذ رجوع کرد
مثال تعدیه نحو القربه دیدم اورا و مجرد متعدی ابصر کلم و کرم به بطلا در آمد پس متعدی بود دلش ظاهر
از ینکه درینجا میتوان گفت جعلته ذا البصرة او جعلته ناظرا و مثال تصییر فقط نحو امرشت الثوب جعلته
علم و نقش گردانیدم با جدش بهر الکسر بمعنی علم الثوب ست پس بر انکه صادق می آید که لازم
گردانیده شده باید دانست که حرف تعدیه محاوره کسی معمول متعدی ست پس اگر در مجرد لازم بود در باب افعال
متعدی بیک معمول شود پس مثال بر گور در مش و اگر در مجرد متعدی بیک معمول باشد در افعال دو معمول

[illegible]

ادخل لازم شود
بر عکس نصیر تسلیم

فی لو امو بر متحقق گویند احمد مسعود ماشش کلالی التایخ و مجرد ش حمد بمعنی محمود او احمد نسب
مو کنند کو لفظ الزام بمعنی لازم ساختن مسعدی ترکیب است و متغرب فی ذو ده فت پس بر آن او
که حاس عکس التعدیه یا صیرورة بمعنی آنکه ماخذ را آورد و لعله اطلع علی ذلک عین التعدیه

فاعل چیزی را کہ مفعول فعل است تعرض بدان نمودن حاجت ای احتیاجی یعنی ماحد نحو الفتہ کرم
او امحای بیع آن یعنی اسپ را دستخاس رابسے فروش بردم وغرا دار ناحذر سی اخیر نیست کہ مصدر
بی اسہ را زاں ساخت باشد تصریح بہ المصنف فی شرح الاصول ودرین کلام قصر حست رنگ
د مفعوم لفعل بیدان تصرے بجا ئیکہ باحۃ آنجا واقع شود معتبر ست آنا شان یعنی کو مذکور عبارت
ست از بیتن کرداں مفعول بالی را برای آنکہ اصل حدیث برآں واقع شود تا معلوم گردد لیکن وقوع
مذکور لازم نیست تنبیہ اشتعمہ پیش کردم ورانا معقول گردد عام ست از یکہ قتل بر و واقع شود یا
ونجمیں اقتصرہ ساختم قہر را برای او تا معلوم شود یا مفعوم بیش لازم نیست انتہی ملخصہ وآنچہ کلام فاضل
مشہور کہ بدل حاجت در مفعوم تعریض معتبر ست دوجہاں ای با فاعل چیزی را موصوف
بمدلول ماحد لیس ماحد مگر لازم بود ماس فی للفاعل خواہ بود نحو انجعلہ کرم یا اقسم او را انبوہ
بجمل و اگر متعدی بود فی للمفعول باشد نحو احمرتہ یا فتم او را موصوف محمودیت کرد ای الارشاد ثبت سلب
ای زائل کردن ادبی ماحد را از حاجب در ایضاح مفصل و ماصی در شرح تسہیل میگوید
سلب دو قسم ست اول سلب ار فاعل و درینحال فعل لازم بود نحو اقسط زید زید از نفس جور دور کرد
یعنی جور را دور کرد سلب از مفعول درین صورت فعل متعدی بود نحو سکی داسکیتہ او شکایات کرد
دس دور کردم شکایتش را و را صی گردانم او را از جور دا عطای ماحد کہ دو نوع ست اول العرضی
دمحسوس و اعطائش دو قسم باشد اول اعطاے نفس ماحد نحو اطلب الکلب سگ را اطعم یعنی
اسپوال دادم دوم اعطای محل ماحد نحو اشویتہ دادم او را شوا یعنی گوشت بریانی لے
گوشمک دو را بران کہ حوائل بر شتش باشد صاحب قاموس گوید اشویتہم اعطا ہم کفا لیسؤل
دنجمیں ست اخیرہ مکانی داد او را و فرسا رد و نوع دوم از معنی و عمر محسوس نحو اقطعتہ قصانا
الصیم جمع قصب یعنی سلاح ای دادم او را قطع ساختہا و اجازت ادریک آنہا و نحو عر یکی سیدۃ
در ماحد کہ بران باشد ماحد را آمدن ماحد کہ سکان یو د مسال اول نحو اکثف دم صبح بہ حل نشد
ربان صبح او را فرستد و مسال ثانی اعرق العراق دو آمد پس مراد مصنف از رسیدن

وصول در رسائل بوار در اکثر وصول در هکال ست اگر جه نعمت هر یک معنی دیگر مستعمل ست بجای
مراد ازبلوغ رسیدن عرسه ماسه سجی بعشرت الدراهم دمنها مرتبه مسیر رسید و احرم مرتبه حرمت عرفه
رسیده بالمرتبه حرمت متقابل حلت رسیده و ازان سبب محرم گویند اکر احد قبل ازان سر حلال بود بعد
احرام موحرم شد و گاهی بلوغ را مرادف انتهائی و قرب بیسرے نیز اطلاق کنند حق تعبیری در صحاح گفته
لحسن المکان ما نحاو صلت الیه کی اداشارت علیه قوله عزوجل فاذا بلغن اجلهن ای قاربنه
میوه و سلح می آید و بلوغ رسیدن انتقال لغۀ کسب وصلت الیه کسا و مردمک گشتن بجیب مسافت او منتهی
روده و اقرب یاں روده کشادن رسید کرابی المدائن [illegible] قریب رسید والمسدوقا الی المقصد
برامراد الدمامینی من قوله سطر بیده الاعمال المفصل الی تلک الامکنه وال لم یصلها کما الفعل الحتی با قاصد
الی سمیه و کذا السعی یعنی مراد من اندیها مقصود رسیده تا رسیدن و سیر است والاقصد کرده حاصله
و درتو کسوت آن حاصد دیگر ست کما ان التوجه الی الماخذ در باب الی الماخذ گویند و تعنی راه و طوع دخل
کرائی حاصل مراد و رسیدن است کرسالک رسیدی آورد محمد و تحکم وصل الی السعی الی المحل باحوت و بهم
اقسام بلوغ در مسفر تو مستس ساخته چیز رجوع اقسام مذکوره حاصه صحت نقشا و وصول گفتن گمر
است لکن مختی نماند که ارجع گردید اقسام محلد و مسارح گرد امدل تحت امر عام لاد همی که مدکر حاصیت ها در
صد اکاهم قرار بهمه شامل صدور بسای گسستن مع صاحب واحد ما حشا جزی موضوع صاحب با
صاحب حدری بدر مخلص من صیغه تنبیهی وارد و مثال اولی عراقی صاحب سورت و مسر کی و الیه
الساقه سفر موانحی سیر سنان ما قدروا امر کرابی اللالموس بحیه یا بهی از ناطرین متاجین بین الناس اجل ممت
صاحب تشریح آورده امد و مؤلف سلطانی بما مدیر یا که معتش کسب مردسیار شیر تباعیی ما کسب
سفر مجاهد سازی کو ما التسوانهم لا بیوتن کنترلیسو و تاریخ آرد والسال سعیار تیره سال دانای ودوس
بورت لعظ مذکور مثال قسم اول محواند شد و مثال ثانی الخروت الرحل ورد صاحب تشرال رکنه ستد

آنست کہ فی التاج و فرع بالفتح سرلف وهم کذا فی القاموس و آحصل الرابع زراعت قریب وقت
حصاد وود کردن درسد دست جمع کردن مصنف علام لیاقت دهی توسط را با وجود کہ الفصا
مدت تقارب و رجوع یکی جانب دیگر ست در آنکه دهی حصد الزرع والام الفرع متوال
زراعت مستحق حصاد شد دسر وار قوم را وقت ملاست و رسد ولهذا قال الیمنی بحوران یکون
ای حال ان ملازم لی صاحب ارتساف احصد الزرع را مثال سحعاء آورده است مطابق
ملازم الناس مالک و مشتری و دیگر ارباب ان طلوع وحصوب را حصد پس صرح صاحب اود رگردد
متوال کی سر را صاحب قومی شد کہ او را ملاست کسد راساد صاحب ملاست کردیده زراعت حصد
شدکہ ای الرضی آنا حق لست کہ د صورت الصاف ماخذ را الفعل ههر ست کذا فی الحاروی
کرد ن قرلس مخطوط ساختہ کذا فی الصحاح المفصل پس آمرت میں اول ست وصالع ان کسر
و اماحدو آن ری نوع ست مبالغہ در هم عو انهم التحل مخرما سار صراور دو کعب تحواشر کہ
حرب روش سدد اشدکہ اهل فن مثل اس را لک الیحسال آرا ابحث مامیده اند و آن عدا السار
اتفات مرید ارکد ام معنی ہے آنکہ محروش در بن معنی آمده ماشد عام ست از مکہ اصلا مباده ما ت تحواکل
اسرج یا معنی دیگر مده ماشد بحو استفکو تر سیده الاست قوله تعالى والذین ہم من عذاب ربهم مشفقون
ومحروش شده ست معنی مهربانی ست سد دیعنی آرے اس در ماده حجر وابن فارس محمل اسفاف
ما سایک معنی آورده اند تا مدلفظ المشفق بمعنی مهربان کہ استهار دارد می مرقول الشاسب لیکن اکثر
لغویان اول انکار داشدامامی توان گفت کہ اشفاق بمعنی رسیدن رای امد ست اگر بمعنی مهربانی
رای آن سپاشد و مثال آنکه محروش بالاتفاق بامعنی یا مده ماشد لفظ اقسم بمعنی حلف ست کہ محروش
بامعنی بالاتفاق بیامده وهو اقسم محروم و قعل مشهد علیہ و کمحل رها شد ثقل برلیسح معلوم
برباصی لواسہ گا د اکتفا ساحته و احتبار لفظ مجرد برلیسه کسنت تا الناس بماضی لفعل و تحصیص
ست کہ در معلوم و مکسورہ مفتوح اس لازم ساید و مثال اول نحو دحنا الکلتل و آدحی معنے ہر دو
ست مار یک شده در س لفظ حاصه عصر و ریست بمعنی ادحر جالی لعل یکیحد مواقف

محرود دو قسم است یکی مشترک در تمام معنی محو انکلیته و تلاشیده دوم و مختص بمعنی محو صحیحا لسکر ان...
بمر دوم جنس بمعنی انکه باشد متعلق لاید در تع چه انکسافت استعمال راند است و مقصد خاص سدا لفضل که
حروف را ادر و رو اسمی مثال مانی محو الکفر بمعنی مسرت لسوس کوکرد و ورا و دران حامد است ست
مسائل بالسبا قضیه تخصیص چیره ساخت یا النصب گردم و دران حاصله اتحاد بالفعل ست مثال لوح
انکمیه و معتقدت ر برگ بدید کسم او را و دران حاصله مسال ست حاکم تکید دار است که در بیل واح...
کرده است مواحی بالمعنی اکی است ست مسامحه است زیرکه بامید دیگر حد و حد محرد را اعتبار است
سیدار ففا بالی را رد حوالد که سیل مراد است کرد نه کاهی او بیات بمعنی متنوع سود کوانی المداح الصاعد
اگر گولی حول بهرروز دو یک بمعنی تک خاصه یا فته میشود پس چرا انکی را حاصله مواحی و دیگر مسکوید
مر بالعکس با حاصله هر دو چه اقرار سیده صد حو آسش انکه بهر جا که یکی بمعنی ارمانی مسر آید را و دیگر که آن
دیگر موقوف اول گوید کرا لسد ادس الرضی قائده دیگر شارح رسمی گوید و الوا سه مر بدین معنی ...
معنی گر نیست و انچه گویند قال و اقال محمد المعنی ست از قبیل مسامحه است سیما انکه در کتب اهل لغه
شهسوار او ماس الکه گوید او س را کمالمعنی سوا لے الفقر برنا کسما فاده معنی حاجه مسکنه و دادا ...
باکسکه کوهیس ارین سوط است را ان حاصل مقصود پس انحس درفاله ...سالعه معنی محر دانه بمعنی
ما معنی ساده کا لترام اس ز ما نست و مبالعه را در سر جا اطلاقات ارباب لعت انحکار علیهم در ...
مواضع با وجود تحاد معنی مبالعه و محرد مسامحه ست چنانکه خود مشهور در سال حواس اس باب مسکوید
والعلماء برای نقل نسبت تا ل مرید و محرد در لازم بودن مساوی ست اما فرق اسعد است که سرح ...
ابلغ ست ریرا کاین هر دو شامل بمسر دیگر طمعی بوده اند لیکن تحصیله و مطاوعه فصل و فعل ...
محرد و تسلسل ی پس آمدن اتصال مر فعل یا فعل را با دلالت کند ایزا بر حلی معمول اگر
واعل مرا را بمعنی مطاوعت ایں باب ست حاصل اما اطاوعه عین مطاوع عبارت ست از انعمال مطل
پس ار فعل را دلالت کند مرید بر متعلق معمول فعل اول اثر را فاعل را مسال اول عوکسته ما...
سرلیکی اما حتم ادا پس انضا مثال ثانی الکسرته الفقر بریده دادم او را پس مسرور شد

زمخشری در کشاف بعد تفسیر بلغ علی وجهی آورده مطاوع بعث الله وانشقّ وغیر ست بالذات لست دارد
نسبت در کشاف خود آورده تمامعنی الکشف گشت دخل فی الکشف او صار ذا کشف وکذا انشقّ و مطاوع
کشف ونسیج کشف وانشقّ ست و حسی گو مطاوعت الکشف متحرر بهاست معرف ست ملکه ماسس
که مناسب امری تعدیه متحرر باشد دشارح تسهیل سکوفرد کرده مانند از معانی صاحی مست مل
منعوست ملح اما آنچه دامنی می آرد حق آنست که تقدیر لازم صاحی ست و دو معدی
مخالف لغت ست چه دلسانی از مواد محرود: فعال بهر ود لازم آمده سیحو لا استکال الاسماء
ولا مجازیحو کهسه تبدیل حاصه دکرا تحرد جاه اسالها کسره فی اللغه **فائده** آمده ست که مطاوع بسبب
فعل اول لازم بود الحرج فی نفسه متعدی باشد تو که مافی القاموس من حمله اماه فحمله انا اما اش
مذکوست مرلزوم حاملی معنی گمان مرده امده و تهیه استوال کهف لمصادر ست رد و بود و مطاوع
در مذکوست کذا فی الرضی **فائده** دیگر الوحسان کو مطاوعت حقیقه د چیزی است که فعل از وی
بود مثل صرفته فالصرف اما حاسکه صدور فعل از آن متصور نباشد مثل لطخته الحمل فانقطع الطلاق
آنجا مجاز ست **فائده** دیگر گاهی مطاوع لفظا مخالف مطاوع باشد نحو طرحته فذهب دکسرته
کمسکو سد فانکسر و الملح و گاهی بهر دو از یک باب باشد مثل حرکته فتحرک کذا فی الانصاف و جوهری
صحاح می آرد طرحته فذهب وفالفعال بمعنی الفعل و فی المثل الالی لیه دو اثبت بحمل جاسماح رکه
اینهی **فائده** دیگر مطاوع بالکسر حقیقت صفت معمول فعل اول ست که فعل ثانی فاعل ست
د مانند زید اعتبار عدر رکر قبول اثر که مطاوعت عبارت از اوست از سنا ثانی مرتبت لیکن اهل
فن فعلی را که مطاوع حقیقی فاعل اوست مجازا مطاوع نام کنند کذا فی الرضی حاصه فعل
ولعنت دمعنی در یک نسبت همیاد ماسال گذشت سال تعدیه ساکه معمول لصیغه معلوم دیر
[illegible] سر صادق
[illegible]
وار آنجاست که علامه زمخشری وابن حاجب و غیرها حاصه نسبت درتقدیر شرح ساحبه اللهاله

سادق نیست کما فی الایضاح والجاربردی ومثال الیصیر متعدی بمفعول فقط نحو صیّر الله زید طالعًا و دیگر را
صاحب المار برساخت ای الله میر بار دیگر اما احست و متعدی بمفعول رسا دق نیست چه صیّرتُ بیاید
وتو میر شرحه نخورش بمر متعدی نیست فی مسیّت کرسه و مثال متعدی بمفعول نحو علم حقائیه عروش بالجمال
بمعنی ساخت من را متعدی بیک مفعول است که در بی جا متعدی بدو مفعول شد کما فی شرح الکافیه
قیس آنچه بعضی شرح آورده اند آن نحو قرس متعدیست بیک مفعول باشد و مفعول هر فعل در بیان است
ابن مالک ستوده ال مثال حرد ماند غلط است آری متعدی بدو مفعول در باب متعدی بسه مفعول بستود
مگر آنچه محمول بر باب افعال بود نحو حدثت و خبرکرد فی الرضی و در تسهیل الفوائد می آرد اما قول العصیر بنا
حرر و حرّکت مباطل تا اما قول الحریری تحکم عکمه الکلام علیه و مثل نحو قلت حدثنا
نگلم حسنتو جا شاک آلوده شد و حدت ست عندهٔ دور کردم قدری یعنی جا شاک را از آنچه در حصار خرج
لو نیز السحر در سه صاحب نور حمید شد و یا نوع قوس کیم در جمیع آمد و عمق تا عمق رسید و ذم فی تسهیل الفو
و مبالغه و این خاصه در بین باب غالب است آن سه قسم است اول در بسی فعل و این فعل بسی مکی
حرّرحو خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدیست کما فی الصحاح و فی تحوّل بسیار گردانیده گرد و بر طرف بسیار
طواف کرد و این فعل لازم است کما فی العلامه و القاموس حیث قال زبده ماده طاف و صرح الرضی
لعوه مه حرکت فی اللازم کما فی حوّل بسیر اول مثال بود است کیست و ثانی بود ما سکم است اول
مثال متعدیست و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین حوّل را متعدی دانسته گفته اند بسیار حوالی کرد
این بهره از اساسه مبالغه در کیفیت بسیار باشد حالی از مبالغه نیست آن قسم دوم مبالغه و حاصل نحو شویکا
مرگ عام در شتران افتاد و سوم در مفعول نحو قطّعت الثیاب بسیار جامها را قطع کردم و ما عدا
من قصد ماند در بهر دو قسم اخر لازم است که در فاعل و مفعول متعدد باشند و الا مبالغه چه معنی به
حیث فی واحد متعدد شود اند وار نیجا است اگر قصد اند در فعل لازم تکثر در فاعل و متعدی تکثر در مفعول
و مثلی داد نکرد ایشهر علقت ما ما رای مبالغه فاعل و مفعول صحیح باشد بخلاف قسم اول زیرا که در فاعل واحد
فعل مکرر است کیو فحکم ست قال الرضی الاحسن فی شرح الثلاثه عشر فی عشر پس اگر سه باب بار آنچه دار کسیر علاقه

از تنزیل سابقه بر این است که در التفاتی و حروف و دیگر آن که در اصول بر ماهیت الاول
صحیح نیست اگر سابقه را لازم بدل بعد داخل نماید مرکب و مرکبات و در معدن بدل بعد
معقول نمودن الوضع مخصوص است که در نسبت فعل نامعین مستند است که حکم مرد بر ماهیت
اساس است که اگر فعل لازم و متعدی را است مالعد حرف داخل و مفعول و ما بکار سابقه
فصل فی مخصوص است و داخل بر مفعول لازم است آنکه مشتق لازم و متعدی بر داخل و بدل
گر است و کسی لکن و ش در شاهد در مثال بالعرفعل لازم حرکت مفعول ماده و حد مثال اگر
موده که است دمیح مفعول کسر ل مولود لم مستعمل الی التعال الله احد لم یولد الا مالم السید ایضا کسر لفعل داخل
النکره فی الفاعل مثال مصح معنی نحو که است و مساعد عمل او داخل و حد ساب دار امثال که سورکاتی
مقصود و صاحب مستعمل مراد این است که شرط نکرد سابقه تحویل چه موضعی بعد استعمال کرد
در امعی که به لی فعل در مساعد نکرد فعل است و تحدید حالم نکرد داخل و مفعول استثمار که معنی گر است
لکن یعنی با مرکب مکتفی تا ما اتفاقا نکرد نسبت فعل صحیح ناسد است الوا ما معدا نکرد مفعول الکم
دول و دو سبو صاحب ام مفعول او و مسند مرد داخل حق مشتق السند بالسوکلام
دو اسب نام بهاد لم را می که حم او ارا با سبب دو امر حسل است که مرد فیه صاحب حطی الدر که دیار رقیح الح
را و لفظ نکره مرد می است عمل مشتق و کلمه است اگر شمار حیا دعوی کار لسان الله احد امر رایل
سالک است دو ل مسجد الکعبه حتی نیس حرف تا میر ما معنی یا شب نبات کیا موده و لیکن ایها نص
ر ی دول معا .. ما تکلم فی مع کی لقرا اصل بدل الا عراب و صاحب سراج شرح نمره
صاحب معرفه که پیدا انکره دعا کا قرآو بعد الکعبه اصل و مسکوک تا الا الکعبه فی الی تسلسل تعبیر ما بین دو امر دال
کان جا آنکه امر بیر دال بر لو دل نکره معنی مذکور نکرده ت الباس معنی پوشاهد ماهد محو حکمت
حکم پوسا مدم اور ادخط ای جبر بر ماهد اند در دیگر بحو دهندسه ای اسب ریز امده در کرم
شمشیر راو متصف این جامه او در اصول مستطیله تعبیر کرده در الماس است لقارب معنی جمع
کرده و تحویل ای گرد است لی جبر بر ماهد با شمشیر ماحد مثال اول

حکایت ای عمو حکایت کردن وگفتن جمله مرکب نحو قلنا لا اله الا الله جواب دو موافقت حصل
ای تحریر نحو مرتبه و نقرئه دادهم ادرا مردم هو للاعطاء وما افعل نحو ثمره و اکثر حرفای [illegible] رسد [illegible]
فهو فلسوبه ومقصد این حاصه را در حصول وشرح آن فراموش کرده وشارح التسهیل از تنکیل نقل نموده که
ادماسه الاصل سیر موافقت وارد ومثالش ذکر و انکر آورده و بیشتر نحوی گوید واقف سود وامر [illegible]
نصل همه اعمال آمده است مگر در دو مثال لهو الکافرین ای الهو [illegible] لا اکرم لاکرم
دیگر گوید در شرح الکتاب واثر [illegible] معنی آمد که این تعلیق المراد [illegible] نحو [illegible]
نکار رد و مجادی [illegible] حد دیگر است [illegible] للتعلیل [illegible] واصل وآن دو قسم است اول [illegible]
[illegible] معروف است دوم آنکه مستتر در [illegible] علامت معنی مجرد باشد نحو [illegible]
حاصه نفعل مطاوعت فعّل [illegible] این حاصه در [illegible] غالب است آن دو نوع
[illegible] مطاوعت [illegible] یا ره ماده کردم [illegible] دوم [illegible]
[illegible] ادب [illegible] آموختم [illegible] آموختن [illegible] لازم [illegible]
[illegible] تکلف [illegible] التفعل [illegible] حصول [illegible]
اول نحو [illegible] کرده [illegible] که این [illegible] است کراای الصحاح و مثال ثانی [illegible]
[illegible] حاتم [illegible] تسطیع [illegible]
[illegible] قلیل است [illegible] مثالش گوید [illegible]
کراای الصحاح مطالع [illegible] حصول [illegible] حقیقة [illegible]
غیر حصول [illegible] [illegible]
[illegible] حصول [illegible]
[illegible] حصول [illegible]

مطلع شده است که درین مثال درآن بیا ورده و تکاهی مراد از تکلف جهد و مبالغه در حصل بات دوا است
قول صاحب کشاف تحت قوله تعالی والقمت بایدیهما و تخلّت ای مانی جوفها من الموتی والکنوز وتخلت
غایة تخلوّهی لم یبق شی فی باطنها کانها تکلفت فی جهدها فی الخلو کمسی تکلف بذاای سعی سالی الاکثر
سب واحفظ اگرکوئی جیو فرق ست در تکلف این بات تحصیل که دو تعدا عل حوامله تعیی بموران حیرتا
حصول ما و وجود مثل تجاهل اظهار جهل کرد ما وجود دانستن معهدا اظهار بدل وجود حق درسرد سرار است
جوانکش آنکه اصل در تکلف فاعلش را مطلوب نیست مانند مثل حلم و شجاعت نحو تحلم و تشجع مرد تحصیل حلم
دمثل تجاهل مطلوبش نیست کذا النقل عن سیبویه کذا فی الایضاح الفصل و بشرح التسهیل دعت متعدی
مرهوکردن از ماحصل نحو تحوّب پرهیز کرد از حوب یعنی وسم جای مهمله معنی گناه و تسب ر یعصی
مترازان که در مرجمه این لوشته پرهیز کرد از مرد ل کیاه و منشا و توست درین معامله شاید آنست که ترجمه حوب
را در کتاب لغت بسعد تحسن حیلی اختیار نکرده و لفظ گناه را که موزون ست تیا تحتانی خوانده و حول
پرهیز از گیاه معنی صحیح ندانست بر عیل از طرف خود افزوده یا لفظ حوب را حوث بحیم که معنی مردل ست
معهده مادر البتش گیاه پرداخته آن صاحب در شرح مفصل هم آورده این خاصه بانا بهره کسالت سعد در
وحال چه متوان گفت در مثال مذکور دور کردار خود گناه را و لیس واحد لصیم لام ی لوشدل ما بعد
عمل حاتم پوشید کذا فی القاموس دتعل بعض ماحه دابکا مسردن و آن سه گونه بود اول آنکه ماخذ
ملابس فاعل شود ما حکه ماخذ آن محسوس نگرد نحو یمن هک در بین یعنی روغن را ببدن مالید دوم
آنکه ملاصق فاعل بود اما ماخذ آن محسوس ماند نحو تکرش وسمش که گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق
بود لیکن مجاور و مصادرات ماند نحو تعمم حصر یا ساحت و مصنف علام از حصول خود حاصه
نفس را لتعل مندرج ساخته و اعصا افتاد فی کل منها کما لایخفی و حاد نصی ساخص ومی ایجاد
کردن ماخذ درس ماحد با حتری ماحد ساحت باد ر ملحق گرحاتی و علی
وس بر حیار بعضی متعدی است مد آخر بی فقط حیا بحیه بعضی شارحین فهمیده انکما سعوب مثل الامثله
مثال اول تحذت اتحذا حمیر ساختم کذا فی الصحاح والقاموس آنا انچه مصنف علام ادرمثالش آورده

سوتوت دتعارض دناظرین معشش آید دہ امراست یعنی بر دواره ساخت محال است کتند مسنرق برنم
است حیحیی سوت دمال کرخیں ست کاری علی المصداد وفی الفاموس سوتہ کالتماثیح و دیکر
فی الصحاح و درین یعنی اگر چہ مصدر اتحاد میشود اند سه حد ضرب لواست لیکن از قسم مثال معنی
مثل لو نہ اتحاد وقتی شد رستم اول حمالکہ مستعمست و ناظرین گردانش گمان رود اتحاد مثال دو مصدر بر
حرر یعنی ساده گرفت اروا آنکه مستعمست و مسالس سکوند تحت معنی حاصت گرفت محال مثال
است و مراده کلامش در وصول ست حد و مثال حاصت حست است و اشخا و لہا ذمی تدمیه
تحریر تعدد تعرض حس و واحد بر عسه آی وفی القاموس تحشد و حنسه اتحاد شده شده مثال سر مر دیکر
تحجر وساده ساخت تحریر یعنی یکیدر سکت زدوار است قوله علیه السلام لا یوشد القرآن و مثال
جا ہم بانکت و بر اطعی در معلی کرفت آل حجر راد قسم مصول را حقیقت تسکیه تحرکه و مسال علی
الذکر مست و ر ست بالکلا شتر السست است این حجر و دو محر معنی لکن بر بہل سہلہ است ہم تحتم
وان ما هو لو یح است اول آنکه عقل نیست مر شتر مکنی المصول باشد شتوح المسا ہے اسر بدید ست
وفی ارست تحجر ذہانی عقتمو الدائی التراب بالجیبھی و دو هم آنکه بیاست دعه مکنی سانت محوسط
افتراق امرک امرک یاد کرد و قران را وشارح تسهیل و دو ہم قسم دو ہم جمعی و عرب یعنی مجسس
معقول قرار داده ومثال با لی لهیمه آورده و مرتول صحت کسیست سی وبس مامحمد نامحمد و مثال
اول عقومختصر بصاری سته و دلی مسوی اختیار کرده مثال ثانی بعض امر بسرا ہی و عیر
سل ورا است سوس لر کرد و مصلو و رساسحو تحتیل فالو ارشدکرائی الصحاح و مواقف
حسن محو ترقح در رح و رواح رفت یکار کسی در ل اہر و روار ح الصحح آجر و رسالس از روال
لحدیا می لما بعد العقل قسم و اشعل سحو تحجی و اہم دور کرد و ہجو د یعنی ح واست در وار است مار تحتنه
السلب و عمل تحو تکنا رو کده است ست مکرست کر ادر اہو کہستہ و است معل مرتوح طست کر
قہو اطلب و ارا است قوله علیه السلام من لم یسعن بالقرآن فلیس منا وہی لم یستعن لم لطیلب الغنی ومکان معلیس الطلب
و است واکی دعی دست الای آنکه مجبورش بیاده باشد تحو تشمس در آفتاد و است اکرانی التاح فرالعمل مے لفاعد

ما معنی دیگر اراده باشند نحو تضمن که در صیغهٔ مفاعله مشارکت نیست یعنی صرف یک بودن

فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای هر یک جز دیگر را شریک است و صیغهٔ فعیل و تعلیل

و مگر در معنی اما الفاعل یکی را فاعل و دیگری را مفعول باشند مراد است که آن هر دو واحد باشند نحو عمارت یا متعدی نحو صادم

یا مصالح نحو سارسا و مسارته وهم و لهذا اگر مجردش لازم بود آن را متعدی کرد نحو کارمته و اگر متعدی

الی شرکت بدان متعدی به مفعول گردد نحو جاذبه الثوب تا شریک مفعول ثانی متعدی باشد

و مجردش جذبته ثوب اگر چه متعدی است مگر مفعولش قابل شرکت نیست اگر شریک پیدا کند

متعدی بیک مفعول باشد و در صیغهٔ مشارکت تنها در صیغهٔ تراکم نحو قاتل ذلک نحو یعنی پدر

گردد با عمر و عمرو بازید باشد بهما واقع گردید اگر کوئی گاهی مفاعلت برای مشارکت باشد

مجردش معنی است متقابل معارفت در قول الشاعر ماتقاتل ای تقارقه واقصی من جماعتا

ولیکن گوئیم اسجاج افتا معنی اراده است کذا فی شرح التسهیل لیس قالون مذکور باعتبار التشریح

مواقف حکم ای مدل شرکت مذکور خواه مجردش معنی باشد ماتند نحو جالفته ناقص مالی کتفنی

اور باجداع کردم بار کذا فی القاموس که مجردش جلی معنی گیاه درود است کذا فی التاج ماده

نحو ساورتش دست گریدم سورته لاختیار المادة جوهری و صحاح می آرد سورت اسفور اشرحت

الی السور ساور آورده است که مصنف علام در شرح اصول آورده نحو عمل لیکن صاحب قاموس گوید

السادر الساورالامن لهرول الیصاح المعصل لمس به نحل ثلاثی من لفظ سادر نیست بهتر است که رشتاق

کاظم معنی کرده مذکور در شرح تسهیل باقلاعی المحکیا یا ماتقالنتی ماتته تصحیح اصول ای اعطیته کذا فی الصحیح موافقت فعل

متعدی باشد نحو باعدته واکنده دور کرده اور اگر جوالت بیتا لازم نحو سافرت علی السانه اسرت کذا فی القاموس

حاشی الشارح الاشتراف طلع ستاهل و یعدی بعلی المشارفه سر جیزی مطلع بودن آتی مفاعله للسلوع تخصیص

موافقت ماعهاست یا الفعل تعدی که در صاحب سهیل واقع شده است دم موافقت فعل نحو ضاعف صنعتو

در نه کرده استعمال مؤد بهولیه لهذا موافقت تفاعل با طور که هر دو مشارکت دلیل فاعل باشد نحو ساهم

دیگر گفتا نامع المشارکت و ماتند اعام است که مجردش بیامده باشد نحو الساحته عادی یعنی دیگر وشته نسک

کدائی الساح یا مصی دیگر آمده است کو قاسابیه به السده ہیچ کشتہ مروشکدابس سدب راجع
محرکیتش مسود معنی دل ست کدائی الصراع حاصیت لعا علی دسا ای [illegible]
دو سیع در صصل در فعلی فعل ادھریات دل سکر اے ای سعد دار ہر یک فاعل بہر دیگر [illegible] الفاظ
مشترک در فاعلیت خود سانما ای آنہو دیا ہم دشنام دادہ و عرض در مشارکت است ارکی بعنی [illegible]

[illegible]

وہمہ لفظ فاعل بود گوید بعنی بہر یک فاعل مفعول بود گو عشرو رجال قاتلوا یعنی [illegible]
معاعلہ اگرچہ ممکن ست کہ ہردو با ہیچ باش [illegible] لیکن مشارکت یکجا است یا دیگر [illegible]
دیما میم مثلا عسرو رحال قاتلوا عسرو رجال آخرین لس مشارکت در افراد عسرة اولی [illegible]
معہود ست اما شرکت افراد عسرہ اولی با یکدگر معصود نیست سوم آنکہ معمول [illegible] معاعلہ متارک بود
دلفاعل فاعل گردد گو صادرت ریدعمرا و تصار باحالات معمول عمر سارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

مو آخرا ماعت حیہ الرصد درصل از متکلم فاعل لعظی ہست لا مکالہ ساحرید دید [illegible] صدد [illegible]
ار ہمیں قبیل ست قول امام حسن علیہ السلام در حق تحصی کہ با حضرت ایشان [illegible]
حضرت متمائل جود را اساد نام گداشتہ ور تقدیر فرض وجود سفاہت [illegible]
بیتدکہ ادال الرص فی تسرحہ لسان دو تمثیل یعنی وحیال ادا حق [illegible]
نفس علی تحسیب [illegible] ساخت خود را دص خود را بصر ظاہر کرد برای عرصے کہ [illegible]
ساحر [illegible] کی آنجے و ماکت علیہ [illegible] بطرف [illegible] الفرق بین التجہیل

والتكلف فی الفعل بعد كرده ط و عمد فاعل كه نتيجه التفعل ست يعنی اما فاعل مطاوع مفاعله است
حسن مفاعله كه معنی فعال است نحو ماحدثته كه معنی نعده است يعنی دو كرديم او در نحو التقدم و فقنا
س در دست و مراد جمع مساعده يعنی مرتبه حرلسا رك برابر است كه مجرد حق بمعنی آمده باشد نحو تعالی
علا انه هو للصيرورة والا اختيار باشد باره باشد نحو قصاء ست حسنا يعنی بعيد كس را توسيدم و توسعت
نحو ساس و دیگر در س در حل بعد از بعد هو للسلوع و مثل نحو تحرزس باشد نحو احكمت معنی
داخل كه فی السارح يا معنی و مگر مده باشد نحو سارك ملاس و مسره شد و تحرز دتس بر كه معنی نشست
دعر آلسف كه فی القاموس و لفظ كه در جماعه تر معمول صحيح است نحو حادثت بر دا ثوما
در جماعل ملی حواهد نحو تخادث تو يا و گر به ی نحو است دو معمول را ال معدی سيك معمول
لود نحو تقاتل زيد عمرا در تفاعل كه ادهم بود نحو تعاقل بعد عمرو و مقصود از بن كلام اما است لوی
مشارك مفاعله و تشارك تفاعل كه تفصيلش در باب گذشت حاجت اصل اتحاد ست
معنی در فعل كه ست نحو احتجر شد بعهم حيم برجا از حجر يعنی سوراخ موس ديگر قل ای تحرساحت
باسد يكم جاره حيم از حجره يعنی حجره ساحت و هر دو معنی مثال ساختن باحد ست واستحجر جانب
گرفت بس مثال گرفتن باحد ست بر هو مقصود نصب لكن معنی مایه كه در بن مثال حاصله گست
و معاه لعدس حمله بالحاد چنانكه بر وا قف نحی است و در سوق بس بجای اين مثال احتجر رايد
ی حجر يعنی ساه گرفت و شايد مصنف علام مثر مگر تاليف اصول بر معنی مطلع گرديده است كه
ملس احسر آورده و اعشب لشاه كه سعير را عدا ساخت مثال حجری را حد ساختن و حب اله
نشسته ساحس كرد بس مثال شاه را استاط مثل وطا جوا سده برحمه بن تيمی و موجود عد اساحت حسی الله
تقطع بطوارعدم مساحات نسخ اين كتاب در مسائل دیگر بس عد ساحس جو تی د عو ده لو حل نظاهر و اله
معنی ست كه مرد اعتصمت و عصمه يعنی باز و گرفت آن را و ضمير مصنوب اعصدره راجع مسئله نسوی
ساه در مسائل ساس كه مذكور بود هر دو مستعمل ست كه فی القاموس و تصرف يعنی حيد نمودن
در حيل يعنی مساله و تحصيل عمل ساختن در ابن والتمس اصحاب دیگر گو سد كه فی الارتشاف

المالی بکوشش حاصل کرد مال را و از آنست قوله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ای من خیر ست
نفس از آنچه حاصل کرده ست بهر طوریکه باشد و مضرت نفس از آنچه تحصیل بقصد و مبالغه ساخته یعنی
در امور ثواب بنده نفس خود را متمکن دانسته با سید ثواب کار میکند و در موجبات عقاب تحصیل افعال
دا ... بمبالغه بسبب ...
کردن فاعل کار را برای ...
النقل بالکسر حرکة الا ...

در ارتشاف تخیر دار یعنی خاصه جداگانه قرار داده و مثالش انتخب اکروه و هذا دعت ...
مجرد عن غنیمته فاعطوا اندمکین کردم او را پس شد ابوحیان گوید مطاوعتش با مجرد قلیل ست کما
النقل الرضی عن سیبویه لکن قال ابن الحاجب بغلتها افتعال و مواقفت مجرد نحو قدره و اقتدر و
للکثره کما قیل کذا فی الارتشاف و افتعل نحو احتجز و احتجز بحجاز در آمد یا رسید فهو للبلوغ و تفعل نحو
ارتدی در تردی ردا ای یعنی چادر پوشید فهو للتشل و تفاعل نحو اختصم زید و عمرو و تخاصما ای زید و عمرو باهم
خصومت کردند فهو للتشارک ... احواه مجرد کس نیامده باشد نحو الاولیتام گوسفند علفی گشت
النباح یا المعنی دیگر آمده باشد نحو تلم فوسه وا و سلمه را پاس مود او را مدست و ... بکسر لام مشبهی
مجردش سلم بکسر لام بمعنی سلامست ماند و از آنست استقر در دالو علی چه او میگوید فهو اسم فاعل من قر
آنرا ن مجردش انکار مبتما یدا ما در قاموس فقر کرم فهو فقیر موجود ست خاصیت استفعال طلب
و لیاقت چیزی ست با خدمت نحو استطعمته طلب طعام کردم از و مثال طلب ست ... آسانا
جامه لایق رقعه و پیوند شد و این مثال لیاقت ست و علت جمع کردن طلب و لیاقت آنست که
طلب لیاقت ... چون جامه ... کهنگی و فرسودگی سزاوار پیوند شد گویا طالب پیوند گردید و از ینجاست که
علامه زمخشری در مفصل و ابن حاجب در شافیه استلاتمس را در طلب ... ساخته اند و ...
نحو استکثر دسته اثتم ... موجود ست بکرم ... بالکسر ... بالفتح ...
دیگران ... مفهوم ... حساب کردن و شمار کردن ... در دالن کسره نیز آمده نحو

خاصیت استفعال

استحسنته که یک پیدا شتم اورا و فرق در وجدان و حسبان از قبیل فرق میان بعید و کمان است کما قیل آنا سلامته زمخشری حیث احسان اصابت و رضی الاعتقاد فی الشئ علی صفته ذکر کرده و آن حاصل
در الصحاح منفصل در باب سیگوید للاصابته علی صفته و فی التقدم ذلک فی باب اصل و مسه و توهم است مطلقا
قصد بود لک کما احمدت ای وجدته محمودا و در باب افعال و جدال را الوجود الشئ علی صفته ذکر کرده است
را بیرا محمدته آورده و تحول و معیشت در لعل گذشت و آن دو قسم است صوری که آنرا تحجیر التطیین
گل چین سنگ شد با مثل سنگ سخت گردید کانی الرضی دوم معنوی مخو تیست الشاه گو سفند
مثل میش یعنی بزگردید و استنوق الجمل شتر نر ماده شد ای صار الجمل مثل صعاب ماده گردید کذا فی
الصحاح المنفصل و فی شمس العلوم تشبه بالناقة و در آنچنی و فضلیس العرابة میگوید ای صار کالناقة و فی
الصحاح فی باب القاف و فی المثل استنوق الجمل است تشنف کالناقة و هی افراق الحروف عبارت
صحاح در نسخ جدیده چنین یافته ای صار ناقته یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفته ثم یخلط العرو
و نتقل الیه من و آن قول مثل است از امثال عرب که میر شدا آرا در حق شخصیکه سخنی را سجی دیگر بخلط
سازد و قصه اش آنست که مسیب بن علس شاعر روزی برد سلطان عمرو بن هند قصیده ای مشتمل بر صفت
شتر ذکر کرده بود چون بوسط رسید شتر را بصعیریه وقت لک کل الیه عند احتضاره و شارح علیه
الشعیریه مکدم طرفه بن العبد شاعر صغیر بود که بهایت شوخ و شنگ بود گفت استنوق الجمل
صعیریه از علامات شتر ماده گانست سبب آنکه محل ناسب گردانید پس گویا شتر نر ماده شد
از عهده حواس بر ساد و گفت روزی زبان طرفه او را بقتل خواهد رسانید و همچنان شد کذا فی کتب
[illegible] ... اما تقصیه لوسته اند
[illegible] ... نه تحل گردید و انقاد
عوانشه موطن الورقه... نصر ثالث و نخ را جمع قریه ای الصحیح معنی دو و تو لیس دطن ساحت قریه را با قصه
ارحکایت عنی است و سخ انا لله و انا الیه راجعون خواندغی عماد که درست ساز کردن قصد از صاحت
این باب مسامحه است در خواص الواب کتب و اشتهار معالی معتبر است کما عرفت

[illegible]

اولاً و فصل در صامت کثیر صاکن شهار سازد و دل در تفصیل پس صامت آں او دکه مجانس موافقت فعل لشتر
النعیں مى آورد کما لعطی فی الاصول و احدیعنی در تقسیم مراد تفصیل میں الکتابیں در موردہ اند مشکوٰۃ
یحیی فعل بالتسدیدیعنی آیسته سر برق سکردل میاں حامہ صامت و متوقف یا باب دیگر و لدا مراللعرب
باب الاحوال دند کرد آنچه صاحب تعلیق الفوائد لفظ مذکور را مستقال اعطای امساک از تفصیل قرار داده مشکوٰۃ
کال قیاس سرتیح لا المعهوی فی اختصار الحکایة مخالف لعب ست لمانی الصحاح سترحت عند المعصیة
ای اعطیت و انشد و اما الیه را حصول دکد لک التسریح قال حمد سه و ترجمه س عرفاں دار کالعلم القرم
فی متوں الاسامی با فتی و کهدای القاموس صلطا یعنی اتحل محوا قمصه فاستعام تاکم کرده ام اورا
پس ساده موافقت مجرد محو استبان و بان ای طاہر شد فهو للصیرة و افعل محو استجمته و احفته دیگر
داده ام اور فهو الاعطا و تفعل محو متکبر فیکبر اظهار کبر خود کرد و هو للتکلف و افتعل محو تعصم و اعتصم
گرفت عمار اور ازگسا و فهو للاتخاذ و استفعل حواله مجرد نیست مادہ باشد محو استجر علی الوسادۃ یعنی تکیه
بر وسادہ تکیه کرد بر اں کذا فی القاموس یا معنے دیگر آمده باشد محو استقال محو عاریا ای محو کهالی شد
اما استاتس یعنی انس گرفت مصدر یں غلط است زیرا که حق مجرد نیست بیرجی مصنه مسموع گردیده کذا فی الارشاد
تا اینجا اکثرت در حصہ افعل ابواب بود و آر العمال تا آخر چلے قلب واقع شده لهذا مصنف علامه تنبیها
عنواں سال التغییر ساخته لفظ خاصیت ما و اول هر یک ساورده و الفعال ما لم یره های لازم بود و سن
تمام ست که مجرد ش نیز لازم بود یا بر محو انفرح و انفضب و آں هست فاری ست و ترجمه محو علش را انده یا ترم
ستانیں لا اینه هر نعدم خرما اما ستعد بکه مثیاهای کلام صاحب اللارتشاف یعنی علت غلط بودن این بابهم
فقط بر وجه بو عدم تعد سخت است اما نه مختشری و اں صاحب غلط بودن او بعدم بار اشتراط علاج متفرع گردانده
انده و اعتراض در وهش میگو مدوریکه اصلاً احتمل ساختش بر عود ست حق لیس اینجا هست علاج و تاثیرا
می باشد یعنی برآمده گه چوں تحتنی مصدرم متعدا شرتی باقی مادیں چیزی دیگر دراں ما تغیر کرد میں پیشو اند سماً
کماساده عنه هچو چیز که معیش سماسته ادراک لواں کرد داشت حوادث و حصا اظاهری مثل دست و پا و زباں ما شد
لازم یعنی کدام فعل این باب اریں و حصصه حالی ما سد مثل النغطار و انکسار که اثر فعل جوارح ست

[illegible]

کما ارتطلو کسر سطاسده پس نگوییم عرفته عالمعرف زیراکه عرفان فعل قلبی ست کواحر بش اسی معلوم بیدا امر
محسوس ساسد و بکار اعمال العلم والنطق آن حاحب دیالصداح مفصل ست آمد و ابا اسحاکی عرب ربّانی
برای مطاوعت منع کرده و در مطاوعت اسوقی اران رم ست سکست کرطهو موصول امرد سلسل
صادره از اعمال جوارح ماشد مه در معقولات لهدا انساب را علاح لازم شد اگر گو بی ملان منطبع لی
واکشف لی حقیقه المسئلة مستعمل ست فی الانقطاع الی الله را انکساف حقیقت مسائل در محسوسات را راح
مستعد گوییم اطلاقات مذکوره ارقبیل مجاز ست کلام در حقیقت ست دستر ارح جوارح ارلوازم مطاوعت
مجرد ست و در اسئله مذکوره مطاوعت مجرد مسلم ست و کیف لا که سیبویه در باب الطلاق انکسر
وتحقر و دوا مسلم کفته مدا موضع قد مستعمل فیه انفعل و لیس مما طاوع فعل نحو کسره فانکسر و لکن مسرفته
دستسی اسمی که الی الطلق در مطاوعت نقل سده مجرد سالقبیل کادیم عالب نحو کسر منه ما لکسر
منکسر او را پس لشکست این عالست را سیبت مطاوعت ماب انفعال سب حنانکه سابق ما حد است
که علامه زمخشری در مفصل و ابن الحاجب در شرح نقل کرده اند که حاصیت انفعال مطاوعت کرده است
و لیس الا الاشتد لکن چون استعمله عربیه ار مطاوعت سب انفعال لعد سد مثل اوطرته فاند حل و ار تحسبه و ار
وامثال آن لهذا المحقق اهل فن حکم علیه مطاوعت ار مجرد و قلت مطاوعت ار اعمال مراحیته و تعیم
لمصنف فی والک و ظاهر ار کلام مصنف آن ست که لزوم و علاج سوای مطاوعت حاصه حاری
ست حال آنکه ار کلام زمخشری و ابن مالک و دیگر اهل فن چنان ستفاد میشود که لزوم و علاج از لوازم مطاوعت
ست به حاصیته مثل آنکه لزوم اسباب سطر استقر است ساز جهت که چون در مطاوعت از دلالت بر قبول
اثر کرده میست لیس دال برایکه معنی لازم ست که لازم باشد چنانکه واصل حار سردی کمان مرده لیراکه قدر
در مطاوع حکم بودن یک مفعول از مطاوع له ست لزوم مخص و لهذا و حکمت الحمد منطبه کما مطاوع متعدی
یک مفعول نمی حاز دست ار کمال المسائل لصاحبه و الکفایه و عدم حاوعدم مساس الا اقتد کرده موافقت فعل
ای تحرد سوطیت المادة السلماسات آتش فرو مرد و عصا لعو گردید و الملسیره واتفعل ماده سکو کبر و تحرکیر
بطاوع الانحید الوصیال در ار تسایف ورماسی در تصریح تسهیل ابن قطر ارسال الغماسی فی بیانات افعال آخر دار

لعت ست لمانی القاموس لعدو کرانجا را ستحراناه کاتحر وا تحرر وها کلمه آی امی اما اتصال کامرتبه
در اول دوف و حرف لیس سود حل باب الفتال لاالیجوف قائم مقام آن شود و الار دا می یا دست
وصلها اما رواکمی نون مسلم مستقلسه سده ادعام یافت محو ما اگرگرفتی او عام مقابس در کلمه و حمده
ممتنع ست مثل دیار دسولی گرم آری لیکن جاییکه التباس ساختد از قاعده مذکور مستثنی شد چو
از قبل قسه بیرواعیر از السعال یسوا دلیس التباس فلازم می آید که دانی التعلق لیکن در قاموس صحاح
به رر مدول او عام آورده اند در صحاح محی بیرد مهفتی انجا ز فسمی بسیار رسد سرا از عبات آمده
دو یعنص لسیح لسط بیم یافته لشدلیس حاجت عدر درست نیست آنا محی بما مد که آکر سیا مدی حروف
مذکوره ورها کلمه این باب محرا جاست یعنی مطالی سوده سست که سطر ماده ادره آورده که تحقیق
افعل متوا اتکعمث الداب فاتعلق لستم در راس سد شد وصیغه منصدار ح اشارت سوی
قلت سسه دراکما هو ماه صاحب القاموس ولاحاجة الی قد التکمیلة و الی ان ناخرة مدال علیه
اللغة کما میل انما مست آن بود که ایمعنی در برار قول جود مسلا دعت نعل عالم بیان سود تا در
مالسب و معلوم سست یکی نگردا مهر شد و بیمدلی نیست کاهی براسته استوالود خواه محرد ش
میاما باشد کمو کمجر و سور ریست کدانی انشارح یا معنی دیگر آمده باشد محو الطلی رفت و محرمش
طالات معنی کساده رو نیست کدانی الصراح و استعالی برای لزوم غالب ست ولتقدیه معلوم
محو احلولیقو تسیر پس پیدا گشتم اورا و اسروبریته مسواد شیم و سب عریان بر ولاما لث لها للتعدیه بی از
الباب کدانی الصحاح و مبالغه لازم محو اعشوشبت الارض زمین صاحب عشب گیاه بسیار گردید
آید دانست که وجود مبالغه دریں باب لا اشتباه ست و لذا قال الزمخشری لمعول بنا مبالغة و لو کنیه
فاشوش ناعتوشبت الارض محو احلولی مبالغات اما آنکه مبالغه مسلم نیست و ازین است که این صیغه
در تسهیل سکوید سوعل للمبالغه وللتصیر گیرة و تشاری تحص و از مثله صغیره متی آرد اطلی التی اجمال تحتی علیه
وانعوعف الرجل و الهلال صار کالقعف فی الاعوجاج و اعرورق الفرس صار اعرق و احمد و دساء
الظهر صار داحدب انتهی و نقل المصنف اطلع علیه حیس تا لیف الاصول حیث قال فی الهرمل

مبالغه و علته کردیم و لم نقل لردیم لما نقله راقم الحروف گوید ل رشح لعاب حسان طاهر سوگند
در عرب بات حصروب ست کما الاحتمی طلس طالع الفتاح و دیوان الادب تیرها و مطاوعت
ای محرد سخو شسته کانشوک سحیدیم و راس سحیده شد دار الست و له تعالی ینیون صدرهم دراوانی
کذا فی التعلیق و موقف مستقل هر دو یاد در ساحو حلولیته د مستعلیه شیرین پیدا اسم و را هم سانی
دار الست قول الشاعر ست و لوکنت حقی حین تبکال ساعت پلکات الفس احلولاک کل حلیل
و گاهی سلوق لفعل بود سحوا حشوش و حشن لباس حش و دست پوشیده یا کلام درشت کرد یا اصحاب
لباس حش و کلام حش گردید و موحق اقل بیر سحوا حلولی و احلی و هو للصیره و سدی سحوا دلحلی رفت
در شعر او سعاد شد و دلی الرطب یعنی حیب حر یار او افعلال و افعلال را لزوم و مبالغه کلام
ست د کردیم این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه ست چه در کتب معتبره او را ان ترک
پدید نیست دلون باعث ظاهری ای کی ازین هر دو عالم سحوا حمر و احمار سرخ شد و احول و
احوال کرد چشم شد اما در اول عیب لازم مثبت باشد و در ثانی حاصل کذا فی الرضی و حلوا بهر دو معلوم
سحوا بعد مرعت کرد و اسهار اللیل شب ماه تمام ای رسید یا حو دار شهرة اللیل یعنی وسط است کذا فی
الفتاح لس کلمه ما برای تمویه ست سرای ترد مد و شک کما زعم بعض الشارحین آید بعض نسخ
دعت لواد عاطفه داده شد و این علته سبب شد این هر دو ست اگرچه ما بعد گرلون اصل است و
و لذا قال فی اصوله علته لون د طه عث کا هی اعتلال سطاو ع محرد است محو عوس عن الصبح یا دعوی
یاد کرد و اینهم او برار تنبیه پس یاد کرد مد دو تن مسائل سه سد حرد ست که خالی لود پس ر لون ت دوم
آدیش ازو اقص سوم مطاوعت یا محرد اما حلال اصل و عدم اد عام موقوف قیاس ست چه هر گاه واو کلمه
سبب جامع یا قبل یات و یا الف گردید حالانکه مسائل ای بماند و یا یاء ه بر د فیل اصل اقتل افعال بود
کذا فی الارتشاف و لهذا احکم یا تحاد معنی هر دو ساحته امد و لسه اند کلام افعال محسب کرد ان افعل
صحیح ساخته اند این بعضی لیکن در دعوی د احوی و ارنا یا فعال مسموع نیست از جمعی یا عتبار دلیل
جایز نیست کذا فی التطبیق الفوائد و الوصول ساء مقصد مقصد لعد معنی مریده و اصطلاح

مجازیست از ساختیکه کلام حو ملتبس باصل حقیقی ساخته و حالی باشد از جرعت الحاق و در آمدن

و شارح نیز گوید اصول سازی مرتجل ست یعنی منقول از معنی ثانی نیست بالجمله اقتضا

استاد و چون این باب لازم و متعدی ساشد لهذا مصنف علام بعدم ذکر کرده است استاره

و بیحقق للمبالغة سموا حلوه سهم سرای دام مع السرعة و هو من بیر الاثل کراهی الصحاح

استارت قلت ست و لا اقال فی الاصول و قیل للمبالغة معا الصاحب الارقشا

لکلام کما قال بعض الشارحین و شاید که مراد از اقتضاات باعتبار اغلب باشد الی الحکم

الاطلاق زیراکه احو دی است مجرد مستعمل ست فی القاموس احوی کرضی حوی و احواوی

مستمرة هو احوی لیست به تعلیل باعتبار کیت بی معنی حصولها العکس امتناعی

کرده می آید بر لیست قصر نحو لستعمل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و الناس نحو مستعجله

و مطاوعت نفسه نحو عطرش الفیل لقصره فعطرش حتی کرد او را نسب نیس حتی متعدد

اعی از ارد سر ده ست و تر و یکم بر حیه لا من الروا تر کی حصیصا اعصاها و جهلو

قلیلا القلیل منهو و اردند

و به مصاعفت و منهو

چندان قلت مدارد که محتاج بیان باشد و الحال قلت فی الحله و لسبت باب تکلیل الجمهوری ست

کلام باب از تعمی حالی نیست و گوشته لا که حمله مذکوره ترجمه این عبارت حصتا لتعریف ست

و ما مضاعف باب و منهو مرسل و موافق است بقول شرح تسهیل خلیل الرباعی یکون

حسنا وا المکول و ذلک مستلا و منهو وقد جاء فی المهو و منهو قلیل مستثنی محذوف الاصلة و مراد از مضاعف

...

مترجم جاهه حوامل در اقل با سم سر حدود کرده مرآر از منهو مدان ذکر او مذکور است و آن جهت

مهموز الاول نحو الاولة مصون شد که بیهقی در تاج المصادر آورده الاولة مصدر الاول

والهمزة اصل وهذا القول هو الصحيح لتوالي ما يوفي ولم يتوافوا توفي دوم مهموز العين نحو الرأس
سرآو دال توفيها حدیثه مثل جر سوم مهموز اللام الاولى نحو طال طهره برابر کرویست خود دادا الطاس
معلوب اوست فالانحرى چهارم مهموز اللام الثانية نحو گرکا صد السحاب سعرق گردانید عدا
امرا اما مهموز تنکرار مذکور بسیار ست نحو با آه وتاتاه وتاناه وکاکاه وساساه وعربها وحتی ما رکه
ذکر آمدن اسباب از انواع مذکوره درمیان خواص الواب از قبیل مسامحه ست که از مصنف
تعیین صاحب لقب ترکیب واقع شده والاصل سیالش در ذیل هفت اقسام ست کما سیأتی وتعلیل
الطلع علے والکس حص تالیف اصوله مذکر حینهار تفصیل بطاوع تعلل اما تحقیقا نحو شر ملته مشکل
سرایس بوسابیدم از الس بوشد واما تقدیرا نحو تحتر ثمار حرامید زیرا که تحتر خودش حقیقت مستعمل
کمافی الاریساب وحدی یقتضب دکاهی مقتضب میسر می آید ومستق گد شت نحو نهرس الرحل مرد
سار حرامید دگاهی موافق معلل باشد نحو حد مرو تعد مرآوار مله واد جهو للیا لعتا اما آیچه محتسری در ذیل
مثال معصب لیتبهوک وترتهوک آورده واس صاحب در الصحاح لعد مسلم داشتن ارباب گفته
بودن تر تهوک سافی الواقع ست اما التبهوک معتقب مست چه محردش تهوک کمامر الکند مستعمل
شده ومختص ست ازین هردو امام پس چه این هردو لفظ از ملحقات ست ترار رباعی مرید واز
اظهار است مه اصلی ولهذا ارباب لعت درسهک ذکر آورده اند وافعلال لازم وتطاوع فعلل
یعنی مطاوع مجرد رباعی بود تحقیقا نحو قشعره فاقشعر پس اوراکس رکیته ست یا تقدیرا نحو ارلتق شاد
چه مجردش سادره کمافی الارتشاف ومتحمل مراد نحو اعرنقط الرحل مرد مفتعس گردیده دکاهی افعلال ای مجیس
باب افعلال لازم ومطاوع مجرد ست نحو طانیته فاطمأن تسکیتش کردم پس مطمئن شد ومتحمل بیر نحو اکفهر
المحم ستاره روس شد درشدت تاریکی شب در تعص لسخ این عبارت میروده شده وتحری مقتضا و
معیش طاهرست وگاهی موافق معلل بود نحو حرقر داخرقر مستقص شد ومصنف دراصول اس ندوا
سری مبالغه بیر گفته وفی المحواب مبالغة ایضا ای در الواب ملحقات اصل ملحق بها نیز مبالغه ست تحقیق
کیفیته اسرع وکثر کثرتها بالدیجه نحو سرع العصوب دحوقل سخت پیر شد ومراد از مبالغه فی الحمله سب داوهم

آں رراکہ در بسیاری از طوقات مسالہ مناسد بحوالسوالی ثبت رقص والہیۃ ناحر تشلوح
بر ہم کشتی کردی السرح ما در دست کہ مستحضر علام در بیاں حصائص الکس عبارت را حاصل کا
ہست کہ گاہی مقصود لی را اصارت حرلی وگاہی تفارمی وگاہی موافقت مجرد وگاہی ملونہ معا
وگاہی مراد گاہی بیہدی وگاہی مناسبت وگاہی تقسیمات آوردہ مطلب مکرر گردد
در مفہوم ملو فقط فعل و موافقت مجرد تعمیم و خصوص ست الا در مذکور مستعمل مستعمل
در بیں کتاب فعل آوردہ و در اصول مجرد گفتہ الا ماشا الله مرد مکرر کہ قال شارح التسہیل فی شرح
یوافق فعل ویوافق المجرد و تحقیق ما ذکرہ در اکثر حصائص مذکور در حاصل سیار است کہ در کسب
مثل تسہیل و شرح آں و از نصاب و شرح اصول مستعمل مذکور ست و راقم الحروف در بیان
مستولی عادی حصائص مجرد در بیت لائق و رباعی بالعکس ساختہ و همان سہو ست فارج
اسجا بہ معنی مستعمل ار قدر ضرور در شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملال ... مطالعہ
مطالعہ مثلاً افعال و اسما چہار قسم ست مراد از افعال غیر قسم است مستعمل ... معنی
وامر و نہی از ال بیرون آید بر ایک افعال غیر مستعمل ... منہ ... ر نوع ... سد دارد
مسکنہ ست یعنی معرب ... اربعہ قسم ... شدہ ... اشکال ... تقریر ... انکہ
اگر مراد مصنف اینست کہ ہر فرد از ابواب ... قسم ست ... پس ... مطلب اینست کہ ...
یعنی ملاتی و رباعی و خماسی چہار قسم ست ... ہر کہ فعل ... رباعی ... وصل ...
مصاحب ... و شرح ... الاستراباذی فی شرح الشافیۃ و اگر مقصود اینست کہ مجموع افراد یا اسماء
و فعل ... مجموع چہار قسم ست ... اکہ ... ہر ... قسم ... کل ...
شد و احوال ... کل افراد و اقسام ... آنکہ مراد اینست کہ قسمی از اسم و فعل حالی ازیں
اقسام اربعہ ... و راقم الحروف ... جواب ... افعال غیر متصرفہ ...
غیر ... صادق ... تقلیب ... فعل ... اسم ... آنکہ ... آید ...
مذکر ... قسم اول ... ایں ... در بیان ...

که از حرکت آن علی آن حرف علت واحد را معدود و ضمه و دو حرف علت حلس ببود و این تعریف
مرد مقصد محارست و ساعلی تا اصح و مهموز و معتل و مضاعف اقسام تمام اند و منقضی نی
سمرد و منقضی دو حرکت یک حس داخل تعریف صحیح نکرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظے ست که
آخرش حرف علت نباشد و لفظی که آخرش حرف علت و ما قبل حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم صحیح
دارد و تحویل صحیح نزد اصالت وجود سبب قوت و عدم علل آن است اما آنرا معدوم کرد یا از جهت که
معروفش سلبی ست و مفهومات ملتزم ناقه وجود لیست و عدم معدوم باشد نزد جرو کرا فالوا و فقه صرف
لغة مهموز دوست و هر جا که باشد و اصطلاحا لفظیکه حرفی از اصول همزه بود و تعلیقش نز
معتل آنست که مهموز در اکثر حال مثل صحیح باشد بخلاف معتل و مضاعف ... فاعل ... اصطلاحا
لفظیکه در اصول آن حرف علت است و جدا معتل پس صحیح داخل است در آن و کسا یکه
معتد ساخت حرف ساخته اند و حده از جات مثال آنست که مراد اقل مرتبت و بلی ماسوی مقصود
ست ما الکه نشان لغت ... مضاعف ساخته اند و معرف و چون کلمه معتل است سبب
حرف علت که نزد صحیح ... حالی بحالی تغییر میگرد و ... بیمار است لهذا این اسم موسوم گردید
از قبیل تسمیه ... باسم مشبه است از قبیل تسمیه کل باسم الجزو چنانکه بعضی ... گمان برده اند
صفت ... اصطلاح بر تسمیه ... این اسم جاری گردید قال الرضی ...
... معتل ... مشهور ...
گرداین مجموع حروف کلمه علت و بیماری است که مریض حال در حالت مرض ... چون ثقیل ...
مشترست از انواع اربعه کما هو الظاهر ... آورده و مضاعف لغة ... اصطلاحا
آنکه در اصول دو حرف ... عام ست که متعدد باشد ... شامل
مضاعف رباعی را ... نیز ... است ... مستوفی ...
مر تعریف رباعی مضاعف ... اصل ... خارج است بخلاف ...
ما سامل ... صحیح گفته اند ...

حکم سد وهم داده وظاهر آنست که مراد از دو متجانس غیر حرف علت ست بسبب امتزاج لعینه
معتل که مسائل معتل ست اما المضعف عام نزد ایشان مراد مثل مهیا قال الرضی ویسمی ایضاً الصم
مضاعف باعتبار لفظ مقرون یا ساعد ...
الحروف اشارت ست آنکه مجهوله از اول یا ... آمده ست که از حروف ... واقع شده لیس
اشارت ساب السمرت نحو الامر وسودل وحما والضرب نحو الاک الکسر ... ازگردانیدن
کرم نحو الادث والاذ ... یا ... متدل و ... نحو الاول الکسر ... دادل و ...
الالاهه والالوهه والاکو ... کذا فی التاج والقاموس ... علامت ...
سوی ... درست کذا القل عن المصنف وسعب این اشارت آنکه ... معنی ...
از جماعت ... قلیله ...
جماعه کسر ولیس حرف ... متدد ودرست الواب دیگر ست ...
و ... استعمال حروف ... اکثرت در الواب ...
ترتیب ... علی السویه یا بعضی جسمی ... علی ... آرا ...
محمود ما ... کردن حروف ست ... یا الطور ... آمده ...
دکس ... فاشاره الفتح ست نحو السوال المسالة ... وکاف کرم نحو اللوم والملامة
باکس ... نحو السام بالفتح والسائم بالتحریک والسام ... بالمد والتحریک
... کذا فی القاموس ... نحو الرا ... بالفتح والرئیر کاسر ... کردن ...
... نحو ... تحتی ذلک المصنف فی اصوله ... صحاح و قاموس و تاج
و دیگر کتب ... ساعده ... جمهور ... فاشاره الفتح ست نحو
... وکاف کرم نحو ... بالفتح ... نحو ... بالفتح ... قلیلا نحو
... بالفتح ... کذا فی التاج ... نحو ... الکتابه
کذا فی القاموس و معتل ... ای ... ای معتل ... لعینه

ورا است نام جد دوم بهم مشکسه و جد طعام مخلوط است کذا فی القاموس این نوع معتل راسم ست فحیا
حرف علت و صحیح ضعیف نامیده اند آنچه اسم حرف معتل و وقت داواد و بیت یار ارکمال مدرک
ست معتل سه قسم است اول مثال که فا کلمه آن حرف علت باشد و آنرا از جهت مثال گویند که
صرف ناقص مثال صرف صحیح است یا از بین مثال اخراج است نحو عد و وعد را آن دو نوع است یائی
حالکه مصدر گویند و صفت گوید پس آن در اول لفظ اشاره مثال واوی است و صاد لعرب نحو الوعد وعده
کردن و دوالتبع نحو کوشت بالفتح و الحرکات و الجمع بکسر الاول و فتح الثانی و الاول و تسعه دل و تعبیر
نحو الوحل بالتحریک المؤجل بفتح الجیم رسیل و کاف مکرم نحو الوسام و الوسامة بالفتح نیکو روشدن
و جانست نحو الورم آماسیدن گرد است و آن نصر بیر شاد آمده نحو وحد کذا فی القاموس اما قسم
دریں است حاجت مدرس بیاورده که در بعض نسخ حرف نون هم دیده اند دیده شد نوع دوم یائی
حالکه معتل گوید لصعب است پس یا در اول این لفظ اشاره مثال یائی است و صاد العرب نحو الیسر
بالفتح و بالتحریک نرم شدن و صاد دیگر بدیل کذا فی القاموس و بالفتح قمار باختن کذا فی الشرح و بالکسر
بسیار کردن کذا فی الصراح و ناتبع نحو الیبس بالفتح و الضم ترب خشک شدن کذا فی القاموس
سین لسمیع نحو الیئس نومید شدن کذا فی الشرح و کاف مکرم نحو الیقظ التحریک بیدار شدن حاحسب قلیلا
نحو الیبس بالضم خشک شدن کذا فی الشرح و الصحاح قسم دوم معتل معروف احوف و آن بدانکه
کلمه را که میانه یعنی وسط آن کلمه حرف علت باشد چون سار قل بیروزل بعض حا احدف
کرده میشود مثل قلت و بعت لهذا این نام موسوم کرده اند آن نیز دو نوع است واوی و یائی المشهور
مصدر نحو پس اول و موسط اشاره با حرف واو است و سمع نحو الخوف ترسیدن و طول مصر نحو
القول گفتن و صاد لعرب نحو الفرح بالفتح هلاک شدن و حمی مثاله که احوف واوی از کرم نیز مستعمل
نحو الطول دراز شدن کذا فی الشرح و تقدیم تعرض مصنف با وصف اشتهار طول طائل باعث احتجاب
ست دوم یائی و المشهور المصنف سلطس در پس یاء موسط اشاره با حرف یائی و سمع
نحو الهیبت بالفتح بکره شدن و صاد لعرب نحو البیع بالفتح فروختن و طول اشاره مصر قلیلا نحو

عاطر بعوكاد حل در اسات كه در القاموس آمده حل معوط لبيط الصم بالو وجيل صم از غير متقل شيا ئي
ساكن از صمه ما حلس واو گرديد و آنچه بعضي مدقق در تمثيل جار مجرور آورده اند بمثابه مثال
مثال مركب است و اسما الكلام در معرب است و آنچه صاحب صراح لفظ مصدر از شيخ قرار داده و بعضي
شارحين تبعيت نموده آورده اند معني است بر عدم بال در عبارت صحاح واكي است صاد المصدر
نصاد و صطاد و حد نقما در مصادر صحاح صاده مفتوح بعض گمان كرده نموده كه بعضي مصادر
و در بين حالت از صحيح مانند دلالت كه مر د جو هري از صاده ماضي نصاده مكسو العين است يعني از سمع و
چون لفظ صاده از ضرب و سمع بعد نقل و در لغت مورد اكثر ساورده و از سمع است كه بتحقيق بتا بع المصادر
در باب ضرب مي آرد و اصيد تسكار كرد و فعل بفعل اند فيه يعني از سمع آنچه اين لفظ از ضرب و سمع است
اما از فتح بر كمان در مده لشده كه كسي لاكه شرط فتح از جملة حروف حلق در عين و لام مفقود و گيسوي
لظهور سه دو بيم ساور ده ششم سوم ناقص و هشتم اش آنكه بعض جا با الامثل ناقص و ساقط ميگردد
ناقص ولم معنى در صح واكي بيرون لوريع است وادي واسا ر الى المصنف مسكن حركت ليس واو آخر
كلمه اشاره دست يعني ناقص واوي است و لو لي مصدر نحو الدعاء بالقصر مثل و سمي لسمع نحو الرضى والصواب
حرف سو دستان و ليسدبان و كاف كرم نحو الرخوة است مثل و فالفتح نحو الفو دور گرد و لي
مصرف فلسلا نحو نحنو كسميتين و الحق العمر بحسم و كسر مثلثة سرالو سقص يا با طراف انگشتان گر
ي القاموس تو ع دوم ناقص ياي كما اشار اليه المصنف مصنف ك ن ليس يا در آخر كلمه اشاره
سامص ناقص ياسسي و صاد از ضرب نحو الرمي مصدر ناقص ق قالفتح نحو الصحي دويدن و سمي لسمع نحو حسنة
بالفتح رسيدن و كاف كرم طلسلا نحو نحو الرخل مهموي مرد شدن ما عقل رسيد حسن نيي لو دي
بحر سا نهم ما مثل واو و مدد از نصر اقل نحو الكساته سعي بحرج كردن و اراده عمراني است كه را عاي
و نصيحه دو وجه است اول معروف كه در اين حرف صحيح مال دو حرف علت و ادبيا يا يتعد
بعضي را بعضي اگر مركبات را با يك باب كسر الا استعمال مسيد ليس اشاره بلطف و كافي بر غريب الو
مثل سابق از جمع و كمرتق در نهاد هكس بوده بر آنكه اگر دو حرف مكي تو يشبه مشد والست از تخلب

حاصل میشود که بسرعت نوشته میشد والف بعد دیگر طلب ماکی بر تقلیل و دیگر را اقل معدوم مشدد لهما
مصنف علام اسلوب سابق را تغییر کرده بطور دیگر بیان نموده که کثیر الاستعمال را از لغات تقلیل تقابل با
از حروف ابجد آگاه تغییر ساخته صاحب حرس پس از حروف نحو الوقی والوقایه بالکسر نگاهداشتن وا دا
قلیلا نحو الولی بالفتح نزدیک شدن و از سمع اقل نحو الوحی سوده شدن سم ستور کذا فی الشارح العاقل
وقس علیه حال المرکبات و وحده دوم مقرون که در آن بعد و حرف علت معادل یکدیگر بود و حرف
صحیح فاو جنس بود نحو یوم و مثل در این قسم در غلبه شده یا صحیح عین و لام بود والله اعلم
المصنف بقوله سقص ای از سمع جواد عشم از واو و ما نحو الطوی گرسنه و ماندن مثال شدن
کذا فی الشارح یا از داوی صلاحوی لقوی قوت سرو مسند شدن یا از یای تنها نحو الحسوه و الحسو
والحی بکسر جا مره شدن والماصی حیی وحیی والادعام اکثر کذا فی الشارح و از ضرب نحو الرد آکام
روایت کردن و مضاعف ده قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لام است یک حرف
باشد و حق وجه ازکاف مجرد کما لا یعلم است کما مرعیس ف بیشه از ضرب نحو العز ما
گرامیش و از نصر نحو المد بالفتح کشیدن و از سمع نحو العض و العضض حریا بدندان گرفتن و از
کرم قلیلا نحو لحبه دوست داشتن الاحتمال گویند مضاعف از ساب سواسته کورولقه وشتر
وحق دوم بباید و مضاعف رباعی که فاو لام اول و عین و لام ثانی جنس باشد
نحو لرکی فی الساح الزلزله والزلزال جنبانیدن و کذلک القاب جنبیدل اول مثال رباعی مجرد دثانی
مثال مزید است هر یک از خلط صحیح و معتل بمضاعف الثلاثی مجرد ثلث ده قسم است اول مهموز العا
و حرف فاوی نحو اوب بالفتح بازگشتن از نصر و از من یعنی سمع قلیل نحو الاود بالتحریک کژ شدن
کذا فی القاموس دوم مهموز الفا و اجوف یائی نحو الایل و الاود بالضم دوی شدن از ضرب کذا فی
الشارح و از من یعنی سمع نحو الاماس بالکسر یا امید شدن کذا فی القاموس سوم مهموز العین و ناقص واوی
نحو الاو بالفتح تقصیر کردن از نصر و بعضی از سمع الاو بمعناه و واسه بمعنی آمدن کذا فی الشارح و
از ثلث یعنی کرم نحو الاموه [illegible] کمر شدن کذا فی القاموس چهارم مهموز فا

و ناقص یائی نحو الاَدنیٰ بضم همزه و کسر دال مهمله شدن چیزی از جائی کذا فی القاموس و از صحـ
امی سمیع نحو الاَرنی بالفتح کلیسه ور شدن کذا فی التاج و تمام مهموز العین و مثال نحو قائدة بالفتح راه
دیگر بر گردن دختر کذا فی الصحاح از حرف واو ر س کسی سمیع قلیل نحو اَلوَأْی صعصاک شدن کذا فی
القاموس قسم مهموز العین و مثال یائی نحو یأس ناامید شدن از س ح یعنی از سمیع و حسب هر دو
همین لغت قلیلا آمده قسم مهموز العین و ناقص واوی نحو ذَأْو بالفتح و دال مهمله بر فتن کذا فی التاج
و مثال مهموز اللام مثل تر و تکاح کردن با زن از فتح کذا فی القاموس و از ن سماعی از نصر قلیل نحو
النسأ و عکس کردن کذا فی التاج و از ص یعنی از ضرب اقل و مثال در معتبرات لغت مثل دیوان
الادب و صحاح و قاموس و تاج المصادر و غیر آن مسطر اکثر پیامده و آنچه بعضی شارحین مثالش
راعی آورده اند مثال مذکور از مهموز العین و ناقص یائیست نه واوی کما صرح به صاحب
القاموس قسم مهموز عین و ناقص یائی نحو سأی بالفتح دیدن و رکاسن از فتح و از ص سماعی ضرب
قلیل نحو السعی کعسل مثلثة الفاء مالک کردن بچه مریع و موش و حوصیل و حوک کذا فی التاج و الصحاح
و القاموس و الافکی سمی دور شدن از باب فتح است کذا فی القاموس و التاج اکثر حرکات
زعم بعض الشارحین قسم مهموز اللام و مثال و ما از عکس الا از فتح بالفتح اشارت کردن حملة لعلی
و مهیا کردن حیرت دار کرم و سمع بالتحریک و هلاک شدن و دیر از کرم الوصادة بالفتح سکت باکره
شدن و از سمیع الوثأ و الوثارة بالفتح شکسته شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب با سحوال رسیده
شدن مستحوال بدون شکستگی و از ح یعنی حسب قلیل نحو الوطأ بالتحریک بپا سپردن و مجامعت کردن
و قسم مهموز اللام و اجوف واوی نحو بوء بالفتح و الضم بازگشتن و البوآ بالفتح قرار دادن و هم تا بودن در قصاص
از نصر کذا فی التاج و از س ح یعنی از سمیع قلیل نحو الذَّوُّ و الذُوّ بسیار شدن کذا فی القاموس و التاج و از ک قسم
مهموز اللام و اجوف یائی نحو شیء بالفتح و المشیئة و المشاءة و المشائیة خواستن از سمیع کذا فی القاموس و الصحاح
و التاج و از فتح همانکه صاحب صراح زعم کرده چه عبارت صحاح که صراح ترجمه آنست چنین است شئت الشیء
اشاءة و اصل است شئت الشیء اشاءة و کذا فی القاموس و این عبارت صریح است در بودن

ور سمع کفلشت ثلاث وساید مصنف مر در اصول خود به منصب صراح آنرا از سمع قرار داده و در سمع گرفته
معارف لغت از ال اثری بدر نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که در سمع مثال
نسته و خصوصا این مثال جز لفظ کرد ران تقلیل نسته مانند معدود نیست زیراکه احکام تقلیل
کسره ما در حیانکرد لغت وشت پس معلوم شد که کسره برای رعایت یا است یا برای رعایت
متی است اصحاب است آن را از جهت تصریح اکابر صحه بر الذکر بر لود مش از سمع دانیا از جهت
لفظ غیر معلل دال بر تعیین باب شود شکل جمع موت عاست مثل یمنی و از ضرب شود اکحیلة
آمدن کذا فی التاج وصاحب قاموس لحی مدول باب آورده و از من یعنی از سمع قلیل و مثال
تنی مذکور ست و از نک شود تیو الرحل مرد ما بهاست ساکت شده و آنچه بعضی شارحین فرموده اند
حال حاریه شود بسا لنیو کذا فی القاموس در نسخهای معتبر قاموس لفظ تا نیست
کرحی ضرب من ... میشود بالعط مرکب خود مثال باب کثیر الاستعمال ... مرکبات
مهموز الفاء والعین ... مثل سخاوت کیسی احمله ... کذا فی الصحاح و آنچه ... کسره
دهشت سیاه گردش کذا فی الصراح ... یعنی ضرب ... مهموز ... و العین ...
وعده کردن وواجب کردن کذا فی التاج ... یعنی ضرب چهارم مهموز الفاء ... مصاعف شود
والامانة ... صاحبش ... عزم کردن ... و الآن ... دست ... مردل برای کشتن کذا فی التاج
... المتیح بالیدل کذا فی القاموس
... حاد با ظهار ...

قال البیهقی آمروهم مثال واوی ومصاعف شود ... کثرت ... و الکسر المودة ...
دوست داشتن ... والمودة بالضم والفتح ... روا الودادة بالفتح آرزو کردن کذا فی التاج از ضرب
سار روهم مثال یائی ومصاعف شود ... بالفتح ... کوسد ... الرحل بالضم ...
فی البحر کذا فی القاموس ... لاما مرکبات رباعی شش قسم ... اول مهموز ومصاعف
ومستش گذشت ... پا بار آمد ... سد و صحیح گردید کذا فی القاموس و این مثال

رباعی مزید ست دوم معتل داری ومضاعف نحو زلزله والکفیه فی صوته سک در آواز خود حتی نم
واراساده کرد کذا فی القاموس وبکذا توضوه سوم معتل بالی ومضاعف نحو تجیجت بالابل وقدم مرمنام
چهارم معتل داوی که ولوسهاست عین ولام تانی دارد ومضاعف نحو القوقاة والقبقاء بانگ کردن
ماکیان پنجم معتل باسے ومضاعف نحو الحیحاة والیحیاة وعیش گذشت ششم مثال یالی ومهموز اللام
نحو یاالرجل تعجب رکلین کرد ومروزیش خود را ایجا متحقق نماند که مصنف علام بذکر معتل ومضاعف
ومهموز مرمد بیرا حصر لهذا مؤلف اوراق نیز بهمین قدر اکتفا ساخته فمن اراد الاطلاع یرجع الی کتب اللغة
وغیرها من کتب الصرف وچون مصنف از ذکر ابواب متعلقات فارغ گردید حالا قصد بیان تعریف
تعلیلات مقصود توفیق کرده قبل از بیان آن حرفی چند بطور توطیه وتمهید منیر ساخته داد وساد وقی سو لیقی
واحد تعنی ساسب لعقرب ساسیب بین الاخت والاخ او والاختین آن وبا را وقی کسری وجمت
آن والف ساد وفق فتحه واحد آن حواصل بدین معنی که اگر ماقبل این حروف ساکنه حرکات
سکا نه باشد حروف مذکوره اصل کنی سازند والاقابل تغییر باشد ودرهم حروف مذکوره مد و
لین گویند اول از جهت آنکه مد صوتند در کلام ودرینها باشد ثانیا جهت سیه استدلال انها از حرکات
حرکات وقاق سبب تری در تلفظ انها بدون تکلف بخلاف سائر حروف کذا فی الرعایة لکن آن
در حالة سکون وتوافق حرکت ماقبل لازم ست ولین سکون مها لازم بخلاف حرف علت کردان
سکون تیر شرط نیست پس حرف علت عام ست از لین ولین عام ست از مد والف همیشه مده باشد
ولین کذا فی ...

فقد برده ولین

مرفوعه ... اطلاق کسره باعتبار ماقبل کذا فی الجاربردی وکلام مصنف ظاهر اطلاق لین
بر ساکن ... حرکتش برمعانی دیگر نیز می تواند کما لایخفی **فائدة** اصل درمده نزد جمهور الف
ست باز واو ویا ست اکنست در سکون وتوافق حرکت ماقبل ومیل بهر یک مرد یگر وتزد ابوعلی اصل
اصل درمده واو ست باز یا بعد الف واین قول حقیقی ست بر سبب بودن حروف از حرکات آنکه جمهور حرکات

متوفی از حروف است ورد بعضی کلام پاسخ فرع دیگر است کذا فی الارتشاف والزیادة و تخفیف
لفظ بوجه و جهات است یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف علت و آن مختص است در حرف علت
و آن یا منقول بود و حرف ما قبل ساکن نحو یقول و یبیع که در اصل یقول بضم واو و یبیع بکسر یا اگر حرف متحرک بعد
از اول حرکتش اگر کسره و مقدر باشد نقل یا ضمه بود نحو تدعین اصله تدعوین یا ضمه مستقبل ثقل واو بعد کسره
واقع شود نحو یرمون اصله یرمیون یا … نقل حرکت و حرف مستحق است در … و سالم …
و نقل یا سر بود یا اسقاط ای افکندن بدون نقل نحو یدعو و یرمی یعنی مجهول و متحرک
ی حرکت دادن یکی را از دو ساکن ما و اخر نحو مدّ متحرکات ثلاثة دال … و آن نحو لم یکن الذین
واشکروا الله و حذف ای انداختن حرف علت نحو … یا همزه نحو کرم یا حرف صحیح نحو یسمی …
اصلها استثنی طلبت یکی از دو حرف … در جای کلمه واحد …
لب احذف را مخصوص بحرف ساخته در بعضی مرکب کلمه را حذف … مثل …
و زیادت حرف نحو آمنت که همزه اول اصلها أأمنت پس ثقل کرد از اجتماع دو همزه … بود از …
الف … فتح گردیده و تبدیل زیادت علامت تشدید … آورده …
کرار قسم تخفیف … برای افاده معنی … در اصول … ذکر کرده …
در تخفیف لفظ کما لا یخفی و ابدال ای آوردن حرف با حرکت بجای حرف با حرکت در …
لف و نشر مرتب است مثال تبدیل حرف بحرف نحو قال و باع اصلهما قول و بیع …
… و مثال تبدیل حرکت بحرکت …
و تحقیق … و تبدیل ضمه قاف … پس ابدال در حرف علت
همزه و حرف صحیح … است که ابدال شامل است تبدیل حرف علت
و همزه و غیر آن … حرف علت همزه … ابدال …
کاهی در همزه مستقل شود … دو حرف …
… و مثال … حرف صحیح و همزه و حرف علت …

یعنی نقل همزه ناخواهد بود احتراز است از قلب همچو ابدال حرف علت بجوا آنکه همزه مرجع آن
آن از سکون ما بعد همزه بعد آن جمع همزه قیس کرد با لکسر اصله موس لقمتان و دو واو قبل مس
دوس لیس سیس را از همزه واو متقدم کرده بقاعده قبل ممی گردد ما آنکه ملکه در آن دودوش لود از
تقدیم و ماجیر مذکور مرجع گردید و نقل ای حوالہ همزه در بهسان همزه و حرکه
حرکت همزه لود و آن راس میں قریب کو سند ما و سال همزه و حرکه وی حرکت ما قبل
و آن ریس من لسد گویند داخل در تخفیف همزه میں ست لیس مسهر ذل اگر همزه راس
نحو حس و حرج واو حواسد میں قریب است و اگر سال محرحش و محرج با حواسد میں
بیست هشتم اسام سه گانه تخفیف و در اصول برومی ورا بسر قسم مشار کرده
و تعلیل تخفیف حرف علت است و تحویل تغیر گویند و تخفیف خارج از اقسام مذکوره
ور آنکه منحصر است در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب و نقل و شکلاس
گذشته و مراد از حرف علت واو و یا و الف مستعمله است زیراکه در سم همکس و نقل الف
نادر است و مراد از تخفیف تغیر است علی الاطلاق در بعض لفظ و لفی النظام تغیری دیگر
و تغیر حروف علت در اسامی ستة مثل الوک اباک بیای نیست نحو مسلمان و مسلمین و مسلمون
و مسلمین چه این تغیرات بطور اعراب است که از النظام حال حادث شده بطریق تخفیف
و از اسامی تخفیف سوی حرف علت خارج شد تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل
سیس اسم و تحریک ما ... اهل در ... ابدال یا على حکیم نحو ... و ... نحو ... که بیان
معو حرا اسر و حذف ... احترازی حرج ... ادغام اوّل ... است که بیان و ابدال و تخفیف همزه ساکن
و ساکن ابدال و ... از اسکان و تحریک و ادغام و ابدال و حذف عموم و خصوص ... اگر کسی در
اصطلاحی و ... عالم همزه ... عالم ... تخفیف حرف علت ... کسی ... الفصل
حراست مگر مراد از تخفیف باعتبار قانون است و تغیر کلمات که بطور قانون نیست ... عالم
سلم است ... قانون قاعده ... فایده باید دانست که همزه در اصل ...

بیاس آنکه سائر حروف که مسمی بحرکات حروا ل آنکس واقع شده داخل وساکن بین حروف
سب حاسب حلق وسیه قار حاسب که حمل دیگر کسر کسرو قرارد و ه اند چه کسره سر ساکن بر حکما
ست و همزه و سره آواز مسکره جود گو ما حکم بیوع دیده که بعرب ه و صعد حاسب حلق بی د بیقها
اکر اول سحار حصادر س بر مال جود اصل ملکه سیه بدان تخصیص یا کما برده بدر اسر الوصیس
کرم الله وجهه مرسب ترك الدرك لسان قریش وسم لسوا با صحاب سرد مولا ال حمرحل علیه السلام
بر ل ما جوه علی النبی صلی الله علیه وسلم باتمر با کار ال الرحیمی فا ما دلر علیه السلام لا اسره ما سمی فا سا اما اسمی
شد در جواب قول اعرابی کرباسی الله بیره گفته بود ادر سے سست که عرابی مذکور سمس بر اسده کرد
سوسے بریه قصد کرده لود با تقدار اصل در همزه تحال جودیاتی دو سس ست حانکه سائر حروف قرس
وصل استعمال او سی کی حصر ست در سح لوع مق بین و اما اول تحدف ورنادت وقلب مکانی او
ان حاسب شعار س ورسه نوع اول ساحه سامد بر دس آن است که در تحسست علامه بهمزه مخففر تها
انوع سه کانه سب وا زیادت وقلب مکانی تحسست نفس بهمزه حاصل ست دارمی الفی کرد کلمه انهو
بود داحرف مذکور مرتفع بگردد دیکدیگر این انواع خمسه اول کلمه حا ی است اما بین بر بعد
ابدال بحذف ادریس حصت که لوزتگ حرف متحرک د بهمزه دادن حرف ساکن در حر شل بهمزه لا ست
د سعی حسانه معصود ست آنانس من قریب بر اگر بهمزه بعد آن بحرف ردکو بمیس ساکن باشد و بردی محمو
وحرف متحرک مسعد بسبب ساکن و ات الساکن وسکه و بر عکس باشد در حال عرب ما مکرها
اما بیت وقلب مکانی ادریس حصت که سعمال و عرا بید نا سد در اول اما ابدال بهمزه بهاد معتوح
و بحرف و هتاک ساد سب اس بهمزه ساکن بود با متحرک و حول سکون ساقت ست و عدم
تحرک و بعدم معدم ست سر وجود بعد مصنف علام سعد تحکم حالون بهمزه ساکن می برد د م اصل
اول بهمزه ساکن مدرج علامه مادر صله با مخرج محرم بالفتح قصد کردن و اما مام گردانیدن و مراد ازان اعظی
که در بر نوع او عام ست تو تحصیص تابع اول بهمزه ساکن حرا اولا بهمزه را الف کرده او عام کرده
حاصل بهمزه قاعده همیشه واصل و دلائل احتمال سعد سه اعمال کو کم حول مرسه او عام معدم ست تحقیقا دیکر

قالوا ان ابدال الهمزة الثانی لیما مد لها اخف ... همزه واجب شد تا وقت وصل بعول از اوکس بمعنی عطا داد
کذا فی الشرح ومراد از ابدال الطرح ... در ان ورواج ابدال ... وقوع تصحیف مانع ابدال همزه باشد

چه تعلیل قاعده ابدال جاری ... نشود با حیث حرکت ما قبل حال الکم ... سه
آن همزه جواه ... کلمه ... راس ... اصحابا راس ... وصل ... گمان انها
لی والدی ... واویه ... ال همزه ... واو ... ما ... کلا ... که
در آمد ... وصل از ... همزه اولی ... ساکن ... شده ... ازل
واصل ... در ین حالت ابدال همزه ثانیه ... حرکت ما قبل ... است ... اگر
س همزه دیگر بود ... کلمه واحده باشد چه حکم دو همزه ... کلمه ... آید مجو ... اوذن ... ایلا
اصلها اامن اؤذن ایذن ... ا ... تحقیق هر دو همزه ... است ... و کسائی ... است
... همزه ... ... الاساری ... ماده تصحیح ... حاده العرف ...
گویا ابدال در ین قاعده ... جهت تخفیف شده است ... ساکن ... همزه ... اند
... مدول ... ... کل ... و ... ... حوا ... جواب ال
... تقریر ... اصلها ... گر ... بوده است ... ... نیست
که همزه ثانی را ... همزه ... همزه ... ... حاصل جواب ... همزه ثانی را سبب کثرت استعمال ...
قیاس ... اول ... ... است ... ... الصلوة ...
در ابتدای کلام ... همزه ... علیه السلام ... الصلوة الحدیث ...
القیاس فی ... تسهیل ... همزه ثانیه ... خلاف قیاس اول ... است
... ... وصل ... ... بعد واو ویای ساکن ... کلمه واحده ...
... احتراز ... ... الحاق احتراز ... از نحو
... ... کما ... فی ... الآتی ... که از عکس ما قبل
... لازم ... جایز است ... استعمال ... ...

یا مدل کرده او تمام سار رئیس این مجموع لصرف حائز الوجود والعدم ساما لفار سدلی ادغام
واجب دو دریں ملسہ و تخصیص این محصص گشت کہ من سبب لزوم اجماع ساکنین
وحذف مستقل حرکت ہمزہ ماقبل والا تحریک ساکن لو مع لازم آید کہ تصر تفسیر ناس تحت
ناس بمعنے تمام اور ...

تسعر مسم

بود واں منصار رسمی حفظ ہمزہ را اثر کرده او ادغام لازم دستے این قاعده را در سیح وزیر
لازم ہمزہ ندا ما تحقیق آنست کہ اکثر بر عجم مستعمل سود و کاہی بر اصل سرآید واو محاسبت کہ مارع فلنا
دیگر زاد تمام ترال میر ما مع واس کہ ال در المرئہ ہمزه محو مده امدالہ این الحاصت کرد الحال

فصل دیگر و بعد ساکن غیر مد کو رغیر الف احتراز ست از مثل ہنا ال بسائل سالها
برا کہ الف مول حرکت محض غیر نون لفصال احترازست ازمثل انظر ... اعرج برکہ اول
اصال ساکن الوصیح ست اگر او را متحرک ما بید محلف موضوع لازم آمدے انظروا انظر لصاعد
رنج است کہ سقف داں ہمزه دست گشت ما قبل رمح ... مجموع این اصرف جائز سالما ساکن
حرکت ہمزه ما قبل در ... بعد ہمزه ... کہ در وبر اگر جمع لو ... جمع لفظی دارد ...
معطوف ... علت کمی کماتی حاالی ... ہمزه ... تصحیح شرح آورده اند کہ ... حذف ... ایجاب
در صورت ... نقل حرکت باشکال ہمزه لازم جواهر اند تخفیف ہمزه ماسکال ... رده ...
عاری ... است آری ... ہمزه ... تصحیف ... ماشکال ... لازم آید کہ ...
نقل ... نقل ... حرکت ... و حرف ... ہمزه ...
تا ... اور نقل ... جواب ... ساکن غیر ... گوہد احتمال دارد ... ساکن ...
صحیح ... سال حرکت ہمزه ... ہمزه ...
وبائے اصلی لو ... است ... وسوم آنکہ واو وبائے زائد برائے الحاق لود ...
بمعنی ... تحریر ... کذا فی القاموس ...

چهارم آنکه واو را بی زایده برای ضمه لیان و دیگر یا سوم واو حرکت ضمه دوی واحد دردی واو را
و سه شدند بس عالون خلاف الی ... یا عصار سوم درین فایده او کلمه واحده نا کلمه
تو ...دی در کلمه دوم ... الی فرد ... ساکن ... مذکور ... لهذا ... ملام در ... گرد
نا عبدوا اشتروا الضلالة بفتح واو و سکون میم در حصه آنها مالها ... حو در الحلس ... حرکت
ر بواو واو را حذف کرده ... ساکن از حرکت همزه ... حذف کرده ... تسکی
الا حر حرکت همزه ما قبل او لام داده ... همزه اول ... استحسانا ... لیکن اگر
حرکت عاصی لام ... حکم سکون دارد همزه ... مال ... اگر گویی ... دوم
مثال اربعه ... ترکیب دو کلمه ... حال ... مثال ...
دا صل ... حرکت واین مثال دوم ... الی مثال سوم ... الا حمر و ...
مثال ... که ... استحار ... همزه لام ... علی اختلاف الآراء همزه و ...
ساحه ... که مراد از حرکت همزه درین فایده مطلق ... ساکن ... همه ...
مسوم ... که ... گویی ... ... کرد ...
و واو در ... الاحمر والارض ... والقرص ما دال همزه ملام نقل کرده اند ... تنوین
در ... الاولی ... آمده ... حذف ... تحر ... مصارع ... مجهول ... الحر ...
ست و ... و ... آمر ... آن که ... وجه ... همزه دال ...
... ... همزه ... معول ... همزه ...
کو ... قیاس ... مذکور ... الاصول ... علیها الا ... الصحاح ...
ما ... معال خلاف قیاس ... اگرچه ...
... که ... اللعوب ... شاعر ...
الم ... کلا ... ما ... وقول دیگر ... الم تر ما لاقیت ...
... جاحل ... گوید ... شرح ... همزه ... اتی ...

که دارای متکلم دو همزه بهم آمدند مثل أأكرم چه حرف ساکن پیدا خواهد حصین نیست کیس یای را سبب
اشکال اجتماع دو همزه حذف کرده شد برابر گذاشتند بسبب قرب الف لام کلمه و الفاظ باقیه را درین امر
تابع لفظ مذکور ساختند و معنی مرکعته ای گذاری حرکت همزه مفتوح را بما قبل داده الف ساختند مگر آنکه
الهمزة فتح همزه و سکون ما قبلش و کذا کماة و این تصرف مرد مسموع شاذ است در کسائی و دو ادغم
واحد قیاسی است اصل دیگر همزه متحرکه بعد همزه متحرکه غیر علامت مضارع چه در الف نقش ثم
ثانیه باعتبار تشبیه همزه متکلم با همزه استفهام در دلالت بر معنی را مد جائز است مثل أئمة داوی عالم ابن هشام
ذکاهی در آن حالت قیاس یای را حرف کسره بمثل أکرم قال ابن مالک فی التسهیل با آنکه مد و حرف اگر
حرف مکسور بود یا همزه ساکنه بود مثل اصل ائمة جمع امام و حاجة اصله جائی اسم فاعل از مجی
حرف یای همزه اللام یا را ابدال اول تابع همزه کرده شد پس همزه ثانی را باین قاعده یا دادما الفا عده پس
ادا حقیقه دیگر نه واو سود عواد که جمع آدم اصل است و قیاس مستحق اگر چه فعل الضم بود کیک
علمیت اعامل غیر جائز مثل احوص و احاوص مثلاً که مشترک بعد متحرک شده صورت دا دو اول مکسور
ثانی محرکات ثلثه سه چار کما مر پس المصحف اول مفتوح ثانی محرکات ثلثه سه اوثوب و امتثالا آدم اول
مضموم ثانی محرکات ثلثه سه او نیک متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال دا دیوم تصغیر آدم دوم چون
اثم سرورات آثم سادس همزه آیین استفهام است اول مستقل است دوم حرص همیل آمد شمول قاعده دار
مسائل که مارد چه مقتضای قواعد صرفیه آنست که اگر باین ورزی یافته میشد همزه آن را دادیم و بعد
ورادار همزه ثانیه در هر موضع لام ست الغرض تخصیص همزه واقعه لام کلمه درین جا تولیں با عدد که حکم اجتماع دار
پس وارد مسموع که این همزه اش عادت لام کلمه را روا ادراکش بیا همه حال واجب است یعنی اجاهوا
سکونها سته بالیه **فائده** این قاعده اگرچه بر جمهور برای وجوب است لکن اثبات همزه و تحال حرد
با تسهیل ثانی با زیادت الف میانه یسر لقتی ست درآن که قال ابن مالک یا شناده مقبول ست کذا
فی اخبار مردی وارد است اللهم اغفر لی خطایای مد همزه و تسهیل با سر روایت قاری که بدو یک
عامر و الا ادخال همزه ثانیه بیا در اکثر روایت قاری ست در کلام محمد بیاده این مالک مرصلا

حرکوہ ہمزہ مضمومی بدسرا بیادہ مال کی اگرچہ بعد ہمزہ مکسورہ باشد ہمزہ در حالت رفع و جمہور یا مایل
کسرہ درہ بود خصوص مکسورہ بعد مضمومہ واو سویہ پس در اولی ہمزہ تاسے و ستودہ تحت
سے از مصنف علام کہ قول اول را با ابن مالک منسوب ساختہ و حال آنکہ اسحول جمہور
سے و تسہیل بیاصوب قول اخفش سے کہ مصنف شعب شافیہ آرا قاعدہ مرہ جمہور قرار دادہ
[illegible]

[illegible]

بعد مفتوحہ او مضمومہ او حمت مطلقا حالانا للاخفش فی ابدال الواو من المکسورۃ بعد المضمومۃ والیا کیا
المضمومۃ بعد المکسورۃ ما محلہ ابن مالک در تسہیل مضمومہ لواو مشہور بودہ ست کل بطور قاعدہ کلیہ
رو جمہور بیان کردہ و تحقیق ساست کہ مصنف علام در اصول آنہیں قول را کہ حا
ابن مالک نسبت کردہ سے در اصول بطریل جانب اخفش منسوب ساختہ معہدا در تمثیل خلا
آنست کہ اس اصل دیگر ہمزہ ساکنہ و متحرکہ بعد ہمزہ متحرکہ ما ساکنہ یا گردد مثل
لا ہر دو اس قاعدہ سادہ دو صورت دارد چہ اگر او قرار مثل حضر در شرح در رضی و بطور یا کسعد سرکہ
چہار حالت اشہ بر کتاب مشکاۃ اعراب و دو قسمت در آخر سیاہ مشود نش احمد مثل این خاعدہ ما دورین
حصر الف گردد و کا یہ مضمون شود در حوارات در شرح لما لول [illegible] در ستن بر کہ جمہور تسلسل
کسرہ گردد سل جاس معلوم سود و دیگر [illegible] آرا الاہری [illegible] در جمیع الحوارح [illegible]
جمیع الحوارح [illegible] ہمزہ مالی موارد [illegible] اولاد او سو [illegible] متصل پس ضمہ کسرہ گرد دو او
یا در حقیقی ہمزہ [illegible] مصدق ساکنہ بعد ساکنہ یعنی سوار [illegible] ساختہ
ساکنیں غیر داخل ست کہ کسی [illegible] ایں حالت را در یں قاعدہ [illegible] ساختہ اند
[illegible]

[illegible]

اسود مصنف علام بهمزه و قاعده اسطر حضار خلط کرده گویا و وه دسمس ست باعث اندرج
صوت مذکوره درین قاعده و ساختن کلام بالیف اسول درین مسامحه مطلع کرده که و حلوه قواعد
همزه مذکر باشد و ده و علمه متحرک والساکنه نصر آنی موضع اللام در شرح رسال سجوکه بعد
مسجوکه و ساکنه کشا ساخته اصل دیگر همزه مضموحه مضمومه که همزه دیگر با و ساتد بعد کسره
رسم حرف همزه ماشد یا کشته و بعد ضمه وا و کرده حو سرآ و یک کلی کلیه باسل عست و صلاه
مبر همزه متحرکه مسد جمع سره بالکسر و شمی و درد و کلمه سحو درب علام بیه اصلا به دحوی لنسم
و لع واو اصلا حول همزه جمع حو یه که از طرف صدت ارطرف عطار کرد ای حو مسود ار ید و مالا کسی
سر لوی اریوست ماست رود دو کلمه سحو ظلام نیلی اصلا الی الحصن همزه مضمومه سل ابعد الکسر
بر خلاف مسویه استاد حود که مس بس مسکه یکماسیائی ما گرد مل تحو مسهر نول مرمکس تحمد اصلا
مسهر لول و احمد و تعکس ساست موحده ای بر عکس پیر کرد ای معنی تک سوره را بعد صمه واو کرده
سحو شول و علام ورای هم اصلا اسل و اپرا سیم وسلسے تعکس لعمیعه مصار سرع سواماده اندر ده بود
حلاف سوق العباره الفاز ستبه و بعضی گفته که بر فرق سب حلف متحرکه بحرف طلب ساکن
که بوجو حرکت ما اصل سمره ماستد لستر از توقف حرکت همزه و ما اعلش کرانی الرعی و انکار بر دحتی لااول
و شرح و سیبویه گوید این قاعده دست کلام سماعی سب و د صرف سب شعر به حماسی نحو مسا ی
الف اصلها استفاده شهود مسعی عصا سکه اگر ابر حاره رو باد ست حیاره بایان ماسد و در کسر لسمی براو
سکون واو جمع رامس معنی سر اصلار ووس لعمیس و مسهوس نیا ساکن اصله مستهزئین همزه دکمل
یا همزه را مایین حالوں سامی ساکن مدل کرده اراجتماع ساکنین حادثه کرده ایس اگر رحول مستکبر
را درین کتاب را اطلاعش گذارند و مقید تقید مذکور نگیرد که ما حوالطاهر لازم می آید که همزه مستهم را العد
و همزه حسل را لواو و همزه سست ...

آنری کابی همزه مکسوره را ...

اصله لااشمر و معنی ساند ذکر این مسئله در باتیں کا لطاهر المسهل بین الدنس واقع شده حول حسن سابق الذکر

موضوع بهر دو حدست چنانکه میگوید و هر ماسبق مستثقل بود ای ذمضموم بعد کسره در یک
کلمه چنانکه ذکر د متال مذکور باد در دو کلمه نحو مررت باسماعیل و مستثقل ای مکسوره بعد ضمه در یک کلمه چنانکه
در مثال مذکور باد در دو کلمه نحو هو اسمه از ابراهیم باین ست قریب هنا است یا بعید چنانکه ار سیبویه
در واقعه معلوم مسعود در بین مذهب سیبویه در انعال او ست الا ابو الحسن تصریح به آنها الاس من
مسعلم که مسئله لس کذا فی الارشاد و مثل حرکتی می آرد بعضی این قول را صاحب اخس صواب کرده
امر قیس قریب در اول مسائل همزه واو اجتماع مثال همزه و نا و ثانی بالعکس فیه همزه
نقل الف سوای الف کرخطا با جمع که یا مدل شود من بین هر باب ای و جه اول ادر
مذکور شد اصول مهمو در ذیل تصیف لفظ در مس میا بعیده ریکه او مسق حرکت دراسیوا
الف که قبل او ست متحرک می توان ست در وه حد قبا همزه و نقل حرکتش به اقبل بالاش
او حسن با اصل یا او عام چه الف باقیلش صلاحیت قول حرکت منقوله دارد عام ندارد و بعضی همزه
مسئل بتیاد بر او دون نقل حرکتش بمرا در هم ادمون من حرب ست در مثال لک همزه
مضموم بعد فتحه و مستکسر ای مکسوره بعد فتحه و مستضمم ای مکسوره بعد کسره و مرو ثبت مسئل
کریم یا بر بین ای مضموم بعد فتحه در آن تصیب حیث ای مضموم بعد کسره مسئلک کقولک عطا والامام و مثال
و مثل اسما ستدار مشتد دو کلمه دو تحت عدم جواز لعیب در بهر اوست که در مثال و مستهزئین ورد
سبب لوای حرکت همزه و مثل حاصل قریب و لعید یکیست پس اعتبار صید عیر مستهزئین
لا طائل ست و کسره و ضمه مسهله متمم حروف اگرچه از تسهیل صفتی در ان را ه یافته اما و نیش
مثل الف گر از بعید حاصل جواز شد مثالی آست با تحکم چون بحرکه بعد حرکت ندا احتمال دارد
ار تحمل حال ابدال نحو مستهزئین و چون بالاتفاق و مثل و مستهزئین احتلات قبل از این مذکور شد
هیچ ای را در بجا ذکر ساختم اصل دیگر از احکام الکرس هر ضمن حقیقت الثانیه والالف
۲۶ وحلی کالاولی والثالثة والخامسة هرگاه جمع آید ز اندا در و همزه تسهیل کرده
شود دوم و چهارم و باقی را است شود اول و سوم و پنجم زیرا که لفظ اذ دوم لازم

لازم آید در اول چون همزهٔ ثانی ثقیل بود سست اول شد پس اینجا رابع نسبت ثالث حکم ثانی وارد شد
نسبت اول و بعد تخفیف رابع خامس بار ثقیل اول ست پس اگر اسفر مثل سحر حل سازد ولیا
کلمه با مدال همزهٔ ثانی یا الفا لول سحر که بعد سحر که یا گردد در موضع لام واگر از جهت سحر برد و مکسور سا
ساز بد صحیح همزه آنوا آنکه گوست با مدال ثانی نوا و فتا عدی او ادم و با مدال چهارم یا الفا لول ساکن الفه
و تردد فی قطعت ایار نگو سید لقلب ثانی یا الفا عدگا ایمان و مطلب رابع الف الفا لول آس
و بدر راجع محو مثل آن لقلب ثانی مالف سحو یاجس و بطلب چهارم یا مثل ائمه و ترول عدم عل ثانی کر با بدل
ثانی نوا و همچو اویدم و با مدال چهارم یا الفا لول یا گردد در موضع لام و علی هذا الناس اصل دیگر
در هر دو همزه از در کلمه سطر تخفیف و عدم آن چهار احتمال ست تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو
و تخفیف اول فقط و تخفیف ثانی فقط و مذاهب مشهوره هم در ان همین چهار ست اما باعتبار حرکات
و سکون هر دو همزه شانزده صورت از ضرب حالات چهار گانه فتح و ضم و کسر و سکون اول در حالات
ثانی حاصل ست و مثال جامع همه صور همین آیت ست قرأ و فقرد و لم یرى و لم یتقرأ احد و اولئک امام اهل
قوله ار دو کلمه که دلالت بر جزویت همزه دو همزه از کلمه دارد احتراز ست از آنکه همزه اول همزه استفهام باشد
زیرا که در ان احتمالات چهار گانه جاری نشود بل همزه ثانیه را تخفیف سکنه میکنند اگر ثانی همزه وصل
یا مضموم باشد نحو اصطفى و اصطفى و تسهیل و تبدیل اگر مفتوح باشد کما سحی فی آخر المبحث لیس از احتمال
ار بعه صدر الذکر اول آنکه صحیح سست حقیقی هر دو ی الفای هر یک بحال خود و این مذهب قرائی کوفه
اس عام ست زیرا که هر یک حقیقت حالا که هر کلمه مستقل واقع سده و اجتماع عارضی موجب ثقل باشد
رد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه بیر موجب ثقل و تعسر میشود پس رد کلام بطریق اولی نحو
بود کدامی الرضی و احتمال دوم تخفیف هر دو همزه و این مذهب اهل حجاز ست و آن ار دو حال
حالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق مسرطه سیجی هر همزه را قطع نظر از همزه دیگر بجای که
و هر چند مقتضای قواعد تخفیف مفرده باشد در هر یک عمل آرد و این چهار صورت دارد اول
آنکه هر دو متحرک باشد و این را چهل و نه مثال مختلف الاحوال بر می آید پس همزه اول مفتوح

[illegible]

اامم واولئک مستهزئ احمد واامام واولئاب وبئب ایٔ احمد واامام واولئلب وسوف تحرکات سه رسم الف تحوشا سیائد من دما یا جیدوا ناام واولئک تسهیل باید دمتحرک بعد ساکن تصحیح تحو ہا احراحمد اامام واولئک وراثیت بخو احمد واامام واولئک بخو احمد واامام واولئٰک که محذوف شود نزد مسهل حرکت جانب ما قبل و همزه ثانی مفتوح بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو بقانون پیر و جوکر و در اسئل صورت تسهیل باید بقانون سائل وسیم ورءوف وستهزئین وروٴس و مستهزءون وسُئل وسائل صورت دوم آنکه اول ساکن دوم متحرک باشد واین را دو مثال باشد پس همزه اول در نحو اخبا احمد واامام واولئک وآخری اامک واباما واولئک لسلام ولم تنکروا احمد واامام واولئک سحرف علت الف حرکت ماقبل سهل شود و همزه ثانی حذف شود و نقل حرکت جانب همزه اولی که آخر او واو یا گردد باشد بحو القربی یا ک لطرو حدو اگر اول را بسبب فتحه ما قبلش الف کرده باشند ثانی تسهیل باید بحو اقرا آیته ...

اول کسره باید و نیز صورت سوم راجع گردد و حس درما قبل گذشت ما ضعیف اول و طرفین

الفرادہ ثانی بطور مجتمع یعنی همزه اول را چنان لحاظ کنند که با و همزه دیگر مجتمع نشده و ثانی را چنان پندارند که بعد همزه واقع گردیده و حکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد آنا حکم ... بطرز اجماع و صورت متحرک همزه دو اگر احد هما مکسور ست یا گردد واو او ویس در نحو النفس ...

کہ عقریب گذشت مگر سا کہ بعد مسحر گر در صورت سالقو جوار ابدال بی ماعب ودر بیجاو و ثانی سوء و تصحیف یکی حواو تصحیف اول حقط ار حذف و قلب و تسہیل با سد مسرده چنانچہ گذشت
این احتمال سوم و مذہب ابو عمرو ست بدلیل و وقت آخر کلمہ کہ محل تغیرست ہر اقیس کما فی الاتقان
و مذہب اہل التحقیق کما فی الرضی بحکم سیبویہ آنا ایکہ مصنف علام در و حایی مذہب بیان مکیکہ
نقل از اجماع اہر مثل حاصل شدہ ست پس تصحیف ہر کی برای ترجیح این نقل ممکن لیکن چوں در
مانحن فیہ مثل دوان و دو ساراول را مثل بی مماید لہذا اینجا ہم تصحیف اول را اختیار کردہ در ہر
الحروف محدود تر بعد از حید از دیگر دیار دو دیوال جوں از معیرات ستادہ ست مقیس علیہ مقبول بر تبدو
جدا بریں جہت کہ موثر در ال ہر دو کسرہ حرف دال ست کہ اول سیما سیر بالصال دارد و مستقر
ترجیح بعد اول پس ست بخلاف ما نحن فیہ یا تصحیف ثانی بعد ماسد تصحیف موجود بعد حرکت یا سکون
این مذہب خلیل ست سیبویہ گوید پس از عرب شنوم آنہیں مذہب استماع کلام کردہ ام کذا فی القاموس
فی شرح الاصول بر وجہ ما گوید ای مریکے از اول ثانی بطریق العراد باثانی بطریق اجماع
یکی و این قول سر ابو عمرو مستقول ست و ظاہر کلام مصنف دریں کتاب اصول ہے تعیت اس
دلالت برحصر واحد غیر معتمد دارد ماتسامح ہمی تصحیف حرف اول از ابو عمرو نقل نمیاید ماولست
نظر در اہمزہ ساکنہ موافق حرکت ماقبل وایں قول ارو رش قبل مستقول کردہ اند اگر مصنف
حرکت یعنی ہر دو مسموح یا مضموم یا مکسور و ایں شرط دریں ہر دو قول اخیر ماخوذ ست لیکن جائز
احلیم و او لیا آ ر ادلکست ہمزہ آن را گفتم نکی راحدف کسرہ بر قول اول با دیگر را بالف و واو و یا بدل
کسر بقول ثانی آنکہ گوئی از مصنف علام در بیان مذاہب سالقہ کلمہ داو آوردہ ست در ماں این
دو قول جزا کلمہ یا کہ دلالت بر ردید مکند جہت مار رساختہ گو ہم تا شستہ تشود گر این اطراف مقام آید
جدا اجماع این ہر دو ممکن بحلاف تحقیق و تصحیف ہر دو کہ اجتماع آنہا احتمال ندارد داخوی آنکہ
ست اختراست از مثل لم یجی احد ہو ما احد در ہر دو مثال ہمزہ اگرچہ بظاہر آخر کلمہ ست لیکن
صحیح کلمہ ست کہ لفک سکانی بجای لام کلمہ واقع شدہ (۱) اں پید در ارتشاف و شرح ہی

واستهارت فی دریده لشده ومنتقی مانند که مذاهب معتبره شاکله در حباب چهار سابق ست شهرت ست [illegible]
دیگری از اقوال نادره ست و آنچه بین ادغام اول در ثانی لیس مناسب آن بود که مصنف علام [illegible]
وندرت این هر دو مذهب نیز اشعار می‌نمودکما نقله ابن الحاجب و صحیح ست قلب مضمومه بعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

سحو سهیل لو لو سل بیناید و در وقلب و تسهیل میان همزه و یا میکنند و صحیح ست لو سقط الف در س[illegible]
سان همزتین مانند آ انت ای جائیکه همزه استفهام بر همزه قطعی داخل شود خواه مفتوح چنانچه
در مثال مذکور و آ احد یا مکسور نحو آ ابل یا مضموم نحو آ احد کذا فی الارتشاف پس تخصیص [illegible]
با همزه مفتوحه چنانکه بعضی دهم کرده اند بیجاست اما بعضی بر توسیط الف اکتفا نمایند و بعضی همزه
ثانی را بحرف [illegible]

بحرف مذکو[illegible]

[illegible]

دو همزه الف یا واو هم دو ساکن در نحو الحسن عندک و آیمن الله که در اصل الحسن و
ایمن الله بدو همزه بود ثانی را الف کردند و معنی اَلْآ احسن ست نزد تو و آیا یمین خدا است بمین تو
و ایمن مثل آماث الیهم قبل آخر مفرد ست نزد بصریه بمعنی یمن و قسم یا جمع یمن در برکت قال سیبویه
کوفیه جمع یمین ست بدلیل آنکه مفرد بر وزن نیامده آماث آگان آخره اول و فاعل الفاظ [illegible]
از نحو مذکور آنکه همزه استفهام بر همزه مفتوحه وصل داخل شود خواه آن همزه از الف لام باشد نحو الحسن
یا غیر آن نحو ایمن جوهری در صحاح می‌آرد الف ایمن نزد اکثر نحویان وصل ست و در اسما سوای
آن الف وصل مفتوح نیامده شاعر ست گوید فقال فریق القوم لما نشدتهم نعم و فریق لیمن الله
ما ندری و آن کسان از ان در مقوله میگویند اخفش قطعی ست بسبب بودن او جمع یمین لکن از کثرت
استعمال در وصل می‌افتد و عجب ست از مصنف علام که در بیان قلب همزه دوم را در نحو مذکور لازم گفته
و در وصول شعالصاحب التسهیل قلب و تسهیل هر دو روا داشته و حق آنست که هر دو جایز ست کما لایخفی

مستعد و لهذا در شرح ستة الذکرین با دل و تسهیل همزه همزه دو آمده و در آخر الفعل است که همزه
ثانی را در ین امثال الف ساخته بدل ست وصل ساقط کرده یعنی دیگر بری فرق استفهام و خبر
شد مگر آنکه در همزه اگر جولش را رومی یاید که اوّل اولی همزه همزه وصل که ترا الف وصل مگر ست
همزه است و اول کلمه که بعد ما قبل و در جا که یشود الا ضرورت شعری و حسنه در بین آنست
که با تجانس متحرک با ساکن با و اتصال لفظی و معنوی یا نحو داده است که تلفظ همزه همزه وصل
و انفصال لی لفظ باشد چنانچه کلمات معدود مثل واحد اسمان اعرا امرأه مستقر بر آن تحت حکم
وارد و بجهت اگر اتصال معنوی لفظ است چنانکه قولی هدی للمتقین دو وقف کسی و بعد آن کوفی
الدین الوصول با لغیب برای اجت وقف کلمه با العدس لعطا متصل همزه بس ساکن قبل
اگر بود است پس با جتماع ساکنین بهجه نحو قولوا الکرتا و الاحرکت با هر چه چنانکه در مثال سابق الذکر
گذشت الاست قوله تعالی من الاسم العشوق و من ساحة دار الهم ولا تنسوا الفضل و اخشوا الله
و اخشی القوم و مصطفی الله و لو استطعنا و لکن استبری و الاکبر و الاثنی و الاطلاق و الاستعمار و الاسلام
و حذف این همزه واجب است و آنچه علامه زمخشری در مفصل لعدا امثال مستوره حسی آورده است
شتی من هذه الهمزات فی الدرج خروج عن کلام العرب و لحن فاحش و آنچه است که ابل من الوتر
راد مثال ست اذا جاوز الاثنین شرمانه محمول بر ضرورت شعری جعا یعنی لیمحه سیری ارال اوال
همزه ثانی مثل الاستعمار و الاسم و الابن را در لفظی ایدار سعی ست برغم است از جمله قاعده فائده دیگر همزه
وصل چیا سید در اول ماضی بی حرفی که واقع بود است که و غیره مثل استعمر و اخرجکم و در امر و مصدر الف
همزه و امر مثلاثی مجرد و کمر الف صدر احمر سه و ارج وال تعریف و مبتر له و در اسم اسمین محمدی جمعی
و اسما سده و و مثل اسم و ست مثال ام امام و استه و امرا و امراه و تشبیه ایمها و اثنان و اثنتان
واثنین وایم مخصوص.

لعدا نقل حرکت ساقط

متعارف موافق تصریح این اسمام است لفتح ست اول و حرف دیگری ان دائم مذکور نحو الزکی

وا٘م رخیل دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خماسی و سداسی مذکور کرا حرف ماسبق نحو اُقْتُدِرَ و اُسْتُخرِجَ
وامر ملاقی مجرد مضموم العین و اصل نحو قُتِلَ بخلاف مُسْوَادِ اقْعِنْسُوا گرد همین کلمه که در اصل مضموم
سوم رخیال ضم بر کسر در امر مخاطب ماضی نحو اُغْزِی بود تا رمز رحال فتح بر کسر نحو اِمْشُ و اُنجم رحال
رضم در لفظ اُشْتُمِ حوار ضم و کسره ساهم و احرف ماضی مجهول افعال و افعال نحو اختور و انقود
و اُختیر و انقید و در تس نوع حرکت همزه تابع حرکت حرف ثالث ماسبق و اینجاست که مراد مسلح
البهی آمد و س کسر الثالث کسر الهمزه و س ضم الثالث ضم الهمزة و س متمه و شممها و عمس الوصال
در ارشاف و دمامینی در شرح تسهیل ابن عقیل و عراقی در شرح الفیه تصریح ساخته اند که اکثر
رد اکثر اهل علم این دیار ما ضم خالص همزه و کسر خالص حرف ثالث نحو اختیر و انقید تهار باعتبار
التصریحات اما الی من را اعلام دس ست و حاس صرفی سر لواحق لصوص البسال میکرد و کسی از
کملای متعدد بحسب قول مشهور سرمنه الاسارح ملحه الاعراب فلک حول حود قول رنحویان متقدم
ال القه لو دنس بیر باشد مگر دیده لیس قولش مقابله حجت است رنحویان ثقات جمهور صاحبان طبع سلیم
قبول و تسلیم ساخته و للناس فیما یعشقون مذاهب و ستاتی مزید تفصیل فی الاحرف نوع چهارم
کسر ست و ماو و آنواع سابق الذکر از اسماء و افعال راصول معتل ای قواعد اعلال متعلق بحروف
واسماء آن در ما تمثل گردید . . . . در مقابل اسماء اربعه
وحار سبع ست ان بهر دو ولا . . . .
سه ببر و بر من ما امحام نحو توقد و طیچه اما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت را صول معتل باشد
علت را اعی ای که مضمنه و اصول آورده در تحریک سر یافته نحو مثل قشوا الفصل خواه اینکه حذف
اما حرف علت مراد است که تخفیف را تغیر اعلال گو مده لیکن بعضی شارحان فرموده اند که تعلیل
را ستوا الفصل و امسا ته اد عام محل تامل است چه سبب سرعام در مسائل اعلال معتل کرد ایجاد متعدد
و علال مطلق کرد وصول مطلوب بوده ... در ابواب از عام را اقسام اعلال معتل هم ملای است
راصل اول را و مصدر را اول فعل ماضی نحو وعد و وری ماضی مجهول او جمیع ...

سرو مانند آن هرس اول کلمه سحو وسال است جمیل دال در عربی سرار او دم مرتبص مادمه در صحیح سحو اهوا
و مضموم در وسط کلمه سحو از دور جمع دارد قوادر کسور مسطیکه متعدد و ماسه سحو لعو مسعود جلاط
لاین ظاهر سرا بر سحو تر سحوک حلا فا لا لی الستح وسه سبدل از حرف سخه حمرا دول که واو س مدل از
الف تحریست و مضموم لعهد خاص سحو دادول اصله را ولوثی ضمه واو اول ما ضی ست که
ارباستقل شده حلا فا لعصم من الاصرین رها ست که هرین گرده برکه اجماع دو واو اول
کلمه ست ثقل موجب ابدال اول همزه است وحوما سحو او اصل و بیجا سرایه دو واو مجتمع ست سحو وواری
اتکی ست که همراه آتش گویا واو دیگر ست لیکن چون ست ابدال ثانی وحده لود آتش در سحو وورئی
در ثقل واقع شده و در سحو ووقت وو مدة ست حقت اجماع دواوین مگر چیده لها ابدال اول که عار
و مرو هم ساریان در مکسور اول کلمه یا اول مکی نیست عقهور ساعت اما مکسور وسط کلمه سحال چون نائر
سحو طویل واجوید جمع حوال قصی عالم که مصحف علام میحا قالوں مثال واحوف راست متحرک
مسحف جمع کرده اگر چه مقتضای قیاس دگر قالوں اجوب لعد قوامیس مثال یکی ما لیست واحید
در مثل آن چون اناه حصی ول ست واسما ام وجرا ال وکریم کم اصلش وحد و وناة و وسار لود و وسما
کستی یکی ارده حاسب بر ود مثل آن سحو تحالل حکمی وکل و تراث اصله سراث اصلها وجاه و
وکلاں دورات ستاد اتی کل واحد مس ماسی ابدال واو مصرح داول کلمه همره ووا و مضموم ال
کلمه سا واستلد مسطوره حلالت قیاس ست الاصل دوضم اس یعنی حرف علت ساکن مثل مستد
و معتر ست از مثل ملکس احصی محصول مقابل و شیع تفتیح ها می متعدد و جمع لایع را حلقو انسعد و لعد
که مد یا که رده یعنی آن حرف لعن آکرواد والف لعد کسره لود سامدل شود حواه در یک کلمه سحو میزان
اصله موزان و سحو محاریب جمع محراب حیه هر گاه حرف را اسکام سامی جمع آن ربحا اصل کسره آن
الفش یا گرد چه یا در دو کلمه سحو یا بلا تم الیقه که اصلش یا ولام اوحو دو یعنی ضمه در گرد و یعنی آن
لیس اگر الف دیا بعد ضمه لود لیا او مدل شود در یک کلمه سحو صوت مجهول سیار بحر حیه هر گاه سیار
مجهول ضمه ما پیش لعدش ماس قاعده واو کرده با در دو کلمه سحو یا ریلا و وطا اصلش یریدا لکحو

الفظ از جهت وصل اشباه یا بسبب جمع باختر ولو شد یا العفص عرب باست ساکن را ابدل صمد دیگر

بی الف دارند جواز داد است باجماع ائمنا در قراءة ابو عمرو اصل سوم حشمه ماسل سیس

... جیم فتح یا جیم ست که معنی

در اصل سیفنان بالفتم

جمع اسفی ست و او دمی شود مراد ابن عمرو بن لقیم ... جمع جبوب بر وزن حیدر که اصل حیض

بالضم بود زیرا که او جمع اصل ذکور نیست این حاجیت شاذ کسلس چنانکه مصنف علام در شرح اصل

احتیار کرده باقی مناره و حبیلی بالکسر که اصلش حبکی بالضم بود و گویند امرأة حبکی زن بازخرامنده

و شانها را حرکت دهنده و مراد از مانند حبکی فعلی اجوف یائیست که مسنت باشمو انا انست قسم

جیئیری که اصلش جیئیری بود کسره شده یعنی آن ضمه بکسره مبدل گردد بر خلاف فعلی اسم

که در وی یا را بواو بدل کنند برائے فرق میان وصفی اسم وصفت و فرق اگرچه در عکس آن نیز حاصل

میشد لیکن چون صفت مثل فعل ثقل معنوی دارد و زیادت تخفیف دران مناسب افتاد و اگر یا را

در واو بدل کردند ثقل بر ثقل لازم آمدے اگر کوئی چرا نگویند که حبکی فعلی بالکسر بر اصل خود است

چرا ایس وزن هم در صفات موجود است مثل عزهی که هم این وزن فعلی نادرست حتی که سیبویه

ازان انکار دارد و جمهور علیه ... اند بر خلاف فعلی بالضم که شایع است و دو بیا طوبی

موت طیب مثل آن چون کو هی حبثت کیسی اشهد ست عالیه آمد جواب سوال مقدر است ...

اگر در طوبی صفت که اصلش طیبی بود چرا یا را بواو بدل کردند باین قاعده عمل نکردند و حاصل جواب آنکه

لفظ طوبی اگرچه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغیر الف ولام صفت چیزے

[illegible]

قولك امرأة حبيكة و مدلك على انه افعل انه لا يكون فعل وصل ذلك شعر كسرى و توسال لسما
مد فصل كلام سيبويه من مرلفظه مسكوبه بر گفتا قال اهل التصريف و دال اس ما كان الصعدى و مثل كسترة
و ذكرين و ذلك الطولى و ما نعده و نافر كلام سيبويه است كه تجويز نيه الا اقرار و لسعه و داخل اللسان راد
وا هم انهم ليلسوا الا في الصعدة و نفس امر على ال التقلب و الاقرار مع كسرها الكلية سمع حال ان آكر
بقول الطولى و الطلى و الكوسي و الكوسي و الى ين كلام دو چیز است يكي آنكه طولى و كوسي لفظ سو
سيبويه در حكم اسم است و مطلق اسم تفصيل مراين ملك آنها را صفت ميگويد دوم آنكه مرد مشتق
در طولى و كوسي با بواو مدل نشود و ليس مكر آن على طيبى و كسي ميا ميل كرده نيس محمد است انه
مصنف علام كه در تصريح اصول ميگويد علما ى لا اسم التفصيل حكم الاسماء نقد سيبويه و قال في الو حيان
وكذا قال اهل التصريف لانه لا يوصف به الا مضافا او مع اللام او من في الصفة كله ته يوصف بها مطلقا
نفي كو به صفة منطلقا ان كان مشتق و جمع اشياء چه چيز است يكي آنكه سيبويه مثل اسم تفصيل را در حكم معا
واحل مسكن طولى و كوسي را لفظا چنانكه از كلامش دانسته والو حيان قول اهل التصريف را مر
مطابق كلام سيبويه گفته كما عرف من كلامه سابقا بين استنا است او خال مطلق اسم تفصيل در حكم اسما
سيبويه و فصل كرد و ابو حيان او اهل التصريف مشمول مذكور را لفظا نشد و مير جول لا مدلا توصف
نه آنكه مبهم آنست كه اين دليل از كلام ابو حيان نا شد مصدور از كلام من اخرى ازال بر پيدا است
كه مصنف حسب فهم خود از آيت مطلق افعل تفصيل مر مذهب سيبويه و اهل التصريف از جاست
خود آورده اصل چيا از ضم و او بكه بعد فتحه علامت مصادر از حروف ايش بهر حرف كرا
وصل كسر تحقيقى يا تقديرى امتد است تنقل از در ميان مفهد حون دحد كه اصلش مثل عذ
بود مثال كسر تحقيقى ست و لصم آه لفتح صاد كه اصلش بوصع كسر كي بود ليس حد حدو ث
واكسر واعرب حرف حلق تصل داشته فتح مل كرد مصنف علام در و حدا اين تا حد ه
بيان ميكند كه حون علامت مده امرع ر واد مستوح ماضي داخل شد لا حرم واو ساكن گردنيد و
با قبلش ضمه كرناست واو مي انند هم بديه پس گو با فتح مستقر مصوصه سره اشل حسد

راجع

و واو مدرش بیر حرکت مخالف رو بود لہذا واو مصدر شده ساقط کردید و آنچه در ہم صیغہا کیما
دگوییند وجه ثقل خروج در کسره تقدیری لیسیده دو جمله لعذری و خروج لیسوی کسره تحقیق
چه یا حقیقت دو کسره و واو دو ضمه است و این وجه خاصه در نحو توعد مصدر یا جاری مستو
و عد واو عد در عد و آنرا در وجه حدث واو اینها گوییند که از تبعیت یعد اعا گفتند و چون این
حالی از تکلف نبود لہذا مصنف وجه اول را اختیار کرده و حذف واو را میان کسره و فتح علامت
مضارع مطلقا ذکر کرده تا احتیاج نماند که برای داخل کردن مثل یضع و یقع و یدع که از باب
یضع و لطاہر کرا از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در یضع کمال التحف
ست چه سوای حفظ قاعده چیزی دیگر برین کسره دال نیاورده اهل فن حرکت را اہل لغت
ملک گویا از ضرب و حسب یعنی تفعال و اگر عین مضارع آنها را اهل لغت مکسور میبه اول را از ضرب
ثانی را از حسب شمرده همواره در خاطر فقیر خلجان میبود که در کلام صدر الدین تا گاهی که
باصطلاح این قاعده پرداخت مطلع شده که آن اینست که او در کلمه مضارع مکسور العین مطلقا
و از مفتوح العین بشرط بودن حرف حلق در آن ساقط شود برین تقدیر قاعده حتی لا ازعمی آمد مگر آنکه
عدم حذف واو در مفتوح العین مضارع که در آن حرف حلق باشد ثابت گردد و عجز
نتهوم متمسک بالحق فی حذف الواو و عدم حذف الهمزة للاستعمال اذا الاصل او عدد اذا وضع آنها اگر
امر از مضارع معلل فرض کرده نیس حاجت تکلف نیست چنانچه یتقی و یتقیر بیسر
یا می ساکن از مضارع بطریق الشذوذ و حسن سیبویه کما قال الرضی و یا تیس با ابدال یا الف و
صیغه ماضی اشارت ست مرین و خلاف قیاس چه قاعده در حذف واو بوده است نه در حذف
و ابدالش در جای عجمی و ضروری مراد از نحو توجل مثال واو است از علم با حذف یا ابدال واو العنصر
رضی گوید ظاهر کلام سیبویه و الیه حلی دلالت میکند بر آنکه ابدال واو یا الف در نحو توجل قیاسی
اگرچه قلیل باشد در یتقل با ابدال واو یا با فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کافی
گوید این کسره محض برای تقویت او یا ما بعد کرده است نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع

کسی خواهد بر یاکه بروستان یا اخیر حرکت سقفی است که ابی الرضی اصل بخجم و حکاه در کتاب
علی التکسر فاعی مصدر نوع وار فعلس ایضا ده باشد مثل رعوشش با آخر کلمه سایه چون
جعد ع اسلس و جعد بالکسر و چون واو تابین واو ده سیقتاد علی ساکن کسره یاقت حال السکسا
ادا تیک جُرک بالکسر تا عوض واو در آخرش آورد و کرد ابی الرضی اگر گوئی حرا حرکت واو را
معین بسد به معبد احتضار علی در آنست که هم بر آنکه دستور آنست که حرکت ما قبل منتقل
به ماقبل آنا فاصل جاری بردی نقل حرکت واو تعیین اعتبار کرده وگاهی بطریق تعدد و تادر آخر
وارالست قول شاعرست واخلفوک عدالامر الذی وعدوا و قیصی این قاعده را در باب تعلق
گوید مصنف در اصول بیر یم شعیب حاری بردی همین را احسار کرده بود بل فعل را العیعو
آورده پس عدة در اصل وعدة بود و ثانی تاثیت بعد حذف واو حکم عوض یافته و لازم گردید
وجمع میان واو و تا است نحو وصفه اما و جهة بردو مصدر و فارسی معنی بر هیئت ال شیئی حال
ست و برد سیبویه حکم وصفه دارد فایده رضی گوید چون در نحو سیع علی اجهت حرف حلق
وسد در مصدر بش بیز ضمه جائز دارد نحو ضعة و سعة بالکسر و الفتح وگاهی مکسورها باشد نحو جهة
آن شاءالله بضم ضاد و بر صلة بالکسر شاذ است و همچنین حذف واو در رقة و طئة مصدر باب کرم و در حلیة
استعمال باسد باسد حذف واو از جمیع مصدر نحو روقة و لدة و ورق و ولدة بمعنی سیم مضروب و مولود
اصل شیم لقی دلی احتمال هست واو و یا که بدل از همزه بود احتراز است از نحو تخمه و تکلة که
بعض اهل لغت این قاعده در بدل از همزه نیز جاری کند وار الست اتزره واتجده قسی قیم آمده
قوله تعالی الذی اؤتمن با و شاعر در قرات شاده کد ابی الرضی تا سود بسبب قرب مخرج یاء واو با
تا در ما بعد عمر گرد و فعت صحیحه چون الفکک با الشکر که در اصل او تعدد اقتسر بود و قوله
بعضه احتراز است از بعض حجازیین که ایتعد یاتعد موتقه وایتسر یاتسر موتسر خوانند بقیه
است حال مصدر دو مرا صحابیه [illegible]
در رد حائز است به واحد [illegible]

مناسبتین ز ضمه و ضمه واو و حرف علت سیار و واو کراثقل حروف علت ... بقسم برد داخل شود ... [illegible]
ما اول سیار اشود کمه در

دراصل اصلها و واصل جمع واصله و ذول جمع اولی اصلها و ذولی مونث اول آنا اعلال همزه در اول و حروفها شاد است و مقبول ست بر اول فایده متحرک حرف ثانی که مصنف علامه ... آورده زیست ... صاحب ست اما اصل رضی گوید مقبول تا با متحرک حرف ثانی شرط کرده اند و قول خلیل و فارسی را مؤذن آورده و در کتاب سیبویه و ارتشاف ابو حیان بر این شرط مذکور نیست آری شرط کرده اند که آنکه در مسایل از زاید نباشد سیبویه در شافی گوید اگر ... مثل کوکب یا کتب او ... اگر ... غیر مستعمل باشد ... مثل ... که ... طوار ... تماما ابو حیان از ابن ... [illegible]

[illegible]

در حالا متحرک گردد خواه آن حرکت از حرف دیگر بر منتقل کرده باشد نحو ... دخیل و ... در اصل ... و خیال ... بود حرکت همزه ما قبل داده همزه را حذف کردند یا اجتماع ساکنین اورا حرکت داده باشد نحو اشتروا الضلالة و اخشون که واو جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشد مثل ... جمع ... که ... بر تبعیت قراءت ... آنرا فتحه ... قتله ... لازم آنست که از آن کلمه جدا ... یعنی آن فتحه بر حرفی باشد که جزو کلمه واو و یا بود و ... از نحو ... که فتحه ... لازم نیست چه لام کلمه جدا ... مثل ... که فا و واو عطف حرف علیحده ست و لازم نیست که حرف

[illegible]

ماقبل واو و یا در اصل مفتوح باشد و از فتحه خود بر نگردد چه هرگاه در علاقی صحیح یا و حطالی جمع علامت
کسره یکسم و غیره را صحیح مثل کسیده باراباین قاعده الف میباید مید فتحه ماقبل و اصل مذ و ن واو
شده برای آنست که حرکت عارض در فتحه ضم لازم بسبب عدم تمامت در ثقل اعتداد می مدار راه اهل
گردد مصنف علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک واو و یا با عدم تناسب حرکت ماقبل تعلیل را
و تناسب مقتضی آنکه بدیهی واحد را در واو و یا مقدر است حد حرکت و چون ضمه کسره یا در حرکت واو
و یا حرکت ماقبل رالیس و تقدیر اجتماع چهار حرکت متحد اجتماع چهار حرکت در کلام موزون گردد
ست شرط سکون ماقبل شرط است چند و بعضی طلا را بسوی خواسته این ارتفاق جاری سعد ساجد
اول آنکه آن واو و یا عین باشد ماسبق خواه لام کلمه این معتل باشد محور روی مثل معرب قوی
مثل علم که اصلش نو و لود واو آخر مثل لسبب لو و این حرکت و کسره ماقبل یا باشد توجه این مشروط
نکه چون لام کلمه سبب ما حرا استحقاق تعلیل از حروف دیگر میسر در واو لام کلمه این محال تعلیل
کسیده پس اگر از عین کلمه این تعلیل میکرد به توالی دو اعلال در دو حرف اصلی جمع لازم می آمد یا قلیل
نباشد مثل حی از علم پس یا متالی آن اگر چه بسبب عدم افتتاح ماقبل الف مشتق ایا بسبب
لو وسق در لام کلمه حکم معتل دستور داردیس از تعلیل عین کلمه توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و در وسط ما ای لاحتی در لیسه مراد در این اتحاد مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در بنا تعلیل
میکردند در جعد از حسن تبعیت توالی اعلالین حقیقة لازم آمدی و به وجه که آن نیز شرط دوم
آنکه حکم عین کلمه ناقص باشد مثل از عوی و اثبوذی که در اصل از عوو و احود و لو د مدین واو لو
در مثال اول دو واو نای و در مثال ثانی اگر چه حقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط لو د ستی از تکرار
لام حکم عین دارد دو یا احیر حکم لام میدا کرده و چون لام حکمی معتل باشد اگر عین حکمی را نیز معتل سازند
توالی علالین حقیقة در دو حرف اصلی حکما لازم آمد و متوان گفت اگر در عین از عوی تعلیل کنند ارجاع
ثانی با در لیس با حکام امثال با سعرب ما للام سل ا عا الرحل الف با التقای سا کنین ساقط الناس متی حق
الرحل او میرا نقص بحرف لام مدا با دست که در هر دو مثال مذکور با دو و قطعاع سحا نیستیم و عام مکرر دل حل اجتماع

موجود است حیث آنکه اعلال مقدم است مراد عام پس اگر گوئی ادغام در حرف علت نیز اعلال
است چه اعلال عبارت است از تخفیف حرف علت پس تقدم اعلال مراد عام در ین معنی مراد نیست
مراد اعلال در ین اعلال است و حرف تخفیف و ران مسیر است از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده
مراد عام گرچه آنهم اعلال است زیرا که ادغام حرف از حقیقت خود مبری گردد بر خلاف اعلال
د ... ماکره ... که سه شرط است آنکه واو و یا ... مذکور در کلمه ما سه ... است از اصل اسم و تو سط
پس ... لازم و قوله ... کلمه با ... ما بعده است عموم
من وجه ... و ... بر دو خارج ... و مثل لیس ... اول خاصه و ... تو سط
خصوصا ... مسکنه ... را ... ازین اشتراط می آرد زیرا که این تعلیل در ... تلا
... و تفصیل مثل و وسط ... ممکن است پس مثل تو سط در ...
... محمول کرده ... سوال کند که اگر ... نقل کند ... لازم ... شود ...
مثل ... گردد ... تعقل ... لازم آید و غیر آن
محمول ... از ... جواد و طویل ...
... گردد ... کسی ... حرکت ما قبلش که ... ساخته ... و
... تعقیل ... مثل جواد ... جواد و ... اصل ... و در ... طویل ...
... اعلال ... ساکن ... و ...
... اگر گوئی ... و ...
... و ... اصطلاح ... و ... و اصال آن ... واو ... ماده
... اگر گوئیم ... است که ... معنی ساخته ... واو و یا در ...
... معنی ... میکند ... جمع مذکور ...
... جمع ... اصول ... کرده است ... اند ... محمول که
... واو و یا ... قبل ... واقع شده ... مذکور ...

خارج نشد و الف منصوبه یعنی و منزلة محرم آنکه فعل لف منقلبه و یای آن مسند مجهول باشد خشک
و عصور و شکلدی دو وجه عدم تعلیل در مثنیه آنست که اگر در مثنیه مثل مصطفین مصوب ما خود است
دیگر دو حالت رفع و اضافت التباس آن با مصطفی جمع لازم می آید امر نوع و اربعه
محمور و سجه و ان مطلق التباس لازم می آید مثل حبلیین آرا را ایه التبس حبلی باسد مجهول کرد
در صورت تعلیل شدید و تصحیح جمع مر التباس لازم می آید لیس و هر چه عکس جمیع
مصطفون العصم با مرفوع و مصطفین مکسور یامی ماند و این فعل است از مستعملات و مصطفین
مراد الفعل معنوی در جمیع موجود است لیس بکو ست که نقاالف لفظا و معنی مهمی سد و داخل
اگر در ما سالف ضمیر که در فعل باشد دعوا و منیا دیگر نیقیان و یحییان دو وجه عدم تعلیل التباس آن
معروف در ماضی مطلقا و در مضارع حالت نصب مجهول یحییا اما مع الف وجرم مش محمول است
در حالت نصب یای متحده دو می و شرط اهتم آنکه فعل یای مشدد سد هرآه برای است باشد
معتوی و حقوق مارای مصدر مثل مصوفی چه اگر در آن تعلیل کند کسره ساقط شد مثل یا مستقر
ماند دو نون تاکید یعنی شرط الحقتم آنکه فعل بود تا کید قسله تنبیه مفعدکو تخشین و لند عین از کرد
است ال آن اگر تعلیل کند محمول نون تاکید که درو چهار مصرعه لازم می باشد کال حرو مانی ما دلیس
و جمع لازم آید و شرحا تکه واو و یا بعد ضمه و کسره مثل بول و فیتو دمثل لم یعنی و لند نوی است
علت اعلال تعلیل ایکه لیس اسم بعد بتر اد من بر تعلیل مساحت با حکم امت مختلف مگر دد اگر گو بل
لیحتشین و لکنه عدن خارج است از قوز مسرک معارض چه حرکت آنها بعارض احتماع سا کنین
ست گو تمیم از آن لیکن مثل لیخشین و فیه عین از آن خارج نیست چه در با قبل ونسه نیست که مراد از احتمار
عارضی است که حرف در اصل ساکن بوده با شد و لام کلمه بود و لسقط مذکور و مثل آن در اصل ساکن
اسم فاعل متحرکه بحرکت ضمه مثل متعلق سب مهر چهار حرید ساکن الذکر وکلمه حرف الاصل و فعلی
مستعمل بهر دو وجه داس شرط اشتم ست مثل حولان مگر در آن وجه دی سبب حاله یکیار
سایه حود کما ارد و در استیاط وجه عدم تعلیل در آن و در بول است که محرک معنوی اس مردو ولیا

لازم ست پس لفظ ایها را اسم متحرک گرداند تا متحرک لفظی داخل باب بر متحرک معنوی تا متوالی حرکتی
سکون معنوی دارد لیکن تحول سبب لیس خود مثل که حال است وجه دیگر آنکه تفعلل
درین صورت تعل بوده است و این بهر دو فعل مدا است پس اگر گوئی تعلی بود و دعو
درو فعل را دگو شم دیم و درین صورت تعلیل منسوب است آنکه الطریق دلیل تعلیل
و اگر گوئی مراد از بودن حرف علت درین هردو درین تحاعس فعل است چنانکه مصنف
اصول تصریح کرده پس تا مذکور مثل مروق فعل مسرع ساخته واوس درعین کلمه است
مثال مذکور خارج است از قوله مثل مده زائده و تمثیل کرد حالا درین کتاب تقید عین کلمه
مرادش عام باشد درعین و لام پس برین داخل باشد درین مثال اگر گوئی چون برین
مذکوره خارج ست پس خارج کردش ازین قید اخراج خارج ست که جائز نیست گوئیم اخراج
جائز است آری اخراج محروج جائز باشد دره تمت کلمه که درین واو و یا تعلیل
شرط دهم ست واحد است از که عور و صید اعور و اصول و اعور یعنی اعور دا صید و سواد
وعاو کرد آنها این قاعده یافته شد اگر گوئی حوت دو لفظ معنی واحد دارد که معلوم شد که
خاص معنی لان له طاسه مکسی سیر احتمال دارد دل درعکس میه حول اعور دا صید ارم
دعور و صید از محرد لو ن بهردو اصل معنی بهردو مثالی اولی ست گوئیم ازانجا که الوان و عیوب
معلال می آمد پس لمناسب دمعانی اصل ست والوان دیگر اگر چه مجرد باشد فرع دعور معنی
سد و صید معنی کردن سد او عوب ست و تحسین حول تشارک اکثر اراده اعل آمد پس برجه از
مثال دیعنی یافته شد فرع سبب احتوزد اصول و اعور معنی تشارک ست پس الف
ازو او و یا مذکور باشد پس ما ملکت معنی انتقال ساکن لفظی باتعد بودی اگر ساکن باشد
دال واو و یا خواه درعین کلمه چون قال و باع اصلها قول و بیع لفتحها وبحذف فعل حرف مکسر
لام کلمه مثل دعا و رمی اصلها دعو و رمی پس واو و یا درین اشتراک الف عدم و لعدم قرآن ساکن
سالم باشد دعوا مثال آنست که چون واو ال قبل الف تثنیه واقع شد درین تعلیل کرده

یا طرد لسبب دعا آورد دعواً عقب هر دو مثال آنست که الف القران ساکن لفظی درابها انتهی

دعا مثال اثنا دلیل الف القران ساکن لفظی است چه الملتقی عوناً لو و واو الف متدوا اجتماع

ساکنین مساهل الف و تا که حکما ساکن است در معرض سکون داشت انتها دا گر کوئی چون ما را عصار

حصل ساکن اعصار کسر حال العرحدف لام کلمه بیر اجتماع ساکنین مساهل تا ئی مذکور و الف تثنیه لازم

می آید و اگر ما اعصار حال بحرکت اعصار کنید در دعا تا بیر اجتماع ساکنین لازم نمی آید گوئیم ما الف الکلمه

سکون با و با الف تثنیه حرکت تا را اعتبار کرده در بیرا که چون سکون تا و الف لام کلمه اصل است و حرکت

والف تثنیه غیر اصل پس اصل را با اصل و غیر اصل را با غیر اصل اعتبار کردن در دعوی مثال است

بسبب ثقل از حرکت و او تعلیل مد بدیرفت حسا نکه در تثنیه بسبب ثقل از شرط یا لاو او المعرف است

فصیح قود دعیت و رواح و خول مجوکر دعوتا تحتیتین و او و او انضم همزه و فتح و او اول در حول

مثل کتیف ما و جود علت اعلال و تعلیل اعلای لغایی اصلها امی بکبی آنه و راة و ماته اصلها

در حیته و حیید مدو یا با وجود لبودن یاسی اول در عین ما قبس و تعلیل داران و حامان و عادال اصلها

[illegible]

مبدا مد مثل استار و اشاع در مساف در رو سر در تعلیل عین اعلال در رد جمع تعلیل میس عملی جامی

سب و لصحیح شاد است **فائده** اهل من درین قاعده چند قفته دیگر آورده اند مثل آنکه عین نحن ساخته

[illegible]

قوا [illegible]

بقلب یای ثانی بالف گردد دوم آنکه حرف علت در عین کلمه مثل از حرف صحیح ساخته

شجرة که درال تعلیل نکنند بملات لام کلمه که لاحرم محل تغییر است مثل قطی و قفسی اصلها الظی و القفو

که حرف آخر اسمها او لا یا نشد پس الف یا گردید سوم آنکه قبل الف جمع ساخته مثل عیاشه ما دو حال

یا عصار آنکه مر او از ان عیب که دال بر قلت دماث اگر چه در عمس جمع لود کلمه ما درست چهارم آنکه مراد ار محل قلب

والمراد ثبس با لست کسره واین گوید اصل دوم هر دو را که در فعل ماضی مجهول از
ثلاثی مجرد و مزید فیه مع حروف ماضی ال واو و با لمنقلب یا فانه سه احتراز است از مستقبل
عربی و دری کسره آن و و با دراشهای ضمه ماقبل نزد ای ضمه را دور کنند و کسره را محاسن
گذارند پس قاعده مسر با سه حول فعل و مع جعلها قول و جمیع این هر دو مثال قال
ستد و حسد بود واهمل اصلها حصر و المقعود پس هر دو مثال ملائی هر دو ستة واین لغت
و معاورین سامست که قال قال الازهری و نسخ و اسم فعالست کما قال المصنف فی شرحه
للاصول باسعگسی آن کسره را پس در سحالی حرف گذارند و با القاعده موجب او کسره عقو قول و قوع
در مگالوش و النعق و این لغت اللغات است کوفی الایضاح ولغت بدل است کما قال الازهری
یعنی دیگر است متوسطه آن اشمام بود یعنی مایل کردن کسره بسوی ضمه یای ساکن سوی واو و این لغت
قبیل و بیع و حرف ثالث اختر را قیدها است و این لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد است کما
قال الازهری و نفسے گفته اند اشمام و همچنانکه عبارت است از ضم تحقیق بعد تکلم کسره بی صوت
همچنانکه در وقف مثل سعید باشد یا از مایل کردن ضمه مثل حرف علت بسوی کسره مگر کسره در سحاو
است و حرکت بحره و را ضمیر و لفه باید حرکت حرف مال ست چنانکه ابو حیان در ارتشاف و جامی
در شرح تسهیل و سار جمی النصه تصریح کرده اند و از سحاله بر فعل قول مراد و در سحا اکتفا هر دو آن
بی کسره الساکن کسره و این هم الساکن ضم الهمزه و ین اشمه اشتهار است اصحاب کلام جا گیر د که او گه صده و
شرح ملتة الاعراب ضم حالص بجره و کسره خالص حرف مال معلوم معتود تا کل اعتماد است
والتمییز بین الصل الصلی فی ہمزہ الوصل و هنود الاحیاد فی مجهول اختار و الما د اصل سوم
ماضی که ثلاثی مجرد بعد حذف عین کلمه را و ورا با احتیاج ساکنین ساقط الفعال
متصل مگر که کسره ماند اگر اعرف ماضی بود با دران مکسور العین و او حی حواه آن کسره
یعنی بود چنانکه در باب سمع یا از غیر مصادر چنانکه در باب ضرب و گرنه این هر دو باشد
نزدیک از عنصر مکسور العین بود و صبه با مد چون طلق مثال آنست که در کلمه مذکور ضمه باشد [illegible]

چون واو والف مده باجتماع ساکنین افتاد پس بر ما قبلش ضمه گذاشتند تا دلالت کند بر حذف
واو و نیز مثال اجوف یائی مست که در کلمه آن کسره یا ضمه ما قبلش معنی بود یا الف سود باجتماع ساکنین
افتاد و ما قبلش کسره ماند برای یاء و الف در بعض یا و بعض مثال ... کسره در ماضی
اصلش خوف واو و الف ساکنه باجتماع ساکنین افتاد و بر ما قبلش کسره گذاشتند برای دلالت بر کسره
ماضی ایشان ضمه برای واو و الف بر جهت واو و در حالت نیز هم است اگر با اشتقاق محذوف آنکه
مثال وی کسور نیست مضارع هم هست احتیاطی اندر سه ذا الف سوده افتاد و ما قبلش کسره
ماند برای دلالت بر کسره عین مضارع و کاهی رعایت ماضی کنند هر دو حاصل شود اصل
ساختن مثل بیع از بیعت تعیینه حرف کر ما اراده در آن رعایت ماضی و البیع رعایت یا محذوف
اتفاقی اعتبار و کلی اصله خوف بر کسره که ضمه اش و دلالت بر ماضی واو مکسوره بر بود دارد و لازم است حکم
معروف آنکه مجهول آن شده است اول کسره حالت رفع کی اشهر و افصح لغت و در تصریف بر اصل
و نیز واو العلل و در تصریف ایشان ... اشتقاق بعض معروف و مجهول یکسان باشد در قسم استعمال کسره
ضمه این لغت بی قسمی بر سه بسته سوم ضمه خالص و این در رمان هر یک از او دون لغات است و بر آنکه
قل معروف مجهول مرجع واحد باشد اصل چهارم هر واو و یائی متحرک بعد ساکن ما قبل
را آنکه بود و حرکت از مثل تو بیع و ستعد اصطلاحی و مکمله و در آن کلمه ... لیس بر آنکه
و قسم زائده در کلام معتبر شد اتفاقی است نه اختیاری زیرا که حرف زائده در کلمه مجهول اصلی
ما قبل مستقر اگر کوئی بر اصلی اخراج مثل معمور و در ... ضمه بر مبنا باسم معتبر بملاحظه
اعتبار کرده کوئیم در اینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائده در آن اگر حرف اول ساکن خارج
بر قول اعم لیس زائده چه تالی در این حالت بعد معین زائده بود و اگر زائده حرف تالی است پس خارج
از قول صرعش فعل جمع در کلمه بعل اصطلاحی اگر کوئی حرف تالی مثل مشور در ... اگر چه زائد است
لیکن چون این زائد از حصر معین کلمه است حکم معین دارد مثل واو اول رعود در حالت
مثل مشلق باعتبار مکمل پس تقیید غیر مدغم برای اخراج مثل مذکور لازم است که هم مدغم

حقیقی نکس باشد مجاز را احتمال نکند و دریجا سے حقیق عین کلمه بصر تکلف مگر سبی صحت می شود
پس کدلم ضرورست که اولاً اعیاناً عین کلمه را استال حرف رامد کند و با ر را سے اسم حرف مفتاح
مجرد دیگر باشد یاد ه هیچ فعل ای مصدر برا رست که از ثلاثی مجرد باشد مثل سعی و جعید
کسر عین و سکون با که در اصل بسکون عین و کسر یا بود یا از ثلاثی مزید و مثالش از مصنف سازد
و مشتق از مصدر یعنی اسم ظرف چون مفعل از ملوطت و مقال از مولی و مسرار سر از مامل
چون مُتم از اقامت و اسم مفعول چنانکه سابق فعل التفصیل و اسم آلکه در آنها الفعل کسب حیالکه
حامی دانست و مشوار ب فعل بوده خصوصی یعنی اسم جامدکه بهوزن فعل باشد در عربی
که عبارتست از معامله سیاکن باساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق به احرکت مصدر پس جمائل چنانکه
در دل کتاب کرده مثالش سعی بروزن مفعول سے سعوث یا جمع الفسے الصله مثوش بروزن مفعول
فعل معروف و سعار ب معنی کسیکه در حرب مواظب شود اصله مُعشف بروزن منتصر محصل و معمش معصو
اگرچه ماماست زیرا که سبب عروض حود ش کلمه حد اگانه مست و در معرض زوال ابداً در و قف با که
پس مشابه سے صر متصل بود بخلاف الف ممدوده امبا روایچه مارکا مصدر ما جمع میں و ش کرست
لزوم الف از درون فعل خارج است باید دانست که متعارف از شه فعل متسعی میباشد درس چو قم
مقصود در سجا عامتر از آن بود لهذا معمر ش بر رحمه تا امثله مذکوره هم درین قاعده داخل باشد ما گمی
نماید مگر برای ادخال امثله مذکوره درین صورت هم کافی ست حد آن و در بیسے کو معاد حرکات حول
مخصوصها باشد و اینچه مصنف علام در وصول آورده از قوله مواز ن للفعل حرکة و سکونا مسرساتی آن
آن حرکت بر اصل و هی لیعد در هر کلمه که این لحلیل پدرد لازم ست تصرفات دیگر که مقتضی
خصوصی کلمات ست مصنف علام در ما العد سال خوا هد کرد و پختی نماند که مصنف علام در با قبل هم حرکت
حرکت واو و یا ساخته ست آرے چون یا و واو را بعد ساکن سیاں کرده ست از آن معلوم میشود که
حواهد بود تا اجتماع ساکنین لازم ساید پس کلا آن اشاره ست بعین حرکت مشعر بر است مسرط حرکه
آن کلمه مطلقاً مسلم نیست از تجواهد بود و لحوق اجرح از حروف یا حود یا بایکه لحوق و لا صورت لحوق و تغییر

می سازند سار مثل جهور دستر است چنانکه بعض شارحین رحم کرده اند حه واو وما درین سیرند و
ص کلمه سیست در اراد ان آنها در حکم عس کلمه تخلص عمر مانع و ماقص احتراز سست از محو لفو
و بروج و یحیی و خشی ما لتوالی اعلال در دو حرف اصلی لازم میامد و یجمعه لون محو لسو دو مییص
دیس دا سود و سواد و سواد ماعست محو عود و عود و بیز عدم تعلیل در لفظیکه بمعنی لون
ماعب لود آنست که اصل درین هر دو معنی باب افعلال و افعیلال سست پس برای تخفیف
حسه که در معنی لون وعس اصل ست تقلیل محمد و سیر رابعد در تعلیل ماضی این هر دو باب
ملتبس شد بماضی سعا علم چه اعورّ و سودّ در تعلیل عائر و ساد متشود و احیه عمر این هر دو ماضی
محمول ست برین هر دو صیغه تعب محو ما اقوله و اقیل زیرا که در صورت تقلیل اول ماضی فعل
و تالی امر ملتبس شود و صیغهٔ اسم آله سود یعنی لفظیکه بر دلالت اسم آله بود ما شد زیرا که سست
که صیغه آله باشد محو محلط و مخیاط یا بمعنی مبالغه فاعل باشد محو مقول بمعنی کثیر القول و مصول بمعنی کثیر
القول زیرا که اگر درال تعلیل کند بهر دو صیغه اسم آله با اسم ملتبس شود داگر در مقول فقط تعلیل نماید
با اسم ظرف صدر ره مشتبه شود و اگر گوئی در اسم آله اگر تعلیل میکردند در ظرف نیز التباس سدیع میشد
گوئیم تعلیل اسم ظرف اولی ست از آله زیرا که ظرف را تعلق با فعل را مدست را اسم آله چه سر فعل را لار
ظرف ضرور ست بخلاف آله که برای هر فعل ضرور نیست و در صیغه فعل یعنی مصدر و مشتق و
سوای فعل که دروی مضارع فعل بود نیست از تعلیل ما جعلنا مراد داونیست لے وا
ست فعل حرف را که مشترک ست میان اسم و فعل تعلیل نکنند یعنی سوائے لوع
سه ساقی الذکر بودی واو و یا در عین کلمه فعل مذکور تابع تعلیل ست زیرا که اگر درال تعلیل کند
با فعل ملتبس شود و در اقیه و در آن مضارع فعل خارج شد و درین غیر متعارف مثل آنکه عمر ائل
حرا ملا ست مضارع مصحح العین را که با سیتش مکسر عین ماشد مکسور چنانچه محو احال و محال
بس در جمع مکسر او شکول های موحده و مع متماه تحتیه ار یع کردرین غیر متعارف فعل ست
تعلیل سار بدو تتابع متقل حرکت و قلب الف گو سد کدا فی الرضی و شرح الاصول و کلام یاد در لیلة

برای سبع الکلوست زیرا که در اخوت واسود واکو یا تعین حاجت کو اقیسه در ان فعل قبل تعلیل وبعد
آن میرود متحقق ست وبای را اخوه بود اقتضه سطر عروض حالست تو القول والتیار والقنور
والقصر وتعبیر بعد تعلیل ودر ان فعل مضارع مثل تتقات فعل آن ومر آرادرا
مثل نهره مابست که در امثله مذکوره گذشت تلاف را بمصص باسم شکل میم ومقال ومبیع ومآب
کو در آن قعلیل کسد کرکونی احدث ومقوق مزیده شعل سورین متابعت آن رابع اعلال
چرا تعلیل کرده گوییم اس اسما را افعال متقول شده اند پس تعلیل در اصل اعمال واقع شده است
مودرست مصل پس آن حرکت اگر فتحه بود واو ومالف کرد بمعنی بالف بدل شود ومنالش
مذکور شود واگر ضمه بر واو وکسره بر یا بود واو ویا بر حال خود ماند مثل یقول اصله یقول ضمه واو
انقلاف واو مد ومحصص ست تا لفکی اصله یقول ومعدو واو بعد نقل صارش انقلاب از اجتماع ساکنین
افتاده و دحل سست و یقیل ویبیع احوستش از اول ویقول ویقول ولقول پس حاجت تا آنجه
گفتن نیست چهارای تعلیل وگر بعض اعتلالها کامیست دیگر را میکن وقل بود که اوکر یدیم سما
آنکه وکشل ایں امثله وقتی درست می افتد که اصل قول وبیع اقول وابیع گویند واگر ازمضارع
مستقل سازند بر اصل همه بود ومعنی ای مثال ستعمل سست اصله مقوول یکی از دو واو
بعد نقل ضمه واو اول سومی واو از اجتماع ساکنین افتاد ودیگر اصله مبیوع ضمه ما بعد
نقل بما قبل کسره مبدل کردید برای مناسبت یا ویا از اجتماع ساکنین افتاد پس واو بسبب
کسره ما قبل یا شده والاخفش فاعده رد حلیل ومسمویه محذوف در مقول ومبیع واو معمول
بست زیرا که زائدست وحرف زائد را احمل اوست وزائد را گو مدتول مسعود وعروب بست
ظهور یا در مبیع واگر ببیس کلمه محذوف یبیشد موضع مسکنه بود آنچه اصل نگردید علامت حذف مشتق
حواشی آنکه علامت معمول ضعیف نسبت که بحذوف بسیت دو واو بود مدار ست در محق جواب
نعمدا ام می آمد قبل صبح حذف ما وعلامت ضمه کسره وطلب واو یا در قول مسعود تغییر لازم می آید قبل
ضمه وطلب آن کسره ... ... مشتق ... رامر تجمع واو و دیگر که تجوف دو صول

و واو اول ست زیراکه معتل شده است منقل حرکت داگر ثانی را حذف کنند توالی اعلالین لازم آید
و نیز علت و التقای ساکنین حذف اول ست خواه هر دو علی ماست کحو قل تاباقی الس بکه بر بهو
داعول و مصطون و مصول و مثل جمع عصا و قمی علمائن یا صحیح نحو رحمٰا و ترسیین و مذکک و ما
ولک کثرة مالا یحصی پس هر جا که تردد در حذف احد الساکنین است حکم بحذف اول باید لیکن
ما در که توالی اعلالین ممنوع در و دحرف آحلی ست چنانکه مصنف خود بیان می کند و صریح کرده
ومادر و اینجا یک حرف زاید ست بعد از وجه فقط و مقول جاری شود و الا از توالی اعلالین جمیع گریز
دو حرف اول ، دوم آنست که ثانی حرف صحیح ست و اول حرف علت و حرف حرف علت
ست از صحیح و لعیبس حذف اول و احتمال دا تحول در اول و عمر بها آنست که اول لام کلمه است که
محل تغیرات و ثانی علامت ست که حسی الامکان حذف نیسه دسخلاف اول مستقول و جمیع کریه
کلمه ست و اقرتار و مثال حیما پس اول قول مذهب فائده قیاس واجوف واوی در ام مفعول
ست الا اشعث و لمیم از مشوب و توم نادرست و در مالی در اینجا ست الاصوب از مبیت مثال
ست دیمعال و تماع مثال آنست که واو و یا را بعد نقل حرکت ما قبل الف کرده از باب بعض حب
منجات معروف و مجهول مثال قلب واو و یا الف بعد نقل حرکتش بما قبل از باب علم و حب اعلم
احروف واو و الف شده و از اجتماع ساکنین افتاد و حاقا تعبیر حرف امر مذکور ست تنبیه ماضی کا
الکتبی و اقام اصلها قوّم ماضی از باب افعال بود و معلیل مذکور الف شده واقامة و استقام استقا
اصل اقامت و استقامة اقوام اد استقوام بود و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و عوضش تا و آخر
تا مصدر ماضی صورة باهم ملتبس نشود و گاهی در حالت اضافت تا محذوف شود نحو اقام الصلوة
تصحیح مدین باوجود و ریل فعل و زیادت میم مشترک و تصحیح مقوود و مصیدة و مسورة تصحیح اقوادوا
با وجود علت تعلیل کرده حمل نمی مصدر ما زیادت مقتصد اهم است و تعلیل ابیاء جمع بیع کما بیا
قلیلا و تعلیل اقیة اصلها اقوده در دو اخو نحو عراق با وجود بیانت نمی علت قلیل شاذ است
فائده بسیاری از افعال و اسمای غیر معتل آمده اول بسعی در باب المصادر و دیگر لغوی ما خاص

سے الاصل را یائی معتال یا جا معتلا آورده اند و آنها است اجود و اجوذ را اطول و اطیب
و استصوب و استحوذ را استحوق و استعادر و استعرهات آنها و غیر ذلک آنا مذهب جمهور آنست که
تصحیح خلاف قیاس است خلافا الی زید و ابو ہری که بعد از آورند تصحیح اعلال استعمال از جمهور که نقلش
نقل کرده که تصحیح هذه الاسماء العرب صحیحه فصیحة کذا فی الارتشاف و هکذا قال المصنف فی شرح
الاصول فائده اعلم انکه تصحیح آنها نزد جمهور قیاسی است تصحیح متصرفات آنها نیز قیاسی است مثل
جاور و تجاور و سار و ساور و تساور و اسود و اقاد و استقاد و امر خود تا دست آنکه سابقه اعتدال و معتال
اسا و میجاوسد اسم فاعلش تجاور و مستعیر و مستید میگویند در معتول یائی از اجوف صحه معتول را کسره
گرد است و دا و معتول را یا کرد اند یائی در تعلیل سمع گذشت و در تصحیح بسیار است که
مبیوع و مطیوح و معیوب و مخیوط و مکیول و غیرها و در واوی که سمع مصووغ و مصووف
از مصوغ و مصون زیرا که ضمه بر دا و ثقیل تر است از یا آنکه حیان گوید اول لغت بنی تمیم است
اصل تجیم تاوی که در عرض کلمه مصدر یا جمع احتراز است از غیر مصدر و جمع کل
عوض و حوال و قوام بمعنے القوم بالامر و بعد کسره باشد احتراز است از مثل دوام
و لوار بالفتح و ذوام و دوار بالضم و در فعل آن مصدر و واحد جمع مذکور آن و او معتلا
مرار است که قبل الف اقتداء و این تعمیم از عدم تعیین و تخصیص بالمد بر مستعار هست و دو
این قید احتراز است از سوار مصدر جاور و طوال جمع طویل یا در واحد ساکن بود احتراز
از مثل طویل و طوال و در جمع مثل الف افتد احتراز است از مثل عودة مثل عنة جمع عود
بالفتح شتر پیر و کلان سال یا معتود ده در عین ناقص احتراز است از سوی کار جمع ریان اصله
ریویان و طواء جمع طیان اصله طویان بمعنے مرد گرسنه نیس این قید است جمع ست نه مصدر
معنے از ستاره گیس قید بیرو و حیه مثال مصدر ناقص الجواری آورده اند حالانکه مصادر مذکوره حالی بوده
اذا قوله در فعل معتال بود حسمین اصل آنها المقتل سیادہ مثل الفتوی و الستوی پس احراج آنها از جمع
قید احراج شرح ست حروف قیم و قیام اعلیها قوم و قوام بودند و مصدر قام اول مثال آنکه

بوده و لف است و ثانی مثال آنکه بعد ش الف ست و و دیگر اصلش دوم بکسر الدال جمع الواو
جمع دبة اصلها دوبه باران دائم مثال جمعی ست که واو ش قبل الف هست در جیاد اصلش جواد
جمع جید اصلش جیود که نقل اول ست تعلیل یافته مثال جمعی ست که واحدش معلل ست و واوش قبل الف
افتاده در سیاط اصلش سواط جمع سوط یا روضه مثال جمعی ست که واو واحدش ساکن و در جمع
قبل الف ست و تصحیح چون کعث و ثوار مصدر حال یحار و حوج جمع حاجت و تعلیل بر جمع ثور و
طال و حیاد جمع طویل و جواد بالفتح شاد ست اصل ششم واو و یاء عین کلمه اسم فاعل که
فعلش معتل بوده احتراز ست از عوار و صاید و تبایع و سعا و کرا اعتلال آنها

درای گاه واو و یا در آنها اعلال یافته اعلال سوم اصاص از جا معلوم شو سالف ست
سبب که ماخوذ ست از سابق معنی منتشر همزه گردد در غلط افتاده در کتاب مشکل یافته و مکرست
اکل بالعطه ردن غلط ست که نقل عن ابی علی الفارسی اگر گویی چون این تعلیل مواقف
فعل بوده ست چرا واو و یا را با الف بدل نکرده مثل تعلیل فعل آن گوییم اگر چنین میکرد و بدلی
از اجتماع ساکنین ست اشاره و التباس بفعل لازم می آمد و چون همزه قریب الف ست و شکلش
نامشابه یاء و داده لهذا همزه بدل کردند حرف حایل میانی اصلها تا اول دیگر فایده د تا که ارشد
بر خلاف قیاس سایل که قاید مقلب مکانی و سایل محذوف عین سر آمده و تحقیق ست بالنبوایات
امیر کند و ثبوت که درآن بار روایات گویند و در بعضی اصلش شوک و لوث متهور لوده که واو آنها
بالف بدل گردید اصل ششم چون دو حرف علت یعنی دو واو و یا دو یا یا مختلف پس ومس
الف مفاعل افعی مراد از مفاعل در آن صورت نیست اگر چه در آن صرف آن دماصل یا
مواصل یاء جمع مما بعد من همزه سود حرف بود اگر اصلش مراتع بیا بود و جمع مالعة که الفش
فقاعده صوارد او مشده و این مثال مختلف ست که اول هردو واو ست و ثانی یاو
مثال مکسر سجه عیایل جمع عیال اصلش عیاول جمع عیل که سید اصلش غیول که شد و واو تانی
معلل و اول جمع اول مثال هردو واو ست و مثال هر دو یا سحو حبیال که اصلش حییار

همزه و ما جمع حتر مستدیده و حاین تعبیر لتقل اجتماع دو حرف علت کردی از آنها قریب طرف ست
و حاصل نوی بهماهیست بخلاف طواویس رسائل معاعیل که دال لعلیل مکسد جه حرف آخر قریب
قریب طرف نیست اگر گوئی در عیایل رسائل معاعیل چرا او همزه بدل شد گوئیم این لفظ
جمع عبایل رسائل عیاعل بود همزه باشباع کسره همزه عیایل شده اما واو در جمع عوار مانصور
لتشدید واو نیست حلقات و حیال معصوب از عجاویس در حقیقت در آن معاحل مانند جعفر
جمع عدول بحصر معنی کرده و رشاد ست چه او جوده سیبویه عالحلیل و پس تالیها اما آخر ست
این قاعده را مصور دو واو میباشند پس صبا در رساله و رشاد ساخته اصل تستم هم چنانکه
مسئله زائده احتراز است از سائل جمع حیث کرده پس بجای حس کلمه اصلی ست نجل آن
ای بعد الف معاحل مذکور همزه کرده بخو صمائل جمع رساله چون جمع رسائل معاعل جو همزه
همزه اول را متبوع کرده الف جمع در موضع الت الف و بدل الف رساله بعد الف جمع معاعل
مانند این قاعده همزه شده با حالا است مفرد حرف بود شده ایست مثال الف و مثال یا چون
معالف جمع صحیفه و مثال واو چون محاره جمع عجوز را با همزه مصائب جمع مصیبت اصلها
مصاوب و حواو همزه معاش چون که در اصل ماخ آمده ساده ست و مدائن جمع مدینه از عدل همزه
وار و آن بباید و همزه موافق قیاس ست اصل نهم الف زائده که فصل الف معاعل
و معاعیل بود صورمی انسی واو سود بخو دواب جمع دابه و معنی تیسته و هرچه در آن تسر
و عدل فرار کرده و حد قرار تستم و اول عرایس که پیش طلب رد چون خوستند که جمع بروزن
معاعیل سازند و فتح حرف دوم در آن و بدل صورت بود العش را الواو مفتوحه بدل کرده در
موضع الت الف جمع افروده و واو مفرد را بسبب کسره ما قبل بمقتضای دور بیابدل
کرده و ما علاست مفرد را حذف نموده و مثال معاحل بخو دواعد و صوارب ست که مصب
علام سطر اجتماع و اعادم سلیم بیاورده و تعلیل این همزه و سیر بر قیاس قوایم لوان دانست
و یا که زائده قبل الف معاعیل میر حکم الف مذکور دارد و مثل صوابیب جمع میراب که مصب و مصوابح

اصل دوم در کلمهٔ یای وحدت یعنی در یک کلمه احتراز ست از مثل الواو لعنوب و راست ندی
واصل که و دو یا جمع آیند دا ولیں یعنی کشتیں ساکن عارض دلی ست احتراز ست از رؤیتی
وشئی زیرا که اگر دریں هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول معلوم و ساعل ملتبس شود ماضی مجهول مثل
و تعلیل و یا شود و یا در ما ادعام نامند و اگر قبل هر دو صمه بود کسره گردد و اگر فتحه بود مثال
ماد مثل ایام جمع یوم مثل سیّد اصله سیود واو یاشده و در یاء دیگر ادعام یافت
در مرمیّ اصله مرموی ار مرمی سرا مدا حسن و تعلیلش مثل سید ست مگر ضمه میمش برائے
مناسبت یا کسره بدل کردید واین هر دو مثال کلمهٔ واحده حقیقی ست ومسلمیّ اصله مسلموی
ماصات مسلمون نسوی یائی متکلم ساقط اول جمع نسبت اضافت تقلیل کرده واین مثال
کلمه واحده حکمی [illegible] ست مگر
لفظا در سبب [illegible] مخصوص
شرح اصول عوی بواسر شاد سمرده ودرس قاعده یا واو مکسور ما قبل لازم میا مدا ما عتوّ و دهوّ
اصلها عتوو و دهوو که مصدر اسعمل شده و دا دد ریکا در مرتبه یاد حود مکرر واو پس بدل از سیر دوم ست
ز یا دریتّه حلاف قیاس سعلل آمده و ازاں ست قوله تعالی للرحمٰن عتیا در یک قراءت و تخصیص
در دوم کلمه حول حیثیت یا ساکن کسره کما هو القاعده ردّ مستحق سر آمده اما اعلوا و دا عوا
مصدر اصعیال کسا سیکه یا حق را بدل از ایعی گویند کرد ماضی و مضارع و امر و فاعل اس
ناست اجتنبوا بسترا عام گویند کسا سکه آنرا ادعو و امر مصدر و اسم فاعل الده عمر آں احوال
ماد عام جوا سد و دو سیر بعد در ماضی ست اگر کو لی د ئی اصله لوئی که مثل جمع الوی کا حمر مع مرکز
ماصل ماضمه سرآمده حالانکه حرو واحد بود که نیم صمه زوال قیاسی ست چه دلالت کند بر آنکه جمع فعل
سرورل مثل ماصم آید و مشکل مای دوم داشت اصله سکود واو آنسته رودال ضمل کسر سس اسید مثل
میّت و صرحوا سیاوار کستّو که نمیح الساء استده آصلها کموتوة واو سیه سرو بدل ستکوله بسبح جمیس مثل
میو لوته دهو الاصعی آکر بعد ه سه سرحت ماء ماده مذکور جایز ست درکر بالمد مادو جستاتم

الا اساکن درین قول شاعرست ۵ مالیت الف اما حصنا سبب حتی لمقوا الوصل کینونه ساو النصرت
شعرست اگر گوئی یای دوم علی کلمه حرف اصلی ست یای اول را باید حذف کرد و حرف ... سب
کو سمی لکن حول ثانی قریب لام کلمه محل تغیر سب معهذا اکرار و زیادت در لفظ ارثانی حاصل
میشود لهذا حذف ثانی اختیار کردند و حول حذف متصرع بر قاعده ادغام ساقی الفکر سب
این حذف را اتصال ادغام مذکور گردانیده اند ... المحققین من البصریین و ... کو مییں اصل
ثانی کوئوست بالضم بود که ضمه را بفتحه بدل کرده و واو را یا بدل کردند اینجا اصول احرف تمام ست
شروع میکند در اصول ناقص اصل اول آنکه واو یا که موهم بود یعنی در مصدر و ...
حرفی در لام کلمه باشد یعنی ... سبب یا ... ساحرف رابع یا خامس یا سادس
یا سابع واقع شود و زیادت ایں ... اسرار ست ... کر وجود حرکت
حرکت ماسبق ... ست از ... سوم ... واو ساکن ... واو
ساکن ... که دران ... ست ... اگر قاعده یا ...
... اصلها ... واو
واو در ماضی و مصدر ... سوم بود که این قاعده اگر دیده در اول الف ...
در حالت الف ... ساکنین ... در ثانی ... ست حال
... اعلی اعلیان ... امثال ... در خامس اصطفی و مصطفی و در سادس ...
و مصدر ... دستند ... اگر گوئی در ...
... قاعده مذکور ... ست چرا ... گوئیم ... آنکه در آخر ...
شود که حکم ... کرده باشد ای ... کلمه ... واو در لفظ ...
حکم وسط ... اکرده است و علت این ابدال بودن واو ... تعبیر بودن یا ... اول ...
... است ... کسره ... و ...
... کردند اصل دوم ... واو یکه بعد کسره در آخر کلمه ...

اصول ناقص

اسد یا اصل دیانت معلال بیع عاولسرش سحو مرکن اصلہ معروف باشود نسبت کہ فاتل
عود شیعی اصلہ دعو مثال واوی است کہ در آخر کلمہ حقیقہ واقع شدہ دعا و عوا این ہر دو مثال
کلمہ حکمی ست کہ الف و واو دلست در اقتمال مثل حرد کلمہ بودہ ہست اصلہا دعو او دعو را دا یا
شد و دعو اسم را بعد از ان متحرک ما قبلش با ثقیل دادہ یا را با اجتماع ساکن حذف کرد ما تقلیل
قلبیہ وحسنیہ وعصیان وعلسان وعاساہ ہر دو معنے ماخوذ با وجود فاصل بودن حرف ساکن
مسال واو وکسرہ وسع اگروہ جمع قرو بالفتح معنے یال رہا آورد حرود حرہا والقصے سراسوہ جمع سوی
معران ومقانوۃ جمع متعوی معنے جادوم جوار استاد وست ومصنصہ علام د وحہ القصع صدۃ
الحادو الدال کہ معنے شعلہ الیت ارکوہ گفتۃ بالقناس حلوۃ ما ولسہ حول عقرتہ معنے مرد سرحدت
سایہ اگر گوئی واو دیروال در حکم آخر کلمہ ہست سا کہ در واعیاں لس قسہ اصل ریادت معلال مسند
گوئیم مراد از حکم آخر کلمہ آنست کہ بعدہ حرف دال برشے ماشد بخلاف تثنیہ در داعیان تا ی تانیث
ر داعیہ دالف ونون دعویان والف ترمی جدا گانہ از کلمہ مراد ولس داوس در حکم آخر کلمہ داخل
بود اصل سوم ضمہ وکسرہ از الف مرکوب ولس دسجا حرف علت مطلق است کہ دمصر حرکت متحقق
گردیدہ کہ پس حرکت آں اعتبار ست از سحو دلو وظبی کہ دراں لسبب خفت سکون ما قبل تعلیل کیف
یعنی بلس دتسہ والا الف متود سحو دعی دمی ارالہ ما مساں یعنی ضمہ وکسرہ واو دی سکہ ما قبلش کسرہ یا مضموم
بود دور سامسہ واین جا احتمال دارد حرف علت وما قبلش ہر دو مضموم بود یا ہر دو مکسور یا مختلف یعنی
حرف علت مضموم وما قبلش مکسور یا بالعکس ودریں دو احتمال اخیر ضمہ وکسرہ را از حرف علت ازالہ
ساید مستقل بعد ازالہ حرکت ما قبلش کہ حرف واحد متحمل دو حرکت ساختہ اگر مثل ضمہ وکسرہ بودی
حرف علت مضموم وقبلش مکسور بود دحسدد آں ضمہ ای حرف علت مضموم و ما بعد وا س احتمال سوم
ل قسمی است از اں قسم دیگر پس داخل ست د قولہ دکرہ سا کہ ساید حرکت مذکور را ازالہ ساید مستقل
قبل کسرہ ضمہ وبعد آں کسرہ بالوداں احتمال چہارم ست ل قسمی از اں قسم دیگر پس داخل ست
در قولہ وگرنہ یعنی اگر ہر دو وصف مذکور ساشد پس ازالہ مذکور کردہ شد کہ ہر یک از احتمال ثالث

ور نح در قسم ست دو ازاں مشروط بشرط مذکور و دوا زاں آنکه بعد ضمه واو و بعد کسره یا ساکن باشد یا
وکریه شائل ست این مهموز و مهموز و مشتق الحرکت رامیر چنانکه گذشت مثلا اصل ضمه کسره مذکور ازال
ماینه جو حنتنو الحو حا معروف و مجهول مهموز مثال قسم اول احتمال ثالث ست اصل اول جنتیوا
بضم یا و کسره شین ضمه یا راتسکین داده بعد ازاں حرکتش ما قبل را از اجتماع ساکنین حذف کردند و تحتین
حال لو و گو امگر دراں اولا واو و لام کلمه را بیر قاعده وعی یا کرده اند بیں ایراد این دو مثال بساکت
بایمعنی که مس حاجت است از یکه اصلی باشد یا مبدل و بیر تجی مثال فعلی ست که بالعینه ضمه واو
مگه میابد طرف ذکورست بر مئون مثال مختلف اول که در متن مذکور ست اصلش مدعیول ضمه یا را تسکیم
یا رد اجتماع ساکنین حذف کردند مدعو مثال مهموز و مشتق مسموم مکعوب کیمیاں یک عوک
کیمیکو اصله کو عوون ضمه واو را انداخته حذف کردند مرایم کبری اصله رامی ضمه یا را اندا ضمه یارا تسکیم
ساکنین حذف کردند میاب کیمیاں را هوک کیر موکن و مکن جلاوب مثال مختلف ثانی ست که
در متن مذکور اصله تدعوون کسره واو را انداختین واو حذف کردند و ترمیین مثال مهموز و مشتق کسره اصله
ترمیین کسره یا را انداخته یای اول را حذف کرده در مختارات ص او دستور المبتدی و غیره نوشته
که کسره یا را ماقبلش داده بعد ازاله حرکت ما قبل حالا که چول مهموز حرکت ازمختلفا حذف ست اقل تکلم
تحصیل حاصل و تطویل لا طائل میباید و بعض اساتذه در توضیح فرموده اند تا حرکت مربوط احسن
مربوط باتی باشد مرابط یا مربوطا حذف شود اصل چهارم حروف علت امی واو و یا چلیر حاضر
اصلی غیر مبدل احتراز است واو کفوا نی قوله تعالی کفوا احد بدل از همزه واو و سوا و ده ورجا
وقف که بدل ست از همزه و طرف یعنی در لام کلمه احتراز است رحمو دول دستکول جمع قائل و بیل در کو او
مفتح واو دسکول سه آمده مختص در معروف و مجهول است که واو و یاء بها و مثل کلمست حروف

اصل حرف علت مذکور را بکسره بدل کنند زیرا که در آخر کدام اسم متمکن واو یا یاء ما قبل [illegible]
مضموم بود و سر بکار اعراب [illegible] ازین الفاظ سوی یاء متکلم و الحاق یاء [illegible]
لام می آمد مثل ادلوی و [illegible] اصله [illegible] [illegible] تا صد [illegible] اصل را بکسره بدل [illegible]
اصله ادلو [illegible] لام [illegible] ضمه لام را بکسره بدل کردند و این قاعده [illegible] است [illegible]
[illegible] یا [illegible] لازم است و [illegible] حاجت گویند درین قاعده اول واو را یا کنند [illegible]
ضمه ما قبلش را بکسره بدل نمایند و [illegible] گویند زیرا که [illegible] تبدیل ضمه بکسره [illegible]
واو ساکن را می آید که حرف مانع حرکت باشد [illegible] در شرح الاصول و [illegible] قول اول [illegible]
مانع بودن حرف علت [illegible] است [illegible] در مثل [illegible] و [illegible] موجود [illegible]
علت [illegible] آن [illegible] حرکت ظاهر [illegible] فرق است [illegible] کرده [illegible]
[illegible] موجود است [illegible] در [illegible] ثقل واو [illegible] واو را یا میگر [illegible]
[illegible] یا ضمه را بکسره بدل میکنند و اگر اول ضمه یا کسره [illegible] تقیل [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] لام [illegible] تخفیف است و [illegible] اولی بکسر لام [illegible] حاصل شد [illegible]
استثقال [illegible] واو [illegible] واقع شد [illegible] ضمه [illegible]
[illegible] تو [illegible] ضمه [illegible] واو کسره [illegible] ضمه اصلی است [illegible]
[illegible] ضمه [illegible] است [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] اگر گوئی [illegible] مصدر [illegible] تفعل [illegible]
واو ما در آخر اسم متمکن [illegible] را [illegible] مکسور کرده اما گوئیم [illegible] آخر متمکن است که [illegible]
[illegible] علامت تثنیه و جمع [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] است [illegible] لا [illegible] اصل [illegible]
[illegible] در [illegible] معنی [illegible] گرد [illegible] بضم معنی [illegible]

واو وضمه بهر دو بحال خود باقی ماند و مخفی نیست که در آخر متکلم قبل یا دست لازم بود و شلش بکسر لستو
مل لواو بدل گردد مثل رضوة وارضوان جمعها رضیة وارضیان مخفی نماند که اول در قاعده واو متکلم را لکد
ارواو مصدر تفعل و تفاعل دارد جمع مثل اوّل قرار داده بود مصنف علام بهر سر را تحسب آنهم
متکلم داخل کرده کثرت قواعد را جع بقاعده واحده گردانیده و لسعر با نقل اصل تسهیم حسالکه واو
در باقی واو مضموم و قبل حرف ثالث مثل طوبة و صوبة بکسر الواو اصلها الوبة و قووة و لسم الواو و اداد
فعلان بفتح الفا و ضم العین بعد کسره مگردد مثل طوبان و قویان بکسر الواو اصلها الکویان و قووان
بسم الواو و آکوجبان در ارشاد الصرف مگوید ایست مذهب اخفش و جرمی و مبرد و سیاری از نحاة اما سیبویه
گوید اول بدل اد و ادغام میخواندند اکوالفتح قولی بالادغام گفته است اصل ششم جمله او
در اول مضموم ضمتین مستعمل بر دو واو است بهر دو واو آخرش با مثود و پس کسره شود با صعات
پس بسوی کسره ای ضمه ما قبل بهر دو واو را بکسره بدل نماید مثو دلی بضم دال دمعی بکسرش
بر ما بسه اللام المکسورة صله دلو در جمع دلو در خواین قاعده گفته اند که واو آخر لقاعده اول ما متون کرد
و واو اول بسبب سکون و ثقل جمع گویا اصل نیست پس ضمه اسم متمکن قبل واو آخر واقع شده
دو واو اول بقاعده مرمی یا کرده شد و یا در یا ادغام یافت و بعضی بر آنند که اداول بقاعده اول سرمی
یا کرده شد و مختار مصنف در شرح اصول همین مذهب معلوم میشود و نزد بعضی لقاعده اول سرمی و
ثانی بقاعده مرمی و این مذهب ویش است زیرا که در واقوات مرمی بعدم ابدال اول مشروط است و اهمال
در دول تعلیل مرمی سایر باشد اگر گوئی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضمه بکسره مقدم بر تبدیل
واو بیا آورده و اینجا بر العکس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف در اینجا مجموع تعریف است تقدم و تاخر عبارات
ملحوظ نیست ...
نسیح او ضم با معنی جاری کرد.
مثل بکسر اوله ساع در نحو عتی جمع نحو با الهاء المهمله لیست لطریق و مجهه و در الوو او حوی جمع ات ساح ستادست حلاوی الطرا
اد ادغام الو در عند قیاس در الاعلال ستاد اگر گوئی در عتو اصلها عتوو واو را با سکسد ار سیم است که سال بالوو

متحرک آخر وضمه واو ساکن حاصل ست پس در مصدر بجهت اتصال ساکن را مصدر وارد مرتبع گویم جمع
اعتنا اکثر به معنی سبب ستر و تقیل سه اردلیس در جمع برای حصول بسبب اتصال ساکن را اعتنا کرد
به مفرد که مستعمل چه پس تقل بینوا مرشد اصل ششم درچیس دو داو اجیر که بعد داو در مضموم
دیس کسره گردد حالا الدار کما سیق عو مقتضی اصله مغزو و اوّل مکسور شده در هر دو اخیر اسکی
شده مذکوره ما گردد و در او ساعر با سد و بعیس در عروی اصله عروو و کعصو رس العرو وقل حال
معدنی وهر چیزی امی در کسته اعنی اصی مرماسد ما صی که داوش ما گردید و دیا پس در ان سکو
مرصعو ست به اکه مدس بهر دو داو بعد داو بر قع شده و اصل تطلیل در عصر بحو مری سر آمده تشوعی
عو النحو فائده کافی حاعده مذکوره در حقول مصادر مستعمل بحو حشوا لو نشستن و عتو سرکشی کردن
و مشو گذشتن و در مصول آعتوا که صم اول و ثالث مثل او حرو و او حوه معنی جای سپید دادن ستر سرح
در رنگ سوار حاری نمایند و مقید که با اصل کسره مثلا ان مصدر پس قاعده ست تدلیس کسر بر حاله
اگرچه ساکن مینها حاصل باشد بر رعایت کسره مذکوره پس گویند حقی و عتی و اوی و حقیو و عرو ما کسر
و الضم اصل ششم حرف علت آخر کلمه امی واو و یا اگرچه فعل تائی حاجت بود ما ای عارضه
عبارت از الست که بحلقی بها مدول آن ر سامی حرو ما فی باید مستعمل شود و بهمدین حکم ست ما
ملاحت شسه جمع وقید مذکور برای احتراز ست از تای لازمه مثل سقاست ...
و حماوت که بغیر با مستعمل ست نعدالف مائله ... مثل رائی و آئی اعطا روی و توی
که الف ایرها نیس کلمه ست و تبدیل الف در پس هر دو حلاف قیاس واقع شده چه سقاست
آن بود که در لام کلمه اش تعلیل میکر ...
ستے جای ما در تقراں و گوسپندان ست ... گردد ... بالکسر کلیم و ...
بالضم ... مثال را و ...
و ثانی مثال یا قبل تای عارضه ست اما مثال با بدون تای عارضه ... ردای
و ... ای ترتیب ...

پهنا ور مکه بر این حوض کو سند ماده یک دست جوار او بهایید خوش باشا و سست چه مادر بهنا عارضی است
که مدول آن به مستعمل شود و از آن جهت وجه این تعلیل چنین گفته اند که حرف علت مذکور پیشتر عین اصل
است در عوض هر یک بدل الف رامانده وجوه دیگر نیز بیان کرده اند که حروف التماس ترک کرده شد
اگر گوئی علامت تمیز جست به تصریح اهل فن حکم اسمی عارضی دارد پس مایست که در تبیان همین رسم
نیست [illegible] اسم بار وجود ماهمزه مسکر دیده اند که بنا مستعمل ست کو گویم درین لفظ علامت
مذکوره بصره [illegible] لازم گردد پس حکم تامی عارض می دارد **اصل نهم** مثلا اسمی ای عکلی
بالسح والمد [illegible] که سهم باشد به صفت وصفی بهر دو از باب [illegible] لظهور سوکه است یا است
کالمس [illegible] قرین [illegible] در مثال فعل اسمی وصفی که نام [illegible] بحال [illegible] وجه سیص تطیل
ورد اسم به [illegible] که اسم حقیقت است بمحل فعل دا ومیتواند شد بخلاف صفت که جز کس
نقل است [illegible] آخری معنی [illegible] ماى موحده معنی [illegible] رها است و اسم مصدر است
ودران ضمه [illegible] آمده [illegible] اصل پیرافته شد [illegible] وبنای [illegible] بود اسم [illegible] اصل فقی
سر اسم مصدر است که در القاموس [illegible] ذل [illegible] یعنی بمعنی صفی که [illegible] ماتی لمدا
جامره [illegible] کلمه فعلی بالسح اسم وصفت [illegible] و بالکسر اسم [illegible]
بحال ماند [illegible] و قال بی الاحمر قال نظام الدین الاعرج [illegible] مخشری [illegible]
عزیزه و [illegible] و صحاح [illegible] در کلام عرب نیست بل [illegible] مثل شعر
کرمانم [illegible] اسمی [illegible] سکال
مسرف [illegible] واو [illegible] مرددا [illegible] اصله [illegible] **اصل دهم**
در فعل [illegible] العاکس فعلی مصوح العاید ای واو [illegible] یا گردد [illegible] بود واو در
لام [illegible] فعلی اسمی که [illegible] بحال ماند العرق [illegible] علیا
احطها [illegible] ماند [illegible] است [illegible] سلا
ماند [illegible] اگر گوئی در فعلی معتوح اسمی یا را

و ساده و مضموم بر عکس چه اطلس آن مثبا ده گوییم بر اکه مضموم ثقیل ست و اوش را اگر ابتدا
مفتوح خفیف ست ما ش اگر وا و گردد ثقل آن گردد متوا لد اگر گویی دنیا و علیا معنی در حکم
وصفی دارد و اسم ست که حکم این هر دو صفت واقع بیشود مذکر معرف باللام کقولهم الدرجة
العلیا و السفلی بید دارد دنیا و مرتبه علیا پس گویا از دایره صفات که حالت مصرحه حالت
وصفیت واقع میشود بر آمده بمنزله اسما گردیده بنا بر مذهب الجمهور آوا علی بها سی دفتر و این گفت
این مالک مجالس سخاس بعض هم بر آنند که او وصف محض است آنکه ورد است این مالک این ماگردد که فهمیا و
دنیا و علیا آنا حلوی مؤنث اعلی و قصوی مؤنث قضی صفت محض شاد است و اولم مجال نابجو
حرو فی که بر وزن فعلی ساده است تا تو جهانی را در شاف به تعیین الشان نگوید آنول بر اسب
و لا یعلم بی الصعد کبری مؤنث اعری بیتیل من عند القیاس العرب آما آخر بقاعده مکه بر حکایت کسی
ست از اطلاق لفظ اسم بر افعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بر آن نزد جمهور علما سیما سیبویه
و امثال دنیا و علیا اسم است افعل التفضیل را مقابل او نقل تفضیل در اسم مقرر گردیده و صفت اینجا است
محمل یا لحمد آخر انشا و قرار داده کسانیکه او را صفت میگویند قائل اند تفضیل صفت را دارد [illegible]
از سا معلل یا تقید آنها را محمول بر شذوذ و شاهد آنچه بر وصف قول جنوستا وجه و قائل ایلیل
و اسم گردیده فائده آنکه معنی اسمی و صفتی سالم باشد مثال اسم مثل دنیا و قصوی معنی صوری دال و کلام گردد
وصل صفت محمیا اگر از معنی اسمی سالم شد اصل باشد و اسم و صفت کسی که حرف کلمه باعل لو دارد جدوی
فصل الف وصل ما الف ده که در سر جنس سود اصل منقطع در با طرکم شد و یا سر در هر قصه
ما دامی آن همزه مکسوره میانی مفتوحه دال سوده یای ثانی که در لام کلمه باشد [illegible] ما اصل الف
او ملحوق بنا بر اصل حکایه همزه گاه میشی بر معاملی عجز آنچه بر حرف لی راجعه و در [illegible]
الف جمع ا رده تا علامت اصل آنکه بر حطا بی متقدم یا بر همزه [illegible] بر پس مرتبه برای سالم
رسایل همزه کرده همزه تالی را صفت اختلاج همزه تس دکسره اصل میانه ای کسده مسائل [illegible]
و هر قصده حطائی متقدم همزه بیا شود در آنکه این فایده جنس دربار اگر دال حامی [illegible]

یعنی همزه را بیای مصوحه مثل سابر بیای اخیر نسبت همزه قبل الف گردانند تا خطا باشد
متوالی جمع شانیه مقدم همزه بسیار بیاید که در صورت مع الف قبل او واقع شده مستحسن نبود
مثل خو بشا آمد که اسیالی الخطایا گردد والکهم اعمرلی مطایاه تصحیح همزه و یاد او دعاش در نیا منکر
سکته شاد است و در بعضی اگرلا هر معر دس ای معرد معاعل واده مالا عیر معتل بود آن همزه
داد معود خواد وی جمع ادارة بالکسر آغاه و هراو نمی جمع بهادی بالکسر کشتی عیما جزل خواستگر
همزه را برای مثل جمع مایدا ولیس را صحیح داده موضع الف الف جمع افرد دیلی الف معرد
کوه دار ادن بود به الف جمع همزه شد و یا بی معرد حذف و دا دو همزه دو عدد کسره بالکردید یعنی اداتی اداری
. . . . بود چه

مثل مطایا می باید المطاوی جمع بدیه و مطاوی جمع مطیه اصلها مطئوة بر سه پهلو قول شاد است چه
قیاس بر جمع بودن برای مطایا است و وجه شد و در بعضی مذکور کست که واو لام کلمه معرد
معتل بسه رساله در مصاحبان اهمر سحی سا به که کر اس داعده و اصول عقل سادوست و محل نیا
آن اصول معقول است که قانون ابدال همزه ما حسب مصنف علام خود مرکب یا مساحه اطلاع یافته دیده
المرجع للقواعد همزه آمده و دی صاحب در شافیه والرجیانی در ارتشاف و زمخشری در مفصل و دیگر ایل
همزه و اصول همزه آمده و امده آنچه جاد الدین لنکی در توجیش مسکویه که مقتضا اصلی در سخاسان قاعده چه
ست حال آن است که همزه بایکه بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شده و ما بعد آن یای دیگر یا یای
واقع و همزه مثال را با الف بدل کسه لیکن چون لعصر رباعی مذکوره مروی ذکر ابدال همزه عکس سوا
لهذا کلام را همین قاعده مصدر گردد توجیهی سست بود است زیرا که عبارت قاعده در معنی
امای کلی دارد کما لا یخفی متعهد ذکر موقوف حلیه که ارباب دیگر نساخته عادت مسمی آنست که کلام او تا
حود کر منکسه حاملان کرا ما برای این کتاب محی نیست و تمام مسلم اس توجیه وقتی درست بود که اسهای موقوف
و مرقوف علیه بر مورده و افرسکر دو حالا که فقط اموقوف علیه مذکور بود و دیگر موقوف که اصل عبارت نیست است

سرگہ گرید و مرتاحید تمبر و اہالش بحاجت مصورست مادال ای بیه مدلول ذات ماضیه داخل بر
داوده مالی داخل مثل سار بد ولیط مصنف علام درماحول آنو دو متحمل یا مستوفیه آنی تبدیل مای
مالی الصد و اصول مثل داخل سبب فلکی حاجت دکرش حا اکار ست کراس امال در قاعده

[illegible]

بود داخل ست د آنکه اصل مای حارجی حکم آخر عمل وارد و لفظ عمل در کلام مصنف بالکسر ست
بیعه ماضی معلوم العین چنانکه بعض شارحین گمان کرده اند والا لفظ بعد بیمه بسر رکت داخل
بود ارکرده یا فعل حرف ماست لازم کرد سامی کلمه داخل باشد مثل ربنتهٔ کسره کذا فی الاکتفا
مادور امد حطاری فتح فا بیم بیس بجو شیاں لضم بیمیس در مسئله مذکوره نهم بیو مور موده ور و دیگر
داد سود بسبب صمه فعل فتحی مراد که مصنف علام دریجا فعلاں مدول همزه آورده و در موصول
ارسیاں دار مراتی سجالیس ذکر کرده اصل ستقر بهم ثانی کلا کلمه بعی وار و مرمای ماحسن ولطیف ماں

لم مرح اند عوا ادگو لقصور شبه و جمع مثال ما رآمدں مردوف العمال ضمیر داخل ست لیکن و
مار آمد و در جمع ست ما فتن تا حد دیگر می دف گرد مد دعوی مثال با مد آمدن مراد مبر درسه
مثال بودن تاکید ادعوات دعوی سل لفظه و جمع ما ول تاکسد که وار محذوف در اصل اما
آمده ور و مع تفا مده دیگر محذوف گردید لعرفی دفی مثال حازم وادار سبب اصل جیاکم
مای آخر مفاعل نوراں صوری ر صا و حرا میعمل و بد لفظ تنوین آمد سوحوار ست
وحواد ظاهر است که قوله حواری بعضم ما و کسر آں مع موں مثال اصل ست شارحین
اس کتاب بالاتفاق فهمیا مثال حالت النصب قرار داده اند واین احتمال بهایت مستبعد
ست سه وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده ست تا حاجت مسائلش

می افتاد دوم آنکه کلام در اصول معتل ست و در حالت نصب تعلیل واقع نشده سوم آنکه سال
حالت نصبی آن تعلیل نیز جاری نباشد مثلا عن هذا الکتاب اذری حل آن نحو ست دو دفه جواری
معتل ست دوم آن باصلاب ست مرور جاری چون اعلال متعلق بهیئه کلمه بود و سه استقدام بعدم
الانصراف ست که بعد مشابهت کلمه بارعی مشود بنفس جواری لعص یا دکسر آن با سوین نو دادلا عمر
جهت ثقل بعده یا را باجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار روزان سلام کلام مصدر منصرف باقی بماند
بر صیغه منتهی الجموع که موقوف مع صرف بود حال حذف ست و تموین تنوین الانصراف ست هیچ یک لیس
اعلال بود و در حسر دعادم انصراف مقدم بر اعلال ست پس اصلش جواری بالضم و الکسر مع تنوین بودیم
بعده بعدم انصراف حرکت نعص یا و کسر آن بدول تنوین شد پس ضمه و کسره بر یا ثقیل بود اسقاط نمودند
و سوض آن تنوین آوردند و یا را باجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار شد و در حال نصب یا را باقی
حرکت حذف کردند ست آنکه در غیر منصرف یا لیکه با ثقلت بکسر باشد ثقیل میباشد و عوض
یعنی یای محذوفه سوین آوردند تا جوار شد و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل
قیاسی مثل ملفوظ میباشد پس جوار بوزن مفاعل بتقدیر اغیر منصرف ست و سوس تنوین عوض
تنوین نصرف و لهذا اعراب بر یای آن جاری میشود مثلا فی رعی الکافیه اما اثبات این یا
در حالت تنوین در بیت ساده مدکا دیدم ولی بالدنیا و لذتها و سوالی لکما من القدس مجاح و تحراد
با تنوین در شعر ساده مال راست ولا ارمی فی تدق لجواری ملعبن فی الصحراء او اظهر در ات شعریه
فائده مصنف علام در شرح اصول می آرد یا می آخر مفاعل مذکور بر سه قسم ست یکی اصلی عیر مبدل
از حرف مثل جواری دوم اصلی بدل از واو نحو نجالی جمع معلی سوم زائد غیر مبدل نحو عماری جمع عمریه
چهارم مبدل از واو نحو حمادی جمع حمدوده سیم زائد مبدل از الف نحو سعالی جمع سعلاة و اصل یا بر دوم
ادد و یای آخر مفاعل بر است که یکی بعض در سکری حکم با مفاعل مثل جوار باید متوصعا
مستبدالیا جمع صحرا چنانچه سعه کمعتس بر مفاعیل بیار بعد حرف الفتح جمع سر دو دد الف صحرا
بسبب کسره ما قبل یا شد و تحسین بهر تا آن یا گردید و یا در ادغام یاء الف با صحاری بسبب تشدید

دالا در مفاوره مصدر ره کی را ردیا ای آن حدس گفتند صحابی شکل جوارئ شو وپس صحابه مثل جوار
سازند امّا عمل شار و میم وسی طی درباطی مثل یلم و دُمّی مجهول لقا و دعا گوسد ای کسره اصل آن
مطرد نیح دال یکرده یا را الصه چنانچه داسّل حار برو می گویند اس تصرف مخصوص افعال است
لهذا در قاضی قاضا نگوید در اقم الحروف گوید حصوصیه این قاعده با افعال غلط است آری عام
مستنثی و قاسی مسلم برآنکه الوحیان در ارتشاف آورده واین قانون فطور جوار دررود صل باشد
یکی مثل باصی تلاقی تحرز دیگر اسمیه بر وزن واعله باشد مثل چاره وماصه وکاسه ودابه که بهاء ازاده
واساه وکاساه وباداه گویند و آورده جمع واو سیر او دات آنده مگر بین وزن قیاسی نیست تا و
انکه سکون کسه سیر جاری نماید اما عمر تی طی و جمعیکه بر وزن مفاعل باشد جایز دارند در غیر آن
پس در معانی جمع معنز و مداری جمع مدری معاما قرار گویند و تیجه اس الکث راس الراسی از صحابی
ارسی طی روایت کرده از ایشان مسئول نیست آری محصل اصل بعضیهم حارث وغیره
حکم از قبائل بین مثل حتم و رسید عای واو و مای ساکن بعد مجه الف حواسد ای جوار الحق
تابه اصله لو تو مال هکذا آن اساحران علی ما لی قرارند واحد تو اصله بدین ویاب اصاب اسکان اسلم
ساکنین وبین احتک کرینیاه اصول مصاعف یعنی لعطیکه در اصول او دو حرف تجنیس کمن آن
کاسس تفصیله فائده معتبر در مصاعفت از عام واقع می شود و لعطا دعام برد کوید از ادعام
ورد و تصریه را احتمال ست اصله ادغام و بهر تعدد معیش در لحت درآوردن چیسے در وان
چیزی مانند گویند اذعمت الثیاب فی الوعار و اذعمت اللجام فی الفرس حامهارا در ملاف
گذاشتم ولگام در دهن اسپ کردم و در اصطلاح دو حرف را دانستم از یک مخرج خوانند یعنی
ساکن را در متحرک جنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و بهیک زبان از اتحاد هر دو حرف
وار و دو حرف مکرر بود و زبان لقرب اگرچه ظاهر گشد و تم الف دارد اما تحقیق از رسم تحقیقت
زیرا که در خواندن دو جانب رجوع بمخرج می باشد که یکبار زبان یا ملق بود پس ما یا حرکتی بود که رو زود
حاملکه قدم بر آرته است با گرار دو حرف تعذر می باید و همین شان سکنه ودادعام که حرکت

کہ رو بدہ جائیکہ قدم کردہ است بسبب آنکہ او وقف کردہ بر دال دوم شک نیست کہ این حالت کل
اسالقدس [illegible] سماعت [illegible] یعنی کلمہ کہ در وی ادغام باشد سست سوم من بسبب
سست زیرا کہ گاہی دو حرف یک جنس [illegible] مدغل و گاہی بکلمہ مستقل بر دو حرف یک جنس ساختہ
بل مقامات طرح باشد [illegible] اصطلاحا عرب کہ [illegible] ہر دو ظاہر است [illegible] مقصد کلام
درین کتاب ادغام مقاصی را در باب بیان مخارج وصفات کردہ بیدہ است و مضاعف را [illegible]
آوردہ و [illegible] است از اصد در اصول ہمہ [illegible] ادغام ذکر کردہ زیرا کہ اندراج کلماتیکہ دران ادغام
می شود تحت الادغام ما دیاست اگر توجیہش مکن ست **اصل اول** چون دو حرف ہم جنس
صحیح یا حروف علت یا ہمزہ درین یک کلمہ حقیقۃ یا حکما بہم آیند واول ساکن بود و دوم متحرک یا
ساکن بسکون وقفی کہ حکم متحرک دارد ادغام واجب است و شرائط و موانع ادغام کہ در قسم
منفصل بیاید درین قواعد منظور بودہ اند مثال یک کلمہ حقیقۃ مثل [illegible] مصدر دو حالت وصل
و وقف [illegible] مثال یک کلمہ حکمیہ [illegible] کہ یای متکلم از شدت اتصال با مضاف مثل کلمہ واحد
گردیدہ و اگر اول متحرک باشد و دوم ساکن بسکون وقف [illegible]
[illegible] حرف [illegible] اول مثال متحرک ثانی [illegible] عارض و ثانی مثال ساکن ثانی بسکون
وقف [illegible] ترتیل [illegible] است [illegible] از لازم [illegible] واجب است [illegible] اختلاف
عبارت برای تخفیف [illegible] متحرک بحرکت عارض است کہ حرکتش [illegible] کلمہ منفصلہ مستقل
[illegible] باشد مثل اشتروا الضلالۃ [illegible] کہ حرکت حرف ثانی در اول [illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
الفصال [illegible] ثانی [illegible] پیدا شدہ و ادغام دریہا ممتنع است مگر [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] باشد [illegible] جائیکہ [illegible] آخر ماضی معروف و مجہول
[illegible] ماضی معروف و مجہول از افعال و استفعال و
[illegible] ماضی مجہول [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] ادغام دریہا جائز است
[illegible] واجب [illegible] ادغام [illegible] احتمال [illegible]

در اتصال دحار و او یا بهرود و در انفصال آمده و مستعسب علام و رد حه حزار او عام اتصال سکو و مکرمه
تا سی ماند ما انفصلد مساعد احماع شلیین متحرکمن ارده کلمه شد و او عام در ده کلمه بار سه در حوی
مگر یه بالقلیل در بعض ما فعل لازم میاید و آن قول محد وکیش سه زیرا که و او ففل در اسعودی امر
کلیه سه مل راد سه و بالفرض تعلیل در بعض ما قبض مطلقا ممنوع سه لرد با ثبات یا حوار آنها
در چه سه حواد و عام حوار تعلیل بعض ما قبض متحد بود شود و آجم ممنوع سه عود غیر ما قبض بعض
ست بعض لسفی معدول ما مدگه سه گر آنکه گفته آمد تعلیل در بعض ما قبض حسته ممنوع سه امر

[illegible]

رست الفراة مو بر شیبانی مرل روسد تحت العین بهر دو جای بهلا حشیم حرکت آورده شد است انلا
سه بهر سه اسب سو سیا و مسه مگر دیده ال السقا اسقاب متیر شده سکاکت الرحل رازی هر دو برای کرده
مشست الالمه مسل بر آورده واه و آن جمیر لسه که بر آید در آواه حم دارد و گر شکل اسحوال ست مبا شد
ای بالصحاح و امیه المطر نه ست در شرح ما قته میشود و در شعر مثل الاعلل و الطل بهر آمده کرای الروشنا
دار نسب ست تحکمه شد افعل الاجلل و در پچیس سه لفظوا تدبیر بیته مسکا مهلا اعا دلی و حر
مرحل هی ابی اکرو لا قوام ورا لنسوا می تحلوا در و مراکز حصاف مود بعض با وجود تحرکها انی
تابی ساکن سکال وقت یا متحرک بحرکت عارض باشد پس اگر حرکت عارض داشته
ادام ترح سعوا مو الذکر و عزة القوم در که حرکت دال ثانی لعارضه احوالح با کسر بیدا سده اسم
واو ساکن کلا هد دار حرکه کاه ای متحرک ساختن را در تمام صحت دست تو صی دل کرد
ست ی اگر کمال او ساکن کرده در ثانی ادعام کسه درست و در حول مثل معتاد دو حرکال و
سه بدل در صفه درد که حیاط سه متکلم و تصحی المصنوعی بانی النسه اقرابیه و ککنته بول ابیس
کو مده آست و بیداتی و مکش دیه کی تقلید ال ولی دالو سکال مس عرص و ۱۲ تا
هاتر به سنا اعشر ماشه کسره به رنگ کسره الوصل سه و متحرک ساکر با آخر

لال لغته حقيقة الحركات والسكون الصاحيب دصيد هم كر حرف اول صحه دارد رسم
حصول ساسب حركتين هر دو حرف و ادغام جائز است ملا عرايك در حالت وقف
زيراكه صحيح ساكنين و وصف جائز است نحو شئ تصيد اگر دو هر چهار حالت جائز است
بخلاف هر كه باشد بصعوبت است ليه اسواست حذبه سه حالت و ران جائز است اصل دوم
ادغام متحرك اول اد دو متجانس ياساكن بلا نقل است اگر ما قبل او هم متحرك
است نحو در ثم اصطلاحا و فعد حركت آن دو متجانس را تكميل دادن را در ثاني ادغام كردند
ما هنك لعني ما قبل متحرك ما سب نحو حاشه و حوثت … ادغام تحدث حركت
متحرك اول است با وجود ساكنين على حده كه جائز است ثاني … نحو …
… اگر ما قبل متحرك اول متحرك … ساكن صحيح باشد غير مده با حمد …
حركت ما قبل نحو … حركت دال اول سيم داد و در دال ثاني ادغام كردند مثال حرف
ساكن صحيح است اما مثال حرف علت غير مده نحو … دال اول را …
آن را ادغام كرده ما قبل … و حروف … ادغام اول ساكن غير مده
با حمد يا حرف علت غير مده واحد … علت ادغام … نحو …
مدغم … نحو … احرا است ارسل … ادغام …
متحرك اول با متحرك ثاني جائز است سبب وجود علت ادغام و عدم وجوب …
لازم آمدن تصرف … حركت اول است اگر ما قبل … حرف اول متحرك
غير متحرك است با اجتماع ساكنين على غير حده لازم نيايد زيرا كه متحرك مذكور حرف صحيح
است نحو لا تأمنا … لن الاول … ساكن …
د ماني ادغام كرده … ادغام … اجتماع
ساكنين على حده … حركت
… ادغام … الاول

اصل دوم

اصل سوم

کما قال یعنی اگر یا مثلث متحرک یا مده باشد اول حرف صحیح ساکن بود و دوم متحرک باشد و اول ساکن باشد
یعنی ادغام جاری نیست نحو قرّم مالک و قال الحسن و ضرب ابن عمرو اگر کار الی الفاظ شهر و مصال ...
ادغام را آمده در اقل اول دو متجانس متحرک ست نه مده گوئیم در باب مذکوره رواست
ادغام نیست حرکت مسلسه و روایتی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون باشد تشبیه ادغام
اطلاق حرکت بر وکرده اند قاله لمصنف علام بعد عرض از ادغام ادغام بستر ...
د سوانح و سیر البلاد آن میکند شرط ادغام چند چیز ست اول آنکه اعلال سوم آن نبود
گر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
قاعده ادغام ثانی باشد در صورت ابدال باشد و ادغام دران که تصحیف در و مشترکست
ادغام چنانکه دلیس پس جائیکه ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو اثر عوی که اتحوی اصلها
داد بالی بالف بدل شد دوم لبس بالتیح لسببی الالتباس مود ای درا یعنی یعنی بر اقامه ادغام
التباس بامثال ماضی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز ست از فعل و از شبه فعل که المساخ نام
مسوع عیب نیست نقل مفهوم فعل و مسافت نحو اقتتل از باب افتعال که ادغام دران جاریست
اگر التباس آن با مثل ماضی لفصل لازم می آید مثلا اقتتل ماضی از فعل متناع لوقتل
صیغه دیگر که دران ادغام نبود ممکن نیست مثل صیغه جمع مؤنث غائب که دران نیکه ادغام
مدال و سع التباس دیگر بر تقدیر نیست که با تحرک اول باشد یعنی اگر اول ساکن ست
ادغام کسه نبو ست الحرکه یعنی بر عن وصل ربه که اگر دران ادغام سازند التباس درست
بدینجا لازم آید و سوم حرف اول ها سکته نباشد و سکته عبارتست از ها یکه در وقت
کلامی در وصل که بود و حکم وقف داده باشد بیشتر آید نحو مالیه هلک که کتابیه در حسابیه
که لفصل ست ثانی نحو اینه بالایی بالیه ... اول یکه باشد نحو قالوا وما لیا وقع ...
علام و سماوا و نقش کرده دران حصول موجود سوم جرف ... ول ... الاذهرقه ...
نودی بامثل محصول باستعاذ نکلم ستادم بامعلول ادا قوال نا جار بحور لادی ... ابدال ... اد

[illegible] ادغام بوده است مگر [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] حرف [illegible] مال [illegible] محمول [illegible]
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] مطلق است [illegible]
[illegible] دو حرف [illegible] الحاق بود [illegible]
[illegible] مثال [illegible] مرتفع [illegible] متحرک اول احتراز است [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] بود [illegible]
ادغام [illegible] ادغام [illegible] ادغام در [illegible]
[illegible] اول کلمه [illegible] اصلی باشد [illegible] حرف اول زائد بود مثل [illegible]
[illegible] ساکن است مگر [illegible] مصارع [illegible]
متحرک [illegible] ادغام جایز است [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] ادغام [illegible] ساکنین [illegible]
در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل [illegible] در موضع واحد که [illegible]
[illegible] واجب است [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] در هر [illegible] دو کلمه [illegible]
[illegible] ادغام اول ساکن واجب است [illegible]
[illegible] فصل در بیان مخارج و صفات حروف [illegible]
در بیان ادغام متجانسین [illegible] ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف [illegible]
ادغام متقاربین موقوف است بر بیان مخارج و صفات [illegible] در مخرج [illegible]
[illegible] مخرج [illegible] بیان مخارج [illegible] صفات [illegible]
[illegible] در کلام عرب [illegible]

حرف طای مهمله مخصوص بزبان عرب است که در کدام زبانی از لغات عجم یافته نمی‌شود و بعضی گفته‌اند
با شرکت طا میمانند و ثای مثلثه گویند رومی و فارسی ثای مثلثه در سریانی دال مهمله سود وص وصاد
وصاد و ضاد و طا و ظا با سر مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عرب اما در بعضی از لغات عجم بطور ندرت
یافته می‌شود و لیکن یاری از لغات عجم از انها سر جالی باشد و همزه در اوسط کلمه و آخر آن مخصوص
بزبان عرب است و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نمی‌شود کذا فی الرعایة للامام ابی طالب المکی با آنکه حرف
گویا همزه وسطه در کلمات بعض لغات فارسی موجود است مگر آنکه این را از قسم شاذ و نادر شمار باید کرد پس
باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و هر چند [illegible] مخرج هر حرف جداگانه
و لا حروف سر متمایز باشد لیکن اهل فن برای مخارج تعریف کرده‌اند که حروف به هر مخرج باهم اتصال دارد و دو قسم
سر کرده‌اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و لسانی و شفوی دوم تفصیلی و آن بر مذهب سیبویه
قسم است در [illegible] مراد است مخرج حروف هوائی که هوای حروف [illegible] وقصای آن مخرج
وارد [illegible] و مراد این [illegible] چهارده [illegible] اتصال مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده [illegible]
[illegible] الظاهر من کلام الخلیل و متصف [illegible] جمهور اختیار کرده ساده
مخرج [illegible] اشاره است بقسم واحد از تقسیم اجمالی
لعربی و حلق [illegible] بالتقسیم التفصیلی شش حصه دارد اول اقصاء ای منتهای [illegible]
مخرج است مر همزه و هاء و الف را ابو حیان در ارتشاف می‌آرد که هر سه حروف مذکوره در یک
رتبه‌اند [illegible] گوید همزه اول است و ها و الف در رتبه واحده و ابو الحسن [illegible]
[illegible] همزه [illegible] الف [illegible] همزه و ابو الحسن [illegible]
مذکوره حروف حلقی [illegible] الف [illegible] که مخرج [illegible] الخلیل و دوم
[illegible] کما هو الظاهر من کلام سیبویه المنصوص [illegible] الی طالب المکی
اما [illegible] کلام المهدوی [illegible] کذا فی الارتشاف و سوم ادناء [illegible]
وحای [illegible] ترتیب کما الظاهر من کلام سیبویه و ابی الحسن الاخفش لکن صاحب رعایة

بالعکس بگویند و این حروف مرکب که سیبویه در بیان مخرج واحد قصد مرتب کرده و مخرج
مخرج قاف الصاق باب پیوسته و سین و شین و صادی با انفتاح الثانی سست مخرج
سین مهره و حرکت مخرج ست و مخرج گویند مخرج قاف اول لهاة است متصل حلق اگر گویند
حکت عبارت از کام و لهاة است یعنی سقف دهن و آن جز اعلی ساخته پس تقدیر حکت اعلی
ست گویم اطلاق حکت بر اعلی و سفل هر دو مستعمل میبود صاحب قاموس گوید الحنک محرکة اعلی
علی لعم من داخل والاسفل من طرف مقدم اللحیین پس تقدیر اعلی برای احتراز سفل
دو پنجم مخرج کاف متصل آن قاف یا مخرج آن ازو والاسفل مخرج قاف ششم مخرج جیم
و شین و یای مانند محاسن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک اعلی و سط
حنک اعلی را امال کرده و در حنک یا بهو است که مخرج داره مثل است کرای الارل
و هم چو گویند شین متصل کاف ست و جیم و یا متصل شین هفتم مخرج ضاد اول یک از دو حافه
ی حافه زبان یا اضراس متصل آن اول یکی از دو حافه و دوم متصل یکی با سامان
اضراس ست یعنی مخرج ضاد اول یکی از دو حافه زبان ست مع اضراس متصل آن آنکه
که دندانهای انسان در اکثر افراد سی و دو باشد و اقسام چهار ست اول ثنایا
جمع ثنیه مثل عطیه و آن چهار باشد دو در بالا و دو در زیر و دوم رباعیات
و اسنان مانند چشم دوم رباعیات و آن سه چهار باشد سا دو بالا و دو در زیر یکی
در یمین و دیگری در یسار و یسار در بالا و چهار اسنان سیوم حماوم آنها اصلی و دوایم
انواع در دایم چهار باشد در جانب راست و جانب چپ و آنها را اضراس گویند
اضراس گویند که از جانب راست الاضراس چهار دو یکی نامه و آن ست هشتم جهار
کوه مشکل طاهر متصل و دو آن را طواحین یعنی در دمن است دیگر الواجد گویند این شکل
خصم متصل ضاد در معه البتا جمله و دامن دوقسمت هود در ظاهر
انسه که مخرج که ضاد اعلاوه دارد که جس لود و در قول ارین الفصل مصداق اضراس صحیح کرده

مخرج صاد گرایه مال را اصرار بس در حیرت است یعنی ابتدای گرایه زبان جانب حلق از رها نشکه مجاری
اصرار رشید آخر سفا سیکه مجادیه اصرار بس منقطع گردید چنانچه اصرار بس مالا مخرج صاد است چون
این مقدم اصطلاحات داده لیکن اصحاب را مستقبل حرامه ما ستارا آنکه مخرج مستقبل است و تسوید
پیامبر اولیش در ساقه اسرار بس تفصیل بهر سیدا میکند ندا سه حروف قلقله سبع ما سکر دوکبائش
الرضی و غیره در حیات آن در تسامح می آرد صاد درد اکثر از جانب الاسر باشد و ورد اصل از جانب
اسن کلام مسعود بر لب و دیش ربیر و درجات و دلالت دارد و مقصد سنگو به کلام سیبویه متعرض
که اکثر از جانب ایمن باشد و از کلام سیرافی معلوم میشود که جانب ایسر مساو بر آورد دلیل صاد صحیح
دو جانب است و لهذا اخراج صاد صعبه از ایسر است سوا آنکه صاد صحیح گاهی مشابه
طا می شود کاهی مخلوط السلط میان الضاد و الطا باشد کما لا یخفی علی من طالع الرضی و غیره من کتب
الفن و لا علی قاری در شرح
است و آنچه بعض شارحین
اند که جانب مذکور موضوع
تا آخر سر زبان و محاذی آن از حنک اعلی که بالای سواد کنند ایسات زیاده باشد
این مقام بسیر ممهد است و لهذا گفته اند که مخرج لام و هیئت نزدیک از مخارج سه حروف که بعد مخرج
معاطب آن مخرج لام یا معارض لام و دهم مخرج نون و آن مجموع دو چیز است یکی نوعی معاطب
مخرج دا جانب است و دوم حیثیت و نعیین با طرف تر حیثی و اوصاف در از شافت مخرج قول را از حجز
را مقدم آورده و مخرج را گفته من طرف اللسان بینه و بین ما فوق الثنایا العلیا میرام اذل فی
طرف اللسان ما یلی اس السول و یاز دهم مخرج طا و دال و تا بین طرف اللسان و اصول الثنایا العلیا بطرف زبان
حانکه صدای آنجا است حنک اعلی را اصل دو ثنیه علیا این هر دو مخرج سمت حرف مکو
ترتیب است و این هر سه را نطعیه میگویند چه ذوق اللسان لرکب زبان باشد و این
هر سه از نوک زبان ادا میشود و خلیل این نام را بر لام و را و نون گذاشته است

و دوازدهم مخرج صاد و زا و سین متوسط این سه حرف جمیع طرفین بهلاست طرف زبان و
طرف ثنیتین سفلی ای نوک زبان و نوک دو دندان پیشین زیرین مخرج حروف مذکورست
مصنف از کافی و جاربردی می آرد که زمخشری زا را بسین مقدم آورده و صحیح تقدیم سین ست بر زا
و سیزدهم مخرج طا و ذال معجمتین و ثای مثلثه طرف زبان و طرف دو ثنیتین علیا کذا فی
الارتشاف و مصنف این قول را بصیغه تمریض آورده و طرف زبان و طرف ثنایا ی عالی را علی الاطلاق
مذهب راجح قرار داده حالانکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مداخلتی معلوم نمیشود کما لایخفی علی المتدبر
و این حروف وسطیه را لثویه گویند که در ادای آنها لسان را مداخلت ست اگرچه تنها کافی
نباشد برخلاف حروف شفویه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج فا باطن لب
زیرین بدانکه لب را دو جانب ست یکی ظاهر که بران موی ای عنفقه میروید دوم باطن که بران لب
بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیتین بالا چنانچه مرقوم شد و پانزدهم
مخرج بای موحده و میم و واو مابین دو لب مگر در میم و با اول هر دو لب منطبق باشند و در
واو بر متدربین ماهرین مخفی نیست که مخرج با و میم هر دو لب ست و مخرج واو ساکن مابین هر دو
لب و مخرج واو متحرک طرف دو ثنیه بالا و باطن لب زیرین و خیشوم مراد حلق ست هیچ
ساکن شود در محرک زیرا که لوی غنه دارد و شانزدهم مخرج نون خفی خیشوم سر حرف ست
و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر و آن خفی عبارت ست از نون ساکن خفی که در وسوی
غنه باقی نمانده باشد مثل من یوم و من وال که درین هر دو اگرچه نون بقاعده یرملون بیا و واو
مبدل شده و ازین قبیل ست نون تنوین مثل وجوه یومئذ که بیا مبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرج
باقی مانده کما حرف مبدل منه ملفوظ میشود اگر گوئی ابن حاجب در شافیه و بعضی دیگر این نون
را از حروف مفرده قسم ده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه که از اختلاط صوت حرفی با حرفی
دیگر پیدا شوند مصنف چرا اینجا از حروف مفرده قرار داده گوئیم بعضی این حرف را از حروف
مفرده ازین جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

[illegible]

عبارت ست از حرفیکه محلها اشتداد میان دو حرف باشد چنانکه جیم گویند با شین یا جیم را حد و تا سین یعنی را
این اصلاً طها و مخرج لول جیم مرکب از مخرج دو حرف است بل مخرج لول غیر معتاد است که
لوک زبان و حنک اعلی و خیشوم باشد و شدت نسبت این مردم کرده است آری اینی آنرا از حروف
مستحدثه شمرده اند بر آنکه مخرجش از جنس مخارج حروف مستطاب مذکوره است معهذا ادای حرف بغیر الصلاح
دیگر مثل با و واو ممکن نیست پس گویا محلها الملتفظ شد و لهذا این صاحب لول جیم را در حروف مستقر
آورده و جماعه گفته عجب است از مصنف علام که در اصول جوا ز موده اصلیه هرکس در عیه شمرده
قرار داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که لول جیم اگرچه از حروف مستقره است لیکن مخرجش از بیخ
الف اماله لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبود جداگانه شمرده شد بخلاف حروف مستقره دیگر
که مخرج آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها از مخارج اصلی خود دیستند در اقم الحروف
مکرکش ست اینکه همه اینکه هر حرف مستقر دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیست الحمیس بر
لول جیم نیز صادق است که بر مخرج اصلی خود نیست بل برحد مخرج جست نهایت کار آنست که دو حرف
مستقره دیگر دو مخرج باهم مختلط شده و درین حرف بر حد مخرج اکتفا رفته آری اشکال سوال گفت که
لول جیم از مخرج خود یا بیرون به زیاده بخلاف حروف دیگر لیکن تحقیق آنست که این را حرف نفس
مجازی است که حقیقت حرفی ماده و عتر از وصف ضم چیزی دیگر باقی مانده و ملة مستقلة باشد لیکن
حرف دیگر دار هیچ است که این ابوطالب مکی در رعایه می آرد عدم ب الهون عبد الاعجام روی القیم
الخیاشیم ظاهرة و ابو حیان در ارتشاف سکوت مخرج الخیشوم و هو طلول الساکنة الخفیة الحصاة
لم یجی الا الغنة و اما الساکنة سکونا خالصا کالحول فی نحو لیشربن فسنوبه حتی ان مخرجها مخرج اللولب
المتحرکة و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله فی وجود که بنام مارکی اوست ذکر کرده
شده من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها فائده حروف بر دو ضرب دوگونه است اصلی چنانکه
دانستی و مستفرعه و آن عبارتست از حروفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در
شرح اصول و بعید دیگر افزوده یا اقتصر بر حروف مخرج حادث گرده لول جیم داخل حروف مستفرعه

وحروف مستعمله دو قسم دي اول مصمت وآن سیزده حرف دي اوّل قول شي مذكور ودوم الف ممالا مخلوط اللفظ بهال الف ویا نحو الهدی والضحی بر قراءت حمزه وكسائي ولیسارې ار السادالرّلي سوم الف تفخیم مائل بجانب واو بسبب قریش مثل الف صلوة وزكوة وحیوة وار ربها سکره رسم اي ارابع وصلوة ومتّقي وطلاق والظلام بروایت امالوجانب واوكرده وایمنی ورلغت اهل حجاز سائح سب وباعث بران لی كردن اناله ساست وتعص نحو بالی گسه ابدکتاست الف نحو صلوة لو دسواقی ایمنی لعت سست لیعی تادلالت کند برانالة این سوی واو چهارم صاد مهمله مخلوط بزاي معجمه مثل دال وطا نحو قرو لسمعل وبرراط وصهماالسبیل وصراط که گویا متل بر سعوطستود خم وششم جیم شین معجمه مخلوط اللفط بزاي معجمه مذکور مثل دال نحو اجدر وشدقي هفتم شین معجمه مخلوط اللفظ بالجیم قبل دال مهمله نحو اشدق هشتم رهشم و نهم لیمره حس می لسبی مخلوط اللفظ میان لیمره و لعت وا و واو اشکل ما دنصمل مهوگزلسست یازدهم لام فخیم دلفط عبد لحد صمد وفتحه بوا اسکه لست دسادو صاد وطا وظا مفتوح ومضموم وساکن باشد نحو متصلي وصلال وطلاق والطلام دوازدهم ماي مخلوط اللفظ با وا دسل فعل ویح باسکام بالسویت راو سیزدهم میم مهمله مخلوط اللفظ ماراي معجمه نحو سقر اما عیر مستعمله كه در قرآن مجید و كلام فصیح ملیح ساده نه یا رود سب اوّل ثاني ماي موحده بافا دالعكس مثل لو دور وعل و بدل تبع دا اصبهان وآن وربر مسس ثالث ست سوم جیم مثل شین مثل اجدر کاشد اما عکس آن صحیح ست کما سبق چهارم صاد مهمله مثل سین نحو صبح کسبح پنجم ضاد مصمت مثل طا کما از صالس وآن رلغت قومي ست که در اصل حروف آنها ضاد وجب نیست هرگاه تکلف ادای ضاد مصمت از زبان ایشان برمي آمد فارسي گوید پس ضعیف بیشود طاق آن در این حروف گویا مخرج ضعیف و زبان بهنگام ادای آن از مخرج اش اهیلی شمال دستے گوید ضاد مصمت مثل تاي مهمله مخلوط سینه لیس گوید و اصرب زیدا اترب زیدا ششم طاي مهمله مثل تا ای ظلماة قوفاییه مثل بطالب کما است هفتم طاي معجمه مثل ثاي مثلثه نحو ظالم کتا لم هشتم کاف مثل جیم نحو کافر وحافر نهم عکس آن مثل رجل ورگل دهم قاف مثل کاف مثل قل وکل یازدهم

نوٹ صوتي کلمه الف صمت مثل نیلاس ومدت مهمله قافیه وبقيه کل ساکن ست ... (marginal note, partly illegible)

واو مشکل یامی شخصا بیه مجهول عورستی محرف و مشابه حروف اینست دو در زبان عرب آنست که هنگام
شروع اسلام چون مسلمانان کسران عجم را متصرف شدند آوردند و اولاد ایشان زبان را با زبان خود در آمیخته
پس زبان خلط کرده شد غلط متعدد و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب عموما مستثنی است ... جزء
معدود اصلیه و مرکبه فرعیه فصیحه و غیر فصیحه بیست و شش حرف است اما این تحقیق او محسوس مشهور
است و در بعضی کم دیدن میر گفته از جانب که صاحب رعایه مخرج ... شمار آنها کرده بعضی معرفه
منحصر کردن و غیر منحصر را در ده و اسقاط دو جزان مصنف علامه از بیان مخارج حروف فارغ
شد حالا ذکر صفات شروع ساخته بدانکه جمله الفاظ حروف اصل و چهار است از آنجمله الف
مستثنی است از اسما موصفه مخروف اما آن رمی آنچه مثل حلقیه و لهویه و شجریه و اسلیه و نطعیه
و لثویه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف است و لهویه آنچه طا و غیر گوشت
پاره که زبان در حلق معلق دارد و آن قاف و کاف است و شجریه جیم و شین و یا است که از شجر
زبان پیدا شود که مصنف آنرا از وسط زبان تعبیر کرده و اسلیه صاد و زا و سین است که از اسله
زبان یعنی طرف آن پیدا میشود و نطعیه طا و دال و تا است که از قرب نطع سقف حلق اعلی یعنی سقف
حنک بالا خارج شوند و لثویه که از لثه یعنی گوشت دندان پیدا شود و آن ظا و ذال و ثا است و ذلقیه
لام و نون و را است که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و شفویه با و میم و فا و واو است که از شفه
یعنی لب خارج شوند و جوفیه و هوائیه حروف مد و لین اند که از حرف ... و ... این هر سه را
الف هوائیه ... هو ... حرف ... است و آن این چهار صفت است که ... مصنف آورده
در اصول ... کتاب آورده اول مجهوره و آن جنس حرفیست که ... بیان ...
هنگام ... آن اگرچه متحرک ... شود ... این حروف ... مخرج ...
دارد ... ملفوظ ... اگرچه ... از ... شود ... از ... آواز قوی
... آواز است اگرچه
... گردد ... قوی ترست ...

اما مهموسه پس بهموی الا انماء مده و مجهوره حروف مجهوره است طالع فو ثوی کس او شفر احمد
ساده توگرم شد مهابنا میکه جهاد گرد لشکر منقطع آمده است زور دار و کرم سد و قلنک جها کرده لشکر مطبوع
و قونام تخصیص است مجهوره دیگر این ست طل قسد لکیتم کررکطاو دیع لعی زور دار صاحب یگر دکلظوی
را همکه گرسته سخکده و صوله که ملسقه صدا ای حرفی دم از جریان سد و اگرچه ساکنش حوالی
حول اب و آن را بحروف مهموسه ضعیف ادا کرده با هرکر قوسه دا مدتی سداو
ست رهمه آن از که مصاد که معلاده الطیان و صصیر دارد و جا استعلا دا دهمه رصفات موسب
بحروف را ادا نکه بهمه باین اسم مسمی گرده سده امدکه تمکن د لعب بعضی احوای صوت و آوار حتی مطلق
دا اواد حتی اقرام ست و امحروف نیر مصف دحی احمد در حتی در وجه سسه مگو بعد را که ملحظ
نوعی از جهر ممکن نیست تماما الف مهموسه که با اخفای صوت بهر ممکن و اگر چه اسی کرد اسحان اتساذ مادرس
مجهوره نوع ساده می محراق کا قاقا تو دو توی لی قی تحش المقاب وصاحب کسر آب از حروف مجهوره
مسه کاف از مهموسه و لیکن که کچگونه در اطل دم او جریان سه معقود و د قالی جاری میماند اگر گوئی که
از سر دو مجهوره رخوه را ادکه صوت دو لی جاری ماند چنی گوید یادا اسکنت الا عماد و جری
کما فی الصاد والظاء والراء والعین والیاء فهی رخوة ذال التحشب و المصوت کالدال
واسم والظاء والدال فهی مجهورة شدیدة لا تتقی پس عدم جریان که از لوازم مطلق مجهوره است در بعض
آن حکم به ماجریان باهم گرد و آنچه است که بعضی ازان حروف رخوه صد را ذکر از مجهوره
برآورده در مهموسه داخل کرده اند و قتا کاف را بالعکس که کیم اند مهموسه عدم جریان نفس معتبر
جریان آن و بهرکسه ارسال عام ست از اینکه با جریان صوت باشد کرد اخل مهموسه رخوه ست
و مشدده حسی که درانرو ان واقع که مجهوره است در سه منشوه و آوار جاری بماند بود از ذات که ای
ست بالعکس نیز چه یکه بعض حروف مجهوره را داخل مهموسه و بالعکس کرده است رین تقیید عاقل
و قی که صفت مجهوره و سه یده ... است درآن سرده و حتی که گوید مثل الجهرة مخرج صوتها من الصدر والمهموسة
مخرج اصلها من المخارج صافی الفم انتهی وصاحب قاموس در همس می آرد حرف الصوت فی الفم

تمالا اسکرب لس سموت الصدر ولا اجماره فی الحلق انتهی لکن زرد ثم الحروف این قول محقق
ست برآنکه در حروف مهموسه با آنکه نفس حلق موجودست که از سینه بر می آید نفس در قوس
حروف مهموسه از آواز صدر گریزی نیست کما لا یخفی اگر گوئی در مفهوم مجهوره چرا اذکر نکته سکو
و در حروف حرکت که از حول گرچه متحرک حوائی مستند و مسدود و مفهوم مهموسه خلاف آن حرا
معتبر کرده متد گوئیم بر برآنکه سکون بعدم جریان مناسبت نزست با حرکت که نوعی از جریان بر
و مقصود آنست که در مجهوره عدم جریان نفس موقوف بر ساکن خواهد بود حسب اگر متحرک خواهد بکر
مدد بر جریان دم میباشد و چون در متحرک قدرت بر جریان بماند در ساکن بطریق اولی که بلو بود
دو مهموسه برعکس پس نتیجه مدار الی نتایج ثانیه و ما عاش در تعریف مجهوره تخصیص حرکات کرده اند مش
حادث استقاست بر کرد ما ده اگر گوئی برای متحال و اختیار حاجت و کاف را که باهم در مخرج و اقر
چرا که مقرر کرده مهموسه و جارا که باهم کمال اتحاد میباشد در جرامه نزکرده ما اشیاء کما سعی جهت گوئیم زیرا که چون
اختیار در بسیار حاصل شده در مقاعد بطریق اولی حاصل خواهد کردید پس گویا حصول بسیار در من دو حرف
در مهموسه حروف ظاهره نوع است و در تمثیل میم و لام این مطلب حاصل نمیشد و حروف مهموسه ده حرف است
که مجموعه این است سَتَشْحَثُكَ خَصَفَه الحاج در سوال خواهد کرد و ترا شخصی که آن را بر تو
و مجموع مهموسه اصول و آنچه حال در الرشافیه مجموع است جمع آورده سکت محنه متخمص حاسوس فشر
او الخصوصی قهری و صاحب قاموس گفته حثه شخص سکت والو مهدی گی در دعایه گوید سکت نقصه
و قوله ستشحثک حصفه ملح ... علیا ... اگر

حروف مهموسه را جمع مجموع ساخته

و عبیدو کرده اند در برآنکه مصنف دیں کتاب های اصول غیر مجموعه مجهوره بیان نکرده بل بر غیر مهموسه اکتفا کرد
دانستن ما سوا حرفی موقوف بر دانستن آن حیره میباشد پس موقوف علیه را مقدم باید آورد و دیگر آن که
تقسیم حروف اعتبار صفات متقابله منتهی شد لهذا مصنف از تقسیم حروف را با هم کرده قطع نظر
از تقسیم اول تقسیم ثانی ساخته در آن سه قسم وارد آورد اول که نوع ثالث است از صفات دیگر که

اصلی حرف فتح معروف در مخرج او نسبه سود اگر سالکش حوالی قصد شود گوید قصد اسراد
اول ساری اگر حد در نفس حرف نفس جاری شماره مثل ما و کاف کراز هموسه است و آن نیست
حرف سست نمود آنچه اصلی ان قطعیت می یابم تراکر ترش روشدی با سراب تا آب همچی مجهوره گویا
اصل کرفتش کداش الا رسانه میابم ترا که اظهار سکنی مجهوره و دیگر چند گانه خمس حدت او مطالع پس
دیگر مجهور کی کن می یابی خود مطالع تر دیگر آحدث خمس است جیم یا قدم طلس ترا دیگر طلسم احدث و
مید یا قدم و ابتد حرف برا این جست ما این نام همی کرده اند که از قوت اعتماد بر مخرج خود آوا زرا
جریان بار سیدار بدو حمس معد یه سازند در سد ت و لعت اصلی قوت ست و قسم دوم کرده جهارم
صفات مجهوره خلاف آن است دستر جهر گو بدین معنی عرتیکه مهموس بهنگام نطق بحالت سکون
جاری باد و اگر در ادکم بعد متمد شود مثل است مثل آنکه سیرده حرف ست مجموعه ما اینست
حثه شخص فهو حط شخص تکد ما ست کر و شخص حص ما مهمل مرد که سخو آوار پست گرد اند که هم
ضعیف ست دال در حال در ار رسانه تعیین آورده حثه شخص سر صدت فرد فصا رسا حسیص کنیم
شد طعن را جعفه حیص رجوه با لکسر در لب معنی رمی ست و آخر وصه سیر تر هم و صفحه الاتحاد
مخارج مساعد که صوت دار جرارال مالح عسود و قسم سوم کولع لحم ست بهم وسطه بانی هو دو
اتی ما میر سد دره و در جزء که حروف بدچهار شدت دار ند در بسیار است مجموعه آنها الحد بر وضمها
اطل لکسر لام و جیم پیم ترا استعجام ست در وضع مسعود متصارع از ارتع مشبه بر میدان سما ست
یعنی جیرامی ترسیدر ما یا مرادی ترسا مار ار تحمل کردم ما لقیح حرف ملتبس ماند و بر قرارد رو ایت یعنی
روایت مکر دانست از ما آخر رسد دیگر وچینا شمر شیبه دلی در دو سه ما عمر ست همه ودیگر و هر علما ای که
ربا و مجموعه دیگر شمر عیشا یعنی و در مدم من حتیمی را اگر کردی در تعامل ست درت در حادث سکون
حروف را بیرا اسمار کرده مثل ساتق ما منزح آنکه معتقد گوییم ر سرا که اگر متحرک معسر مسکود
و حرکات اساس احوات لاعت و باد و او دست و بها بیر ار حروف منوسطه اند کرلی الحله شدت
و رخاوت دارند مس حرکات بیر نسبت متد ب انفصال آن حروف حالی از نوع رخاوت نمی بود

اینست که ماده محقق معهود کرد اقال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه در کسائی درست می افتد که
حروف علت را از موسطه متمادیه مشتمل مصنف و صاحب ارتساف و صاحب رعایه آمکرد حرکی

گردانند حروف ملطه سمو که روح میبها مختص شمر و حرکات اعلی کاسه طلس بر زبان گردد حروف چهار
مطلس ستعدیم لطلس مرستین اکاطای سمه لسب جهر و شدت اوست در اطمال و
اطای مجیبه سبب رخاوت و انحراف حاسه لوک زبان باصول ثنایا است و صفا و صماسه
کرای الرعایه و ایسر وجیه را حروف اطباق میر گو مید اطباق ولمست عبارتست از مطابق
کردن حیرے با حرےسے و قند لمسطیه اگر الصسیعه سم فاعل ست چنانکه از کلام مصنف و ...
که مطس کرا سعل زبان را بر حرکات اعلی و صعف حروف مذکوره بیان کرده و در اصول که سما ...
اللسان بالحنک الاعلی مستفاد میشود و از کلام شارح جرید صراحته پیدا است پس اطلاق مطلسه بر
حروف مذکوره بطریق حقیقت نباشد بلکه مجاز است اگر صیغه سم مفعول است چنانکه مصنف در شرح
سول امد مصرح کسعله و مصه صدکه عمه هذه الاسماء الثلثه بصیغه اسم الفاعل ای المطلعه بصیغه اسم المفعول
پس مطلقه و حقیقت صفت زبان و کام است الاقرب به حروف بطریق مجاز است که حرف و یکو
صفت قطعان واقع شده و محتمل که از قسم حذف و ایصال باشد ای الاصل مطلق علیها کما یسماعه ی
لرصی حست قال فتکون الحروف التی تخرج منها مطلقا علیها ادو الاصل مطلقه عند المطبق ... کذا
الرعایه و غیرها کاستر کس اصلا سرکه فیه کذالک کجا روی و لوح سم صفت غیر المصنعی غیر مطلقه
آن لسب و هم حروف باقی است که زبان بکام ملصق نمی شود بحکام ساسه و لوح شیشی مستعلیه
ار قلس حروف انفه ... سار حرکات اعلی برداری بکام ملحق آنها اعم است از آنکه اطباق حاصل شود
یا نه پس شامل است مطبقه را اصطلاحی و ... عام و خاص مطلق است از مطبقه که در دراه ی

اینحروف نیز آواز جانب حنک اعلی بهم رسانند کذا فی الرعایة والوحیان محمد عاشق حسین آورده
معتما حتی نظر و لوع نهم منحصر کسر جانی آن یعنی ورای مستعلیه وال نیست در حدیث
که دال هنگام ادایش جانب اسفل انحیاص می پذیرد و اینها را مستعلیه نیز گویند از استعلا

مستفلة از تسفل

یک حرف سیاه

معنی ار درد بعد قه معنی قطع ورنه کرده معنی ستدرت حکایت مستطوکین بسته دستی شادست نیز بود
وحماسی کرحالی ازینحروف ماشد عجمی بسند عربی وبعضی عسجد راسیر عجمی گفته اند کذا فی الدقائق
المتهمد اگر گوئی این قاعده را چه سود است گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخف الحروف اند
ساسی رباعی وخماسی در زدن وتقیل سربسا سرپس بسیار متعادل ومی انحله سبک گردانیدن انها
خماسی اینحروف را با وائل آنها گردانیده اند پر دلالت عبارت ست از فصاحت وخفت کلام

و اینحروف نیز

ودال مطلق

وشموعه اتی مرصل مرتعبیه امرست ازامر یادر با الفصیحه ماسی ازمرور وصل ناسجر است معنی بهت
دیا الفتح بمعنی عطیه عماد ثبتیکه واحب سود کذا فی الصحاح مسوحه دیگر فرمس لیث گرست ادعا قل دگر
مثل و دیگر بل سر کذا فی الرعایة ولوح یا رو هم مفت لفتح هم تالی مقالات یعنی ورای حروف ست
دلالت هم مصدر ست بدامو الظاهر من کلام ودمن کلام غیره ولیکن ابوحیان گوید مصدر رو علی
او زده حرف ست حد او نیزده حرف علت را ازاینها خارج کرده منقسم دلالت و صواب
د حروف صحیح مصدر ده تسمیه آن آنست که مصمت در لغت چیزیست که جوف ندارد وفی الصحاح
باشد و این حروف نیست و لعله تنقل اند تقصی برآمده که مصمت معنی ساکت ست اینحروف
نیز ساکت اند از سکه ازین حروف بنهادن بنا نهادن وبقیه ساسی رباعی و خماسی بنا زند و اول آنکه گرچه
دلالت معنی مصمات وجه کلام مستعمل دلالت بر سطر مصدر است تقصی اسد که سکون

فصاحت است کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند همس بمعنی مسموع است و آنچه حروف
غیر مسموع اند از آنکه رباعی و ثلاثی از آنها تنها مرکب نشود و مختار نیست قول مسموع است که همس بمعنی در
کتب لغت یافته نمیشود نوع دوازدهم حروف القلقله که در قد ای در جمعش این حروف اند قطب جد
معنی قلقله در لغت جنبانیدن است و در اصطلاح مشابه زبان یعنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز تا صدا از
سینه مشابه زبان در مخرج نهایت اشدد و قلقل ... ممتاز نسبت الجهش و حرکت
از جهش شدید زبان در مخرج بحالت سکون بر می آید و علت آن دو چیز است یکی سدت که مانع
جریان آواز است دوم جهر که مانع از جریان نفس است و هرگاه آواز و نفس هر دو از جریان باز ماند
و تحقیق شده پس ما را اسکان اضطراب حرکت زبان حس شده حرفی مسموع گردد و بعضی باید
کرد عین و قصد قصد حرکت دارد و تنها از استقلاله و مفتوره و حروف القلقله پیر گویند القلقله
از آواز کردن طایر لقلق که ماکلک شهرت دارد و آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و جلیل
گوید قلقله بمعنی شدید آواز است و لقلقه بمعنی شدت صیاح آکر گوئی در حروف حالت سکون
چرا اعتبار کرده گوییم زیرا که درین حالت ظهور این صفت بطریق کمال است لهذا ابو محمد مکی درعایه
می آرد این صفت در حالت وقف اتم است از حالت وصل حافظ بعضی ما صعی معروف
بالمحصول رطیع بالفتح بعضی زبان سرما که دراک باید طاق شکم و نزد بعضی اصل در ین صفت قاف
است اسحاق و قرطبی با حروف حلق و حروف باقی باوی مشابهت دارند باید بسبب آن از صفات سابقه
که با همه جمع و صفت سه کرده میشود کذا فی الرعایه للمکی و نزد جمهور بای موحده در صحر است و ساده
و بعضی محویان و مارا ای در حلاقش زدند و بعضی سر آورد و قلقله سمره کذا فی الارتشاف و مااسا
از حروف سیر است که در بعضی آنهاست تمام صفت و صفت بهمراه داخله حادث شده و متصل جمادگه
حیی الاسراس را در آورده و اصل ... ما ما دارد لقمی مدخل صعطه سل ... و بعضی
حسب درین حروف اسد التقی باشد گویا قصد حرکت و حالت وقف و ... کذا فی الرضی نوع
سیزدهم حروف الصفیر ما ... ارجح ما والاحوال ... مثل امسر آورده

ای حروفنکر یاصطلاحها آنرا می داد آوارمرح تقیبده شود حروفس حس دمس وچول ایحرف ار
کساره رمال واطراف تسایا مرمی آیبدلا محالۀ آو می ازمیان حداها مشابه آو مرح صدا ستواملا
استحروف را مسصرحه لوسد اگرکوئی حروفیکه عیر مستعلاه امد نسبت صیحی معال ثلعلا ا مدیس بارکسائش
لوح سیرذم باس وحروف اسعیر لوح چیا دهم گونم آنری فکس چول برای معال ملعلا اسعی اکا
در الراثی مصطلح شوده ست اوحدآ مرحدهست مستقل حدا کا مرقرار مداده امد محالات صعاب سامد
کمدمعال مبر کاست نام حدا گا بدا دورح چهار دهم ماحروف مکورست مرمرکه ببکلام او تم
کساره زبان وانحرجس معرسدوحی لحر معلب تکریری کرد ست وار سحاست کرحرکتش را
مسلی دوحرکت سلا مدکیاحی ے الاماله کداری الرحمی فائده طاهر کلام سیبویه ومدهب سترنج
آنست که کرر صعت مرحرف راست که تکیکاه مسعودهی میرد وتعصلی وراز آسد کرکریرد رای
مسد الطاسود وانحرحیال گیدجوسر معلوم میشود وبه ازکسی ازحمص عرست سیده ام
کدامی ارسالات لوحمرکی در رساله درحال نکریری آرد اطهر مانکول وکات اولکاب الامتیه
لوسع ماحرد هم اانحرافت وحول ابی صفت مختصر حروف واحدست لهدا اگسه لکلامحرف میحر
دره الکوار محرح دصعت خود تحراف مرده محرح وصعت عمرخود متصل سده است حلام
تحصیص ادحروف رده ست لیکن زبان دا داخلی ازحریان مستکرد حوه باسد محرف سده مالی
بمحرمصعتنا سده گردید اسحد بکیه مامع ازحریان باشند باسد سادهحل میں پس انحرف مساکیه
دسده ست وحتی دعه تحرانس کوبیده شدن ازحرکت سلی وقت ادایش حیا عدمسمود وآوار
دال صریح مادست می سد دل پهر وکبار مارکست رمال راه آ ازحالی مکدارد وآوار ازیرو
باحسه سد مسدود که ترال دالوحیاری لام وراهر خود را سحرف ابهگوست که حی الادلسامب وحول
سعد مسلام ازموضوعه علیه ازجاه که مال محارح صفات لوده ازح شده حال الامیدال اصل
مذاهب برنادوحس دبا اکر ادعاده وعرص معارض دمر تصحیح ای ستارکیس در
کمی ومحارح شماره کا مذکور ما معارض در کست صفت ارصعات ماورده کاه وقت سا

نقل حرف اول ہمانست زیراکہ ادغام عبارتست از نقل حرف اول و متصل گردانیدنش
بثانی چنانکہ ہر دو واحد نماید وایں را دو چیز لازم ست سکون اول حصل باشد یا بالزام یکی
از حس دیگر تا دو ہم جنس حقیقی پیدا شود لیس قیاس آنست کہ طلب ضرر ترتیب اول باشد ازین
تغییر اول ست کہ مفہوم ادغام داخل ست مگر بعد حرف ثانی اول کسرہ مثل بسم اللہ
کرو او نا باکرہ ودیا ادغام کسرہ بالعکس الآکل ہم یہ ادغام رابست کنند حقیقی و مرد
عارض مانع ست زیراکہ قیاس اصل ست و حالتش عارض و عارضی باشد لیس مراد از عارض
مانع مذکور ست مواضع دیگر از حروف حلق وغیرہ کہ آنہا را استعمال کم ست و عاجز از ادغام کرد
سرہ ست و آنچہ مصنف علامہ در اصول آوردہ کہ مراد از عارض مثل اول اول احتمال
ست بحیث واقع حاجب و تا المعانی بر آنکہ ادغام واو و یا در ست از بعا مر حیث ملک
متعین ست زیراکہ اعلال مقدم ست ادغام چون قاعدہ اعلال داو را اگر اعلام مثل الام
و قبل اعلال معارض ست چہ محرک یا وسط ربان ست و محرک دا ہر دو ست ملک ا راح آل اد
قول مگر بعد از قاعدہ ادغام مقدم معنی ست از شکوہ از حاجب ست سوال گرفتہ کہ
ویا ادغام ست معارض مہ محرک بار شدن و واو داد صدائیں سوم ادغام دو ادغام ست
در حادث ولیس وغیرہ بود ادغام ہر مقارن میں امدو اللہ راجع از ادغام ہیں ہشود در اعلال واو
ساخرہ دو ادغام درد داخل کرست ترجیح کہ مستعمل جد علمہ حرکی از حس حرف دیگر دو مسام
اسماست از یک طرف حرف علت باشد یا مد کی واقع حالا در مال مرتج دیگر ادغام شود کسی حرفی
نجی در ایک کلمہ مسام و حادث لیس با لیس لیس نہ امر اسم است کدانی الصحاح
عوض طلق دو یں ہر دو لقصد ماضی اول سمی محکم کرد دانی سیج راد وحہ اگر دیں ہم بعد ادغام لفظ مرکر
شود امس ہر دو بود و معلوم شود کہ ادغام اوس صحیح است با ہل از طاما و محس ست حال یعنی تما
ودود نہ الفتح واو دست کول طا دما مر دایل ہتکار ہمی کو سد کدانی لاسم سحو تا او ستہ لعنی ساحس
آن وہ ادد وقد التحرک لسمی ہموار کرول دو تا بالتحرک لسمی سمح رول و کشت لمس تزال

رسیدن سائل مصدر سیر دو یا لعج ست کذا فی الصحاح والقاموس سه المتحرکه و آن صاحب در
شرح مسعول آورده و در شمائل الشناس آرد و حه دیگر سیر لازم می آمد که ورس است که ساکن
لا الحصل ست مانند اوعام ساکن متدده و زمحشری در مفصل میگوید وره تدیکه مانع ذکر کرست ماعیی
اعلالیس در مصوب او عام امی حرف حا کلمه در مصارع واو عام منتفی عرب سبب ثقل
ای باعبر دو آله و متدوا خواره آورده فلیس متحیر علی الصحوال بالوصال فی الارکنات حاما و کره و ولد ولا
ویا مصدر رتند و ولد و بعص یا العرب القدم سبا بدو علی طبطه حال بر دو دلیله اتی و بعص ست
مسمی بوده جاری می وین حل ادهم لم بدعموا صماللودی فیالا وعامم الی الکسر لم فصولیا
بالسکول لا اصم ال لمه مجمولت ملزم السقل دو ل ورحمو دیلرم الکسر بیس سعه متابع
ایں مروحصل و تکا وروقد آروول و عکر گفته مسعود کتاب تعیج و ولا مسکو بید جه اگر سکون
دعام متعق نسو دخل حواه بود و اگر ادعام شود مسته جواد شد مصدر و ذکر استعمال

تمه و طلده معی و اسد مصدر الحصر در انتج باو مطا استعمال میست وقول مشیه جواهر شد مصدر رتو میر غلط ست
مصادر س ود معصوم واو ست رتد و در کلمه اعام لعیح و دحو اهر بود لکن جول حاری
تقریح مصدر مکره و مراوس القاموس لدود بالفتح و او مسمی محب ست اگر کی در حال
عمل یا وجود لم یوم الساس با بوی ال او حی محمد دیوالی حولا ادعام جا تر که مصدر
جواب اول ستیه از جواب مصمد و عطر آل که سکون اول دلید ست لعار
مستحق گر دامیده است که رفع ممد رو معه اطهاره حیر دال صحا کرده ست حی آمد و
وقوله دمر کبات کلمه حیرا وست الاصل دو کنف سیو اگر چه الضیا س محک ماخی
جون کلمه دیگر کی الا انعکاک سست ارح الساس س حمل حالا در سال مطلع
سعی مدیر حلقی که اوائل اصل ست جامع مد در صدر عجم بسو دوده بعلیت

ثانی با ل ر که حرف حلق کمثل درین حروف مدسست بر مدتی و عاست بعده که سوری قصد
س مرتبه بحاحامه مست ادخل در ان است بعضی تر در مکر حاست س ربع مست و تحه بعض
ساحس بهره اصل اربع که مدحطاسست نه واحست اسد اصل اس کرمع ناوی مدل کرده
دهام مسه نقل مکرد و اکرادحلق مانع مدل بسا مد دهام تعطست ثانی با ول لا قم مدو س حلاف
قیاس ست مکر عام حاوی محمل مع در عیس وهای مظهر حلق در لسعم
دها تیما ی لعاد ثانی ل نواں سست کرده حلاف قیاس ست لیکن ر طلب دل سا ی
دلی ست کرس مو ست اصل ست مجو دمحکوموه اصلا مع معو ومحکس رساله مکساله و اد محا
عملا مع مدمع کرس س ور قول مستماسست لسی طلسه ثانی اول و مکر دهام تعاکے
معصد ست دو دعص محمه دخل حاصل مر وست محو سلمکاب اصلاح عکاب وسکس کو صعد
عود وبحو ملکوما صاطع حاد ما پام سسان حادم اوان قول سماسب لسی سرورملب
دست مارس سیکه س سرورحرف لسعب ورسب دلس کو ما رحرف حلق حاصل س حکم
حروف و کرسه اکرد مدتا سکو حول سرو و رمحح مالس حلی مدکو ماسکے ردکر دخل مست
در دهام محم و محاولا اصلیما معصم و مع بولار صعف سب در مدمعب سی ممسم و مصحح و کث عام
داد هام حروف صدوی مستعر ی لا عر تبدلت تسرد رمساریب محح و صعت مسع
مد در معالس کو سکر انصار ر معارب لمرح ساحته حاصرست وعلته امتناع دهام دای
دستر حسس سر کاسد محرف رحال حو دست که مر سست ر مکه د حصاو اصطا لیست
کر لا محح لام رسسده ودروا ور و مالس ست ودر مسم حسه وددسی عشی و مشار ما حادث العدا
ماحیم یا وجود شدت تعارب محم سود ورد وا نامیعب ود ربا نکرار لسی دهام مر کاسه امر محرف با متوار
محح و الصعد سرد و محح ست کر کونی کلام ردا دهام متقار س ست لسس ماحب دکرومتعا ثده
کو صحم کرد کر بی کردمتو سم منشر که دهام س حروف امکه مکر محح ست و س حالا مکه مراد طلق سعات
حره سیحروف ماتست رالاحیه و اگر گوی د میس ار و مس تاح حرا لوں را ما را او مسسم مدل کرد ند

معنی ... منتفی است گویم ممتنع ادغام این حروف در حروف دیگر است نه ادغام حروف

زیرا که چون در سیبویه و غیر معتنی شد که آنکه اعلال مقدم است بر ادغام اعلال کرده اند و یا الرؤیة را رویه
بهمزه اند بدو حال تا بجاره که ادغام یافته شود بیشتر ازین که ممنوع در ماعن قبل ادغام متقارب است که تا ... ...
و اگر گوئی ... متقاربین نیز ادغام ... نمی یابیم که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل می سازند
... ... تقدیر ادغام متقاربین ... افضل شود گوئیم ابدال در متقاربین بمحض
اقتضای او علم ... ... ابدال بسبب اعلال و اجتماع دو حرف علت با سکون اول
است که آنها برای ادغام واو را یا کرده اند و اگر ... یا را واو می کردند چه مقتضای ادغام است
که اول را بثانی بدل کنند اگر گوئی اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع واو و یا با سکون احد ایشان شدی
که در طویل و ... نیز بدل می کردند گوئیم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول است که در طویل
یافته نشده و همچنین ادغام ... ... در حرفی که متقارب المخرج و الصفة باشد در جوش ممتنع
برای ... ... سست ... که رعایتش نزد ایشان اهم است و ادغام تای استفعال در دال کلمه
دالا ... که ساکن الاصل ملاست بایست متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام نمایند اجتماع
ساکنین ... ... با ... و ادغام ... با وجود اجتماع ساکنین
در قراءت حمزه ... آنچه بعض شارحین ... را نسبت اسماع و ادغام صفیریه در غیر ... گفته
اند ... ... از جاده راستی برکران افتاده زیرا که در مثال مذکور حرفی از حروف
صفیر با غیرش مدغم نگردیده بلکه غیرش نیز در آن ادغام یافته چه سین که از حروف صفیر است در آن
ساکن ... است و او تا مباشر تای استفعال ... ... واقع شده و ادغام الف در متقارب
ممتنع است زیرا که اگر الف را بحرفی دیگر بدل کرده ادغام کنند ... ...
است ... ... اگر ... ... ادغام کنند سکون مدغم فیه لازم آید و ادغام همزه در متقارب ممتنع است

والآخر یعنی مربع صورت که در صفات لا دیگر مقصد اوست ما تی مراد ابدال ادغام صره و وجود هم جائز مع جامگه
در بستند و اولی جمع باشد مثل سائل رعیل قوله مع ست متعلق ست که مراد از ادغام صوتی مشهور
صره و جواز ست مشکل و از اول ادغام تاریخ شد و تفصیل جواز و وجوب و امتناع بر دارد و تصحیح
جائز ست ادغام ها و عین در ها مقتضای بیان مثل اول ثانی ابدال حلقی و اهل مراح
بر جمع حصول حیثیت مثل انجیر جواشیار بیانی خود را و اتفاق کانت و ششه وه ساقی و تحریر معار
بیان اولی ست دیگر ادغام برای بحیثیت می باشد و ادغام حلقیه اگر حاد و عام راجح و داخل حالی
از ثقل نیست و صحیح ست ادغام حاد بهم و آنی و عین بقلب آن هر دو خفا بعکس صورت
اول باد عام راجح و داخل ابدال اول باثانی مثل او محو و اد او بحاد و چنانکه گذشته وحدها
در سلاخ مثل مرح شاة و باد عیم وفا ابدال اول ثانی مع ترکیب شکنا و اجرت علاقا و صحیح
ادغام همان عین و حا بر وجه دکلیه مسان اشارت ست بجواز ادغام در جامعین نحو اتبع حارثا
بران بر سبیل خلوص با تجنید و مانعی رسد شلخ عنکاف پوست گوسپند جوه مکش و همان قاف و
کاف نحو الم تخلقکم و لاک قال با ابدال اول بثانی لکن ابدال قاف بکاف قبس ست از عکس
ز مراد کاف قاف ادریسیاست بحروف حلق ارکان و ادغام جانی صحیح صوتی مسموع اگر دخل ست بر جانی
مماس لطریق تعددد رو ستره فلا اتصاص سکنا اعتراض بر بعض شارحین و همان طا دطا
بحوالسنا الطالا را و احطتم و دال بحو اقمدود و تاکت و او گر اصلا در گر و باد تا بحو ایتت و ورث سوره
ابدال اول با ثانی در اشکال مذکوره متنی جائز ست از ادغام سبب ارین حروف مسمع و ترکیب
غیر متماثلین اس او تمام سی صورت می دارد که استخراج اشکال آن با ملاحظه دا قعت ممکن نیست و
صحیح ست ادغام هر شش مذکور از طا تا دصاد و را و سبان و این هر ده صورت است و دیگر بلکه
حیوط فرنضد وسکت و ورث قیاس زاو و شمیع و صیاب هر یسنه مذکوره با کنار بگیرد این شش
صورت دارد نحو شقیق خرید و شع و در گر و حتیقد یه بستان و قرس فرجیه و ضند یدنه سه
صورت در تماثلین سدائی شود کما هو لطائف و تائی ادعال گر علامت ماست کلاست

واین کلام متالف ست که تاثیل ربط را در ادغام حروف مطبقه کرد فاکلة ابسط گردد و دوگا
مگر کوئی جوں مقصود ازیں ابدال ادغام ست ورفع الابدال ادغام آنست که اول را ساکن مثل ثانی کنند
یس چرا حروف مطبقه ابدال نکرده مگر گوئیم در ین جا مانع موجود ست یعنی بقای صفت مخرج
که اطباق ست و ابدال با بقای صفت محفوظ نماند و آنچه مصنف علام در شرح صول می آرد
نا ما پیست و حروف مذکوره در کلمه واقع ست بعید و بر روایت بهتر ست ار انصر در حروف اسلیه برد
زیرا که الحروف قابل احتمال ست زیرا که بقای احتمال ملازمت با سلامت قابل تصرف
خصوصاً ملازمت با رعایتش اهم ست اگر گوئی که ادغام چرا جائز نیستند گوئیم بالصیر بلعت الاطم
ماند زیرا که تا از ست بعید ست و صاد و صاد و طای مجهوره و تا مهموست و صاد مجهوره و طا
و طا مجهوره و سرا با مستعلیه و حروف مذکوره مستعلیه مطبقه پس در صورت اتقا محال حروس اعمال
ارصفت استعاره بحالت لازم می آید و اگر گوئی ار حروف مطبقه خاصه بطا چرا ابدال کرده
که تصرف زیرا که قرب مخرج با تا دارد و قرب صفات با تلفظ باقیه را اعتبار قرب مخرج و صفت ست کیس
را بجمله ادغام صاد و ضاد مرگاه اسی مردود فاکلمه با سد با طای مذکوره بدل از تا جائز نیست
واظهار سرد آن کم ست کذا فی شرح المفصل بعلت طا تخسس فاقسل بخواقصر و اضرب جمله اصطبر
و اصطرب که تای ین ابدال را بای دمال ست بقا صاد و صاد با طا چنانکه مقتضای قیاس
که اول را با ثانی مثل کنند با ادغام صغیریه در غیر وجه و صامعی مشهور ست قاربست لازم می آید
و صفت سربایه که بر روایت من بهتم با لسان ست محفوظ ماند و اقرب تشاد ست کذا فی شرح المفصل
قائده علامه رضی گو مد و سے الست که گویند تای صعال از دل او روس استند بصاد و صاد
مستعلیست پس با جنس ادغام باید و کدام دلیل بر ابدال نا دلا با ظهار ما بد اندلس با صاد و صاد
با دته می شود و فی الواقع قصر مسامحت در یس ست زیرا که الحروف گو ید لیلش جواز اصطرب و اصطبر
زیرا که اظهار هیل او ادغام جیا شد پس معلوم شد که در بعض مواضع کتاب را طا کرده مراد ادغام ست
با تهم و اصطف فائده دیگر این جا ست در شافیه گوید در یں ادغام یعنی اقتصر و اقتسر

روی باد ست و سیم حرصی و حار بردی وا نظامی و ما مدرانی در شرح حروف و مصنف در شرح اصول
تصیاص کرده اند یکی ادغام ثانی با اول دوم ادغام حروف مصریه و غیر قس و دراجتماع و
ادغام حروف صوتی مشهور و متقارب در صورت واین شرح وخلاف قیاس ست ز تهم الحروف
گوید معنی اسماع ادغام حروف مذکوره است کرین حروف با عین مبدل شود تا غیر در عین ادغام یا بیک
عین جنس بدل شده ادغام با عین بالکل اسماع ادغام غیر رقاقی صفات حرکات
رجس جنس دارد زیراکه صوتیه ادغام عین و تحروف صفات و تحروف ممهماتی مسامتی دارد تحات
گردد شرح مفصل لطور با لول متح رد طاء دال دما و دال و طا و تماسب تقارب در صاد ذرا و
سین ادغام با ما با ما ادغام نیز شد در سته متقدمه جائز نیست علوم شد که ادغام عین مصریه قد
صحیح نیست و همچنین ادغام غیر صوتی مشهور در کهیا معنی که ادغام لول در تا و واو در او همچنین که از حروف
صوتی مشهور ست ثابت شد که با لول ... تقاضای که در صدا لول از حروف مذکوره نیست تجنیس
ادغام لام و روش علی ذلک قیس از وجه شده در ثانی که این سرکان با الاتفاق قائل این بوده مدر
زحم لحروف معنی مدر و مدد اما التقی فی الحال والعمل علی ذلک ثانیا الحال و شیبویه تجمع و تقطیع
نیز حکایت کرده و این خلاف قانون مذکور ست که استطالت ضاد از وست و ادغام
کود در فاکلمه باشد با طای مبدل و اجتماع تجانس محوا ظلم جمله ظلمت تا ادغام کرده
ادغام کرده واو ادغام طای معجمه واقع باکلمه استعمال با طای مبدل مثل اظهار حاشر نقلب
طا با ان ای با طای معجمه و بعکس یعنی تقلب طای معجمه با طای مبدل مثل اظلم یا اظّلم و اظطلم
که در اصل ظلم بود و قول بعکس با سه موجود است و بعضی نصوص مصارع مجهول مشیر است
جانب تحویر کرده مد و نیز اکثر لاستعمال در بین حالات ثلثه اظهار ست من بعد تلک ثانی دل
سر کسر الاستعمال ست اگرچه خلاف قیاس ست تا دلالت کند ترا مکرر با کلمه طای معجمه است و جمله
کسار حاله المصنف و این قول ... ست روایت کرده شده است ... و لدی لطلمات
با بله به عنه اظلم احیانا بیتکلم یعنی محدوح کسا سده ست که بید مدر ابال خود تا مسائی

بدون درنگ و استظهار وست سادن دگاسے حظم کردہ متعدد بسبب استعمال بروقت تس محل آن ظلم
می نمید دآن سال مای ددای سال موقت سالک بروقت بردورامی ومدد ماسه مثال مثال
ومال وراکد بن سرسد و فاکلہ باشد دال سود وجو باریر کہ تا رحمد مشدہ بیدہ ست وال و
ماتیج سین مضعوره رحوه ودال سطه محبوره سبب مناحات مسان بادرایں حروف کو موصع فعل لو
تمام ادال مهلہ کرقریب محرج یا وی دا دو باد دال راقرب جصف ہمر سی دارد مدل کرد مدغس
ادعام حال ہمہ واجب سب سبب احماع متجانسین سکون اول بحواد ل اصماد وتال دبن
محرف وادعام دال محمہ حاشر نعلمنا آن مدل مہلہ بحواد کہ مدال مہلہ مشدد اصلہ ذکر محل اکر
بوجہ حسن واقوی ومواص للقیاس ونحکس بی نعکت مثال مہلہ با دال معجم مثل ذکر با دال
معجمہ مشدد وادعام داخر جائز مثل اطهارست ش طهار اصیح ست اما نقلب دال مای
مسط بحوار دوال و رال ا رست ر نقلب را با دال احسنت صبر باقی اما دو مای
معال نعد مای مثلثہ کہ در کلمہ متعدد ادکہ ما سود باعکس بود فالادعام واجب
ادحاصر باسریاب رحال جود ماہد بحوا آر و ہار و اثبار ہمی قصاص کروت مار ردی کو
جل ایل شانی مصح و عکستش فصیح واد عام آن ست اراطهار ور محتری در مفصل و
در حاجب و ساحه ادعام اواحب کسد امدو مشمولہ رحوا را اطهار حس کرده ماسیت
کہ عطا ما اعتبار مدال تا سایا ما منعکس ست ما عدا دال بالاتفاق واحب ست ارجہت احتماع
مسلین و سکون اول و جواز ادعام نامی احتمال ما تیں و سین معجمہ و مہملہ در ماتس درتیمیح
نفاست ما سین محمہ و مہلہ صلمها مشددہ استمع سادحہ قماس آن لود کہ اول راشانی
مدل مسکر دند و مصعصہ دشرح اصول تعمت اس حاجب و ساحسن می کو درسدود تا لی
ودال ادعام ہمیں صفیر و جیرت وادعام تسین صوتی مشہور ستعارش است وعدما مرحت
ساقاکر کوئی بمقصد در اصول استمع را معط شاد کہ عنسب و اسمع راجائز داشتہ
دو در کہ بنا اسمع را اسر شاد و قرار داده وجہ تو موق سیت کو کمہ جراحی احسب الہجائی

ستمه دو ست بر که چو باعتبار طهارت که سبع و تتمه بر چار ست معه اعلاف قیاس
در سر دو ستر کسب دمای متقال مثل ثنای متلتر وداودال ودل وسس وسس وصاد
وصاد وطاوطادوالکه مماعن مدل سوداى رسس کلمه متقال جوں سکے ا ربرے گا
مگر ه فتنتارتی رسس عس گردد جوا احد تهم بعدالابدال دحوبالاصاح الملیس نحو جسرو
سرق واسدى د عتدره امتسرو اقتترو اختصموا تصمو ا اطرنا یتقتل آیه لعیدر سرق قیل
دانعی مماة توقا بیه وسلته بردو واقع شده ظاهر الطالی کامد در صورت وتخرج نامی تماثل
مماة توله لما لعدمدل تنوویعی سه دارد باالحاله منتصب معطر قاعده مدال اردو امر برعر سب وه گاه مدلکم
متعاکر ده ازحی کسانکه دیں قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده مدمای بعسماده توجا مبرد اسر
مرحوب ازدوده اندماکش اخفتل ال حیم رامر تحو تتبع کو بر متصف و ماثل ما ده ود اصول
ر وعلم کما کرده سر دو را از وده دو اریده تیا آورده بر متصعار حله مثار مسدی داهمیو ل
برا ختصم ودرس کتاب کتعاکرده برا که تصرف دریں سر دو متمر ست دلهدا می کوید نحو خصم
وخصمه بعتح بادر اول وکسرآن ودر ثانی جعلها ختصم تا صاد شده متعرق و فتح آن مرتفار ب انحا
لیس حتمل ع ساکنیں نامکسور شدن بمره وار سر دو جهت استحثامی وجه گرود اگر کوئی در تحصیر ماهات
بمره بمر جائز ست پیچ چرا جائز داشته که حکم داصل در لام تعریف ساکن ست وصل درحالکه حرکت
کرچه مجاساکن ست ار احتیاج لازم مذکور جاسب بمره را نیست از دا کلمه کدامی الرسی بمحره بمس
ترسی التقایه وغیرها آری صاحب مراح الارواح قول بعضی باقات بمره میر نقل کرده مکر به جه
مصر واراں امر که نیست وکسر حاو ناصی مجہول شیر رعایت کسره صادجائز سب وتیحصمهم
مختصم وتختصم فتحا وکسرا اعنی مصارع را مرد فتح وکسر جامابع بمردوصیغه ناصی مادکوری شده
ورد تنقص سیح لفظ حصم با سبت ره وحاع انصا یختصم بحصم بخاد دهم الملیدی و نیم
فاعل بیانه جیحایبر رعایت حمد میم مطور ب آمده سب حیاحید وکسره رعایت ناصی
مصارع دارین تسل ست مرد وس بصم راو در قوله تعالی در قرار فی طر حد مصل وشائع ست

ومیمیں ست اسم مفعول والمقصد رحصام بالکسر وحصام مانع واحصام بکسر حصار
بکسر همزه ومنع لها والاصل عصاما بکسره الصاد رفت ما هنا ودر صورت ثانی حاکستر باید
یا فتحه همزه واشتاد یا باقی ماند وکسره حاد س لفظ احصل ست وموافق قیاس وا یاب
افعل فی المصدر طریق ضعیف ساد کرگوئی ماضی یں اب صد وعام با ماضی بفعیل
ملتبس می شود واستعمال مانع ادعام ست کوتیم سرنع الباس از مصارع سرد وسئے لوا ماسه
وهمیں با منتفای سے تعال بای باب تفعل وتفاعل از یساح و همه مذکوره شد
رواکه ما بعد بدل شود هیدهم با حلاب همزه وصل در مصدر و ماضی وامر
تا تید ساکن مدعم لازم باید در مصارع واسم فاعل اسم مفعول کما الکتمی نحو اطهر و اثاقل
اصلها الطهر و ثاقل را پس چرو مثال مصدر و ماضی ارتیقوا سد دوس علیها الامثلة الباقیه نحو اذکر
واذارک واذکره واداسع وارس وارا حروا شرع واشانع و تتبع واساسه و صعود واضاکر
واطرح واصاعی واطرف واطارا مثال های دو قاسد وتتم که مصنف علام ل سرو حر
را درین کتاب ذکر کرده وذیگر امثال مرثل مصنف سرد را صول ورده مثل اترث اثالع وتنجع
و بائستر واد علم لا سوآل کرموضع رای فترلف ست ددر حروف مذکور لاد سکار
ودرما ونون ودالکه بعدش هست واحد ست نحو السارا لتا والدال الدال الرا الرا والسس
تستس لصاد والصاد والطا والطا والسول وادعام لا مرساکن غیر مذکور در الام هرجو کل
آن مدکل ست ومعضو به گویا اطهار وران لست حرفی منع ست وضعی گو ادعام است
اطهار وغیر قرآن اما در قرآن واجب ست لیکن طاهر اس قول صحیح می نماید که در کلام مجید بدرا
مخصص کلا ئل را ان بدون ادعام لام با را ایل باسکته مبهم نیست ودد توافق احروف
مذکوره حالتی نحو بل تاتی بل دعت مگر در لول فسح ست کرانی الرحمی وادعام لول ساکن
گرچه بود باشد در حروف لم بر وک لعصه مصارع معروف با مجهول لعی روا ست مگر دکت
یا و حته کرده شده ست واحب نحو من لس بن با مس لم یتعیم من قوال واضح الست کهعد

تمامان با ... در لام و در مسم دو جم و درست عبد و مست و مریدی کسان عبد کول برا که وحه
درمام اسد که است فایده نیست مذکور حل بی هنده هم بدلی و عمری در مد و قبل
سو منظم با سد ... اهم وصل حروف ماننده ما بریده کمانه معنی با اسوامی ما حرف حمض و حرف
معنی بود و دعاهم ولی منحرف و ره وه مرکه محاشر نحو که تعیین بان مرقده مان سر دنا
دو کرکو فی مقصد و اصول نامی لهم سر و حروف بیر ملحق که در ده ورد کرد اول هر محض
دیگر فی کسر مقصد در یک کتاب دول حرف معانی ابد حد کو هم بر که محاسبه تحصیص
او لام وه تما سه وقوف ما اول مخاص وه محصول عام ریز در وصسه فقط مثل
دو ساک حاج ساکن ... مسه وصف را سه که دو ساکن لفظا سد با وصس
ساکن بر که دو مخصل سه ساکن هم جا آمده عذما مدو است که اجتماع ساکنین و سط
مسل لدلیت است و لیا آنکه ساکن مانی مدغم باشد دکلمه که ساکن اول باشد
حرف لین معلوم و مدغم به سبب اتصال حکم حرف و حد اکه د مدغم مسلک باشد در
زیر که مان ما در مر و د شده مرتب مسوده کو با آن مردو که حرف است تبرطرد و هم که حرف
بوقف و سطر تو صیح او مشعال با سداید مقصد علام می کو به صحیح است جمع دو با
سد ساکن در وقف وآن با وقتیست که کلیست اتصال با کلمه دیگر دانی دو لوح است دل
معنی که در قطع وصل لفظا ما مثل وقف و موقوف د نحو مدغم مثل در باب قرآنی نحو دوات
ماشده و سکون با جمع وا مه مثال سه ساکن ست و مثال دو ساکن نحو آمین لوع دو حالی محری
وقف کر دو لیکن چه طبع و وصل لفظا ما سه با معنی بر حرکت کید گر بو لفظا ما شد و هیں سه مرد مسه
ا قوله وجه دو ساکن در نحو صلی علی و اف واس لوع رعدیر گو معنی تسمار برا که با کلمات کرد
کرد علی سعل الهوالی و لا اتصال ما سد لکن سب اتصال که سه اتصال معنی حکم وصف و ا مد علی
مد و سم هم حاج سه ساکن نحو مل روات طه حال انها و له قال العصد فی سر حد الا صول
جمع نها می فی الوصد و لعد سوا که مد مسن قصه ما مقصد د بیما سه مرد و ساکن با ... است

ظلماتِ اهلِ مد و [illegible] الف تا [illegible] که باشد با اعراب [illegible] عموم تعلق بهر کلمه‌ای [illegible] در دو مثال [illegible]
[illegible] است که حرف مد [illegible] قول اول [illegible]
[illegible] فا [illegible] ساکن [illegible] دوم [illegible] الف [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سکون [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible] اول [illegible]
الف [illegible] مثال [illegible]
[illegible] ساکن [illegible]
در [illegible] اول [illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] اگر [illegible] واقع [illegible]
کلمات را [illegible] ترکیب [illegible] کرده [illegible] اگر [illegible]
آن [illegible] حقیقی و حکمی [illegible] در کلمه که ساکن
اول [illegible] یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت [illegible]
[illegible] ساکن اول [illegible] یعنی واو یا الف یا یا [illegible] ساکن
دوم [illegible] در میان کلمه چون [illegible] تصغیر [illegible]
مثل [illegible] ساکن اول [illegible] ساکن [illegible] دوم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مثال آن [illegible] ساکن [illegible]
اول در [illegible] کلمه [illegible] سکون [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] تحقیق

[illegible] اسم و ساکن سوم مای ممدود لو ول حرف [illegible] ساکن بود
حرف علت [illegible] است [illegible] ساکن [illegible] مگر که در قوم [illegible]
اگر ساکن ماند [illegible] وبگیرد قرار [illegible] صحیح است حامع ساکن [illegible]
[illegible] مرو مکول لام یا حس است [illegible] ہمزه [illegible] ہمزه [illegible]
[illegible] احاد [illegible] الف [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] اصل ساکن [illegible] ہمزه [illegible] الحمد للّٰہ [illegible]
الحمد للّٰہ [illegible] قسم [illegible] است [illegible] لفتح ہمزه [illegible] قسم [illegible]
[illegible] ہمزه [illegible] اکثر [illegible] ہمزه [illegible]
[illegible] ہمزه [illegible] کثرت استعمال [illegible]
[illegible] قاموس [illegible] ہمزه [illegible]
[illegible] مبدل [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] ہمزه [illegible] حائز [illegible]
[illegible] الحمد للّٰہ [illegible]
[illegible] حرف قسم [illegible] اگر کوئی حرف [illegible]
[illegible] حرف حرکه [illegible]
[illegible] الحمد للّٰہ [illegible]
[illegible] ہمزه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] ہمزه [illegible]
[illegible] تعالیٰ [illegible]

وحذف الف در بالله و تالله و امثال آن و یکی بعد دیگری واجب گرگوئی ...
یا رسی بعد کمال آن ... که بقهر باشد بالکسر کرده اند که تیم آن ... لیکن ... باقی ما ...
دین ... را مسیار ... لما انطلق ما تاسف الفت تشدید ... امر ... التقت حلقتا البطان
مماذا چه کدام ... قیاسی در جواز آن باشد مشدود و قول ... که متکلم ... مقصود
در قرآن ... که مطال با لکسر ... است ... که دو حلقه ... دار ... سرود
... تسید ... ما الان ... تشدید ... مشتاق ... کمال ... حاصل ... کرد
... است ... که ... ما تشدید ... ملاقی ... حلقه ... نهایت ... است ...
... ست ... الرحمن الحار ... مقصد ... لکن ... کمچون ...
سود ... بالاس ... بالف ... لا ... مثل ... حقی که سرود ملتقای
ملتاق شود ... حرف ... مرحاس ... کمال ... ست ...
وحقی ما مدکه ... قول ... مخصوص ... قول ... است و کوئیس ... حاکم ... ابرای
ای الارض ... باقیات ... موافق ... مسئله ... ولا ...
با اجتماع ساکنین اول ... ولا ... در قرار ... مد و ... صوره ...
اجتماع ساکنین ... است ... ساکن اول اگر ... کلمه ... انوب
... ساکن اول ... قول ... وقولوا ... الرجل ... الی ... ولا
... التقت ... ساکن ... ما ... متصل ...
... است قول شاعر ... ولا ... علاکت ... والحمد ...
یعنی ... تقدیر ... توسط ... قدر ... حل ...
... شاد ... ترکیب ... کسر ... است ...
واو ... استعمال ... ترکیب ... الناس ... حرف ... تقاد
اجتماع ساکنین ... ساکن ... اول ... حرف الت ... الوحد ...

پس هر بی اوست ثانی که حرف صحیح است دیگر مقصاسه ساکن ملحقات مذکور
حرکت همزه در اسم که سه مرد دلی حای تحرکت حرکت همزه وراد دهد التصریف مشر
که اسم و حیوی که در کرسکن حال ثانی نیز تلفظ ساکن ثانی بود در تحویل کرد آنکه کسر لام ساکن
حالی سه حرف متصل حکم ساکن حول مرد اول آمد یا اضافه و لم آمال کسر لام سه بعده ام
استعمال که حد در تحقیق که کرده محل سالت هم اسما استعمال کرده هر وصل لم لاش را ساکن کرده
لم حال سه دو سر کاه آخر نیز ای ساکن سکنه لحق سه حای ساکن شد سال لام و بالجمله
ساکن را دوم و قل است که ساکن این قاعده حرکت کسره مدیا لم ملدت کر لوگی نقالون مذکور نون
لام انطالی را ورس ول سا عراصله و حالم الطاقی و کاف الهای سه حرکت مکسور کرده مل
حرف و صلی کرده مذکور حرف تنوین سرد بصری اطلاق سه ودست و درد کوفیین ثابت
که ضرورت دران مصرف را حیر مصرف می کند و اگر حصول عرض مطلوب محرکای ثانی
اسم اول حرکت بهمزه حرف دوم را در نحو الطلق و لمرسله و سکون لام در مع
اصل تطلقا الطلق و لم ملد مکسر لام حول لام تطلق دلمه انشا است کتف ساکن کرده حوا کما
علی مکسو بعض مطلقا اجتماع ساکنین شد مال لام تحاف اول ثانی را فتحه داده رعایت
اصل لام و حوا صحیح مصحف فی اصول و اکر اول را کسره می داد مرجوع حاسه عربت لام
ان مرا دو فع سده آو صعم سده و تحریک متصل نزا ال لام می آمد اگر گوئی در حقیقه در مس
اول حال من تطلع الله و رسوله تحریک لام و حقه که لم طلق منقی بود حول بعد حرف احری
حرکت ها می سکنند و سکان حاف مشا بهت و ل کتف اجتماع ساکن ثانی کسره لام
ساکن فاصل ساکن اول مده و هر تحقا ماکه نحو لطلق ولم ملده مفتوح کرده که هم ها تحقه های سکته
و آن که حرف متحرک کست و حالت و صل الحق که کرده و حمیه متصل است احتج کما مست الیه
اصله سه کردیا تی بسبب حرف ها ماهم و اخص مشابهت و ل کسب ساکن سه تعیقر کرده
و لمدیر اصلها اردر داعر و لم مرد و متصل حروم لم حرکت ال اول را می دهام سائلین ولوحد

و با شباع ساکن یای با مرکب و ... بمره ... احمت ... گرد و مثر نایب نان و کس
ساکن متحرکات ... ست انا تصحیح لا ... الف و کلاست ... لا ... اصل می ... ساکن کما
ولیا التسم علی ... العین اکر دل با حرکت می واو ... مطلوب ... در دام ... تخصیص ست و
می ... حرف ... یاساکت ... جمار ست آنا ... ساکن ... دوام حوا ... کسی در
نا ... یکسره ساکن با اصل ست ... حرف ... اصل حرف ... ما شد پس ... حرکات در ...
مخصوص ... ساکن ست ... تا ... درسم ... حروف
آمدن ... تحسین ... بکسر ... باشد ... حروف ... لاحق شود ... سیکے
یی ... خصوص ... ... اصل ... سکون است ... که
اصل در ... ساکن ... احتیاج حرکت کسره ... گردد ... رضی ... بعض
اہل ... کسره ... ساکنین ... احتیاج بحرکتش ... اختیار کرده اند که حرکت ... مذکور
واقع ... درکلمه پس بحرکت ... بحرکت ... است که ملتقی بحرکت ... باشد ... حصه
در ... کسره متحقق ... کسره ... حرف ... حرکت ... باشد یا ... یا بالعد
کر قائم مقام ... ست ... که ... التقای ساکنین ... دالی ... باشد پس ... ثقل
اعراب ... ملتقی ... خواهد شد ... مدول ... صفات ... شود ... احتراز
... حدوث ... ثالث ... دو ... اول ... صحیح باشد
مثل ... در حالت وقف ... مکمل ... باشد ... بکسره ... حقیقت ... کم ... متکلم
قبل ... صحیح ... آنکه باشد ... حرف ... حسب
اند ... حالت کسره ... یا ... ... تحقیق
... باعث ... عدول ... رعایت ... قبل ... تحصیل ... تجرید
پس حرکت ... حرکت ... اختیار یافت ... مسته ... متحقق ... دل
چنانچه ... حرکت ... ساکن ... گشته ... ... حرف ... تحریک

... ص ۱۰ سطر ۱۲

اصلش ضمه و حسب قدر مار رعایت حرکت میم با ایشیعت که حکم ما مات و روش اول وقوع مضموم آنکسر
کما الله برای یوحسه علامه رضی می گوید چه اول واحب میسیت آری زکسره کثرت ترست قسم دوم در
صابر جمع بحو انکم اسقرا و لکم الیوم و هم الموسران رعایت اصلش که تمد کم و هم موای ذهب
مشهور روسی گوید و در بعض لغات کسره میر آمده سد ما ماسنی علیهم و بهم که همه و دو ۱
مسعد حل کسره اشهرست سعت ابی کسور مطرد اس لفظ دست ماری کرد و اول مش مسرله
ساکن با اسماع ساکن کسور می شوید و حوار سد رعایت حرکت اصلیست و مراد با سد
مذکور آنست که سر جمع بعد های کسور شد حوا آنکه ما قبل ما ی ساکن باشد ما بعد کسره با اید سرود
بحو علیکم لعالی بهم الاسبات و سم الحبال و بعضی گورا لسم بحر جواید و قسم سوم احتمار
داد او ست ضمه بامر موجبیت کسره و دو و او و ضمه و جمع که ما قبلش مفتوح باشد بحو اخسوالله
[illegible] تحسوں جسلما احشوا حول لعط الله معرفت باللام و لو لی تاکید تقیل آخر حتی متصل شد والعه
مد سست و صل بعادا و اجتماع ساکنیں میاں واو و لام یا لو ن ثقیله واو ساکن اول ضمه
داده و کسره میر حائز ست اما مرجح و این مثال واو ضمیر با فعل بعل سست و مصطفوالله
[illegible] مصطفوں مر و واو اول یا شده با الف مدل گردید و الف باجتماع ساکنیں
تا مصطفوں ست مسبب اضافت حاسد معرف با للام نون را اول و الف ثانی
سست و صل افتاد بس اجتماع ساکنیں شد میاں واو و لام واو جمع را بر عایت اصل ضمه داده
و کسره رعایت با لول مذکور مگر ترجیح ست برا که رعایت اصل اهم ست و رضی میگوید
حقیابیه ضمه واو برای تحصیل کامل و حرکات با قبل نول ست در سم الواو متل احسر من آخر
رم انشوا و اشتهار ضمه واو جمع مثل مصطفو مرامی حمالست و بو ما رلوا القوم لو ده
یا برای فرق میاں واو جمع و حرکات مثل لو استطعنا تحقیق ضمه در جمع ضمه مناسب او ک
لعط گر جود ن با راست که جمع جهت کسرات و قوت و مثل حرکت قوی سوا مد سدار عبر ل
تکاسته احتج را بسهاو لو واو کسور ست آل تقلیل ست اعنی و مراد از اسمرو الصلاله

صحیح و وطن یافت در آمده واو تولد واو ضمیر جمع است و ضمه ما قبل واو
و واو جمع نیز علامت جمع و میشود السمع آن ضمیر است را الا المصطفون لولا آن را علامت مواد
و سه قسم و قسم چهارم خواندن می حرکت کسره در حالتیکه بعد ساکن دوم
اصلی است در کلمه آن ساکن و صورت حرکت ضمه اصلی بود و ساکن دوم هر دو در یک
کلمه باشند میم الف احتراز کرده است ساکن علامت موصوف را است رفع التقاء
ساکنین بیان رفته و حاجه سقوط همزه بسبب وصل ضمه رعایت حرکت اصلی را کسره
لذا اول مد که رو ایس مثال ضمه لیطی است و فاکت اعزی صله اغرو می مثل العصری ان
ای نقل کسره را در اجتماع ساکنین ما و در کلام اتصال و الف همزه ساقط تدریس
اجتماع ساکنین ما را رعایت ضمه منقود ری را اثبات در اول مد کور کسره واو ساکن را الف رمتوا
صله از شد و اصل اصر لو امالتی بود نقل ضمه بسبب از اجتماع ساکنین افتاد و مکان اتصال
یای فالف را برعایت کسره صلیه دیگر تا اول مد کور کسره واو و رعایت ضمه سلسله تا حتی
ندیس با وجود سا صدمه تا اول ما اصل کسره اضمار کرد و بدوات احرکو و داخل است کسر لیعنی
ای درین مثال سر که یک قصد جاده است و کسره عین ریزا که ضمه برای اغرو اصلی است مل الف
اعراب آخر است و جواب اعراب حدوث عارض باشد تا نقص بطریق اولی عارض اعراب بود و لهذا
را پیش از اصح راه مر تب ما عرضی بکسر آن آمده ... مثال اسم مراد سه مد را می مراد
از اخر و آکر حرکت و سلامی آن تابع حرکت آخر میباشد ما اسم سر وان اجل بود فائده لفظ
جمع ذا اسم از عجائب کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود و از الحاکه سیم
داخل است نیست یعنی که کسره در ان تعین است و ضمه با وجود ضمه اصلی ما بعد ساکن دوم جائز نیست
زیرا که ساکن دوم مضموم متصل اصلی است در ان کلمه واحد است زیرا که ال کلمه جداگانه است و قسم پنجم وجوه
فتحه در نون من حرف جر مگام لقاء لام یا لام تعریف نحو من الناس برای حصول
خفت برای اجرای توالی کسرتین در مثال مذکور با کسره در نحو من قریبا با وجود کثرت استعمال

با حرف باللام داخل شده جزو است از قبیل من امکنه که کسره در آن سهو است و اگر بعد توالی کسرتین
در لفظ لازم لیکن مستعمل است استثقال در نظر اصحاب قانون کسره در آن متحمل است آنکه کسره
اول در اول و بعد ست و محذور ثانی در ضمه لون من الرحل و عن العضد کما حکاه الاخفش و حذف
ضمه ست و کسائی در و حدثنا من الرحل می‌گوید مگس میانه و در ضمی گویند چنانچه آن اشهر ست
و کسره ضمه ست کما قالوا الخاص و غیره و جوب تشدید و دوختها ای حائکه ساکن بانی بعضا بعض قبل ما
بعد بس تمایل ست متصل لم یزد داخل شد مگر بعضها و امثالش را و علت وجوب تحدید من امثله آنها
لم یکن با بعد ست در مرا حرف ست حتی لیس اگر با میان ساکن ثانی الف حرف بعضا متصل بیفتد
در صورت مرها ست الف محل با قبلش لازم باشد و بعضی سطر و جوب حرف ها فاصل حدیکر شد
پس حرکات کرده اند کما لا المسعودی لا لاصول تو قسم متعین وجوب ضمیر مرا شود داخل ای حالیکه
با کسر بای بعضا بعض قبل ضمیر مقصود با متعدد پس تمایل ست لم یکن ولد و بعضه متعدد و تمثال
مراد از جهت وجوب تشبیه ما بعد ست ما قبل و الا در بعضه و استعمال مقصود بی تشدید گشته
تبادل بوجه ضعیف ست که اخفش از تو تحصیل فعل کرده و در هر حالت با مر که در بسیار وجهی
با اینکه مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل اقسام وجوب مستعمل بیند و اتصحیح صحیح
ست مود بحیثیت اگر در اصول آورده دو کراهن قسم در مسائل اسماء در رسم ثبت و استعمال آن
فصل جاوط ضمیر ست و قسم متعلق است به اختیار فقد ذکر الم اللّٰه مراد اول سورة
بقره منقطعات قرآنیه که در تلفظ احوال حروف مثل الف لام میم در و در وایت که کسائی گوید بالعطف
در مفعول حرا بعد در عطف و او نوشته در مفعول تصحیح صلات سه در لفظ بعد بعضه کرده زیرا
کسره ماقبل آن ست و تیر مرامی احمر برا رتوالی کسرتین ست و میس با کسر از زود که کسره
مفعولیه ست لیس توالی کسرات لازم نیامده و ضمه اصل برا ما بعده و کسر کسره جایز تر
واین جهت مصنف ملاّم لفظ اختیار اختیار کرده و عمر و بن علقمه برقول حسن قرارت کرده
ناگاه او دیگر قول احسن را مسلم می دارد که داعی الحال زیرا دی وسیع الاصول و قسم

حواس نحو و صمد در نحو شد و لهذا گفته شد که حاشیه ساکن دوم در فعل مضارع العین مضاعف باشد تقوای
تخفیف و صحت سر بایست هس جایز است اگر کوفی مضعف در تصحیح اصول وال [illegible] در رسائل
حروف دو سه مثل [illegible] که بعد ازان ساکن دیگر سوای لام تعریف باشد مثل [illegible] در این اقسام
ذکر کرده اند مصنف در این کتاب چرا ترک کرده گوئیم داخل است در قانون مطلق که اصل درین کسر
است چون ساکن دوم بعد حذف ساکن اول بقاعده مذکور بسبب اجتماع ساکنین متحرک
شود باتصال ضمیر فاعل ساکن یعنی الف و باتصال نون تاکید ثقیله و خفیفه بکلمه که
ازان ساکن اول افتاده سبب [illegible] اتصال هر یک ازین هر دو [illegible] کلمه باشد که
ازان ساکن اول محذوف شده یعنی ساکن اول محذوف ساکن دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در کلمه
واحده حقیقیه باشد و چون باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید مثل حرکت که ساکن دوم بود حرکت یافته
ساکن اول بسبب ارتفاع مانع باز آید [illegible] اقول [illegible] حرکت واو [illegible] واو
اجتماع ساکنین [illegible] باتصال الف تثنیه و نون تاکید لاکن متحرک شد
پس [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] بسبب ارتفاع مانع باز آید [illegible] یا الف شبه
[illegible] اجتماع ساکنین [illegible] الف [illegible] ملحق شد [illegible] گردید دال الف محذوف باز نیاید
دیگر [illegible] کلمه که ساکن اول دران بود
متصل یا منفصل نگردیده و درین مقام سوال و جواب لطیفی است که [illegible] اطلال گذشت و
[illegible] داخل است [illegible] لام تعریف [illegible] حرکت لام [illegible]
با کلمه [illegible] حادث شده حکم سکون دارد [illegible] ساکن اول باز [illegible]
[illegible] اگر کلمه که آخرش مده [illegible] متصل شود [illegible] مال لام که بعد لام [illegible] همزه
قطعی [illegible] مذکوره [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] اگر حرکت همزه را [illegible] بیسال [illegible]
[illegible] مده [illegible] ارتفاع مانع جایز است پس گویند [illegible] مگر عدم اعاده کثیر الاستعمال
است [illegible] که حکم سکون [illegible] آخرش [illegible] باشد متصل [illegible]

واحشو ا اگر حرف باللام مذکور متصل شود بر ساکن مذکور بقاعده امتناع ساکنین حرکت داده می شود در الاحمر
واحشو الاحمر بفتح نون وضمه واو کرده پس اگر نقل اول بیسال حرکت همزه حمر بلام تعریف داده شود
ساکن دوم متحرک کرد امد متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی سخن کرده حمر و حشوا لحمر بفتح
نون وضمه واو اکثر است در استعمال از من لحمر و احشو الحمر بسکون نون و واو اگرچه جائز است بسبب ارتفاع
باعث حرکت و از بیماست حواد عاد و قولی چنانکه در قرائت آمده احسان عاد الاولی که اسم لولی حرکت یپ
بسبب امتناع ساکنین وجزین لقاعده بیسال حرکت همزه ازان بلام واو مدغم عاد الاولی
سکون لام متحرک شده سبب ارتفاع سکونش با ساکن گردید تا عاد الولی شد پس نون تنوین را
مدغم کرده در ولی ورلام اوادغام کرده عاد و قولی شد **فصل** فی الوقف مسکه رحمة الله علیه
وقف سبب در لغت معنی بازداشتن است در اصطلاح بر قرائت وقطع الکلمة بازداشتن و امر را از حرکت
در اصطلاح اعم است از انکه مقصد گرداد کلمه با ما بعد ای کلمه ما بعد نه متوسل گر
گوئی بی تعریف متصف که جز حرکت کلمه دیگر با شد صادق می آید بر اکه در قوله نما بعد در وم کلمه دیگر
با بعد سبب گویم بر موصوفی ما بعد مشتمل بر وجود ما بعد صیت بیا اگر بعد حرکت کلمه دیگر با شد وو در
آخر حرف وقف با یبده بیرو حرف ما بعد بر وصاد قست که صد قی بتفلیت مشتمل بر حقیقت کلام
مکث از طرف ماشعر لیعنی گر بر بدحال از سر موجود ما شد پس سر بیدا نگرم لا محاله صادق بست و حار تکرار
در حواشی گوید مراد است اگر کلمه در ما بعد با شد و اگر گوئی بی تعریف بر ساکن حرف اول لوس
فی حق بر صادق است حالانکه وقف نیست گویم مراد ازین موصوف تسکین سبب کی لفظا متناسب
کلام باشد و سکون نون بس بای نفسه موجود است که الی الرجعی و اگر گوئی بی تعریف وقف
بر انتهای کلام بر متحرک ما نسوب متصل بر هر که بعدش سکوت کرده شود خواش آنکه این
وقف با شارت است به اعتبار اصطلاح چه مراد از پیوستن قطع لفظ مسکوت است که بعد اعصمت
در سان حکمش میگوید در بیان حال آخر حرف ساکن شود و علامه رضی تفسیر قطع کلمه عما بعدها
بیکنده بیان لکن علی کل اقاصید الدرک منها المتعلقا آخر الکلام و کلام مصنف علامه در شرح نمیل جاری

در شرح فوائد مسائله که دو کتحدل و منع اصطلاحی و مثال مذکور مسلم است و هر زر افراد محمد و دست اصطلاحی و قسم است صحیح دانستن و مثال مذکور و منع حطاست که مطالبی را عامت خود عدست از اعتصمت خیر گو و مکرر وقف بر سکون فصل مستعمل است و جوت در سخن کلام من هم محتمل است لیکن بحث ست از معتصمه که با وجود قابل بودن با استعمال سکون در وقف کرد است که وقف علی الساکن کما وجب الا ستدر بالتحرک تو گرگوئی من العرب بروم کار اسم را ضماد می آید مرا کرد ال سوامی سکون بحو حرکت مر ساختند و ولد حر ساکن بود دار انی کم گوئیم مرد حر ساکن ایتی حرکت امیت یعنی حرکت تامه بر دست ساختند و اگر گوئی اس اطرف ضماد رسد ریخر گر در حطالب لعود و بالتعلیم بامر کرد جیر دکات که در غیر حرف مساعد گوئیم عرا در وقف در تلاقی که ستگام کلام و ملتفط باشد مکر محاور است ساکن مستعمل ستد اقسام مذکور بر حسن تقصد کونی نیز که لو عاقل و التسانی می آید دو جیر الوقف الدمی یکون امتشا با و انکار او مدکا و تر [illegible]

وقف و حرف دو ل و نسه حره در طرف لسا رست و اکل عن آنرا تنها و ده ساسند ولی سری و حرکت آخر را مسکلین با احراز بروم حرکت یعنی تنوین و حرکت هر و درا محذوف کن [illegible] سکان ساکن بر سد در مسائر وید والعب محذوف [illegible] و در فهم ان صحیح اصطلاح من عبارت است که ما ربی گرش بکلمه که ساکن اول در ان بود رحمی از رسمان حس ادا کامت باسامع قریب مدارکه کسی بحث [illegible]

مجوده ست مکسر در و مفتوح تقلیل ست و محصوص لعدم بعد اما و مفتوح میر سول بحو ا [illegible] را حمد بر و محمد عرا و کسره در را و محو مال حار مست تو وجه عدم جوار در ربخه بیست که روم داسے معطی حرکت است و جمله نیست حسب اعرابی دارد و لهذا اجول قصد ادای بعض کسره پس عروض علی ادا ما سد کما ف بعد کسره که سست تقل معص را سهولت عدول وعیره حرکات در سبب حرکت را مذکور کرده امر کرد فی الرسمی الاشارة و حد سوم اسام فقط شمار درست بودن حرا است تو اصطلاح عبارت است رحم کردن قاری بر [illegible]

پیچ کرن عمامه‌های مدرک اقتراح میه‌اچپانکه رفت ای صمه ماسعد للعد سکان کلمه مفهوم گاحر
سل است مس تا ماظره مدکه تحریمه درحالت جمیل مصحح بود و قوله عقط ساده ست ماسکه شمام حمر
صمه می باشد بر که می صمه سر لست می باشد و ان ها سوگام تمام باطاین لو مدحال
کسره وکه حرویست باو محرحس وسط باست وتحلاف حرکه حرویست بالعت ومحرحس حلق ست و
که باطرحاس سرده محرج سدل باشد بچه تسهیلی بودن سمام درکسره سه کمودیال مسوط کرده مد
وبهاں داش مست که درفی الرسم ان تحقیق معلوم ست که حمی ومعاد ظلمت که شمام مدی مدکر سحال
وم کر چشم سعوابدند باسب کرید ما باسد قی پاره ۸ جاب در ونجاس حسال ست که جالست
سکاں سرد حرف ساکں حرکه جامع لرسید ماحو حصه کرسکون محض سمه حفصه ونفع می آید
بکه مذکورعلامت درخط مصمد عمد حرف ساکں را وم کید مد ماسعا ں مقته بر احرف برماوحرح
سکول درکه حرکه مدول کسس باسد وعلامت سمام خط بعد ساکں مد کوبک مسعص چوں لمعطه
حط کمیرست مسل شمام روح لسد لعطه باشمام عاص گرده مد علامت شده مدیس تکیه حصرت
کرد فی المفصل باحرکت باسد می گرد مدو سوس مر ماخمس مدل کعبداس حرکت آن کمه
بعقد باشد س الهه مشده لوں ہے المامست آن حرکت سمره سوی طلب مدل کسید ویحو
درپچ باسدلیمی مه معامی ومرحرج لو و دور مصحوب بالعت و محرور سالت حط آن سم محرد بود
مر محر بیر است ها مدر حالت و قف باسو بحوتا رنمد و دوامت رمد و حرکت مرکبی و محمس حتی
و حتا و احتی کرما ش در وقف باسد بود مراکد مدل ست دا و محمد دلست پس گو با اصلی ست حال
تامی رحمه وحقا مه کرد حالت وقف نامی شود و تو حیان لساوا ونکمال نقل کرده ست
پی لعت تومیسا ئیں کرد سعا مسعد یاد درمصحوب تحرج دامه مر دوح وحجر دروں فرخیم
ادر بعد مجرد با وں شق حال مسعا وسود کرد ش دل ویں صد مسر ست حالا با رحمو دل خش
اسم مدست حدی مشسار مصنف حلام رسول آں رسم لعمد حکو متقید کرد باسعد دست اسعد مسعر دش
شرح کرده بعد گرگوئی راست سلماپ مصحف محرو ثانی ست کرد وجف با کرد دل چرا

لوسول

خوس رسالت وقف الف می کنند گو هم مراد مصنوب منسوخ ست مطلق حالت لفظی گر
وقف عاب سکون آخر ست وسوس مد ساکن با سدلیس چیزی وقف رئیس سبویں ہی اسما
رسمی فرق میان حالت وقیل دو سه وصاحب کافی گر در گرسویں اتمام مقام عر است
مانع آن بی باسد وحول وقت برعرب می کنند بر العکس لطریق وسے سایدوجا مرری
مادرہ سو دمیان لول صلی و ملحق آن خوس العکس وسان لوں سوییں وجه پنجم وقف
سرحتی مرالف آید مرو منصوص رحی کلمه است که آخرس لف علوی باشد نحو لفظی ولدی
نحو ععمی و حتی مونه هم لو کیا در اصل رحرف نحو و مرمی و عو دسیا و نا رکلا و ہلا فائده
لف سو مو منون رو تعلیل و بصرو وکسائی بهر سه حال لام کلمه ست و سرود ارمی
ورو بصریه لو علی در حالت الفصال موس ست و در سه وجرا ام کلمه ست وجه ششم
حالت وقف منصلا می نحد وف شود تحت مساعق
متصله بعد صمه وکسره
وسکوں دلوول سر با کلمه ات حرفی و حرف ساکن که محذوف و تا سده لود رهمت آن
مساں آں دروں جمعه بار آید تحت وال علت حذف نحو سوبود ضرلی الہما بسری
... سو سه نول ... وقف ... در وو یا ... تحت ... باد ... دو رسوب ...
قبل محرو لول جمعه گردو واہیا میں لموسب علیه و محرآں فقد مع حاصل سرو وجه هفتم
لول جمعه مالف جیانکه مسکو مرد و بعد فیه الف گردد حیانکه لون ادل نحو ضربا
سبح ماو اگر بات بار او جواب آنکه عرا لعلا ادلی و مدال نوس مالعه تحبت
لول جعیه است وما می وصف اول ر لول ی کنند تحت لود س مر و کلمه مثل
سرود وحد جائز می ارد وجه هشتم تبدیل مای تا ست بها هار کی گوید مای ماسه
سحرک بهر حرکتکه باشد مدعو تحت یعنی تای عوض او سیا نکه دست که اصلش
الاولی و مسلمات علامت جمع مونث ها سود ور الشرایات نحو مبارکه وطلحه ورحمة
مسکوں لمارمی العه منصم طلیلا وقره سمه احترار ست از تای ... مثل

کہ درحالی حود یا دللعرب اسما **وجه نهم** نقل حرکت ماقبل والیه سمر مولد ترد و سبب نقل طلقی حرکت
دهساها دساکن صحیح سبب ستعال و بعد سکون همزه ماسکون ماقبل و را احماع ساکنین اگر همزه
سکون وقف مسرله حرکت سبب محو مد حرکت ردرا سب محر رد هر رتبه محر احرکات ثلثه علی کلمه باسکون
همزه گر جدور پس نقل ورس و رئل وحکاب مسروک الاستعمال لا نم مد محرمد احو رکت یا دو حهم
ول ماسکون همزه در ما دو رس نقل نصم ماکسر طا ماسکون همزه و س متلو پر تعمق ای نسم
ص [illegible] بعضی ین و مدا اردی مکسرین ماسلح حواسر دانه لرمحسری و رواسب نقل حرکت ار
همزه همی ما حو فیحد ساکن صحیح محو بد مگرو س نکر اما ایست نکر جائز نیست در که محو احد سکون
بر علس را مدو ما ودالقای آن بحالش ماست بخلاف جمع وکسر و بعضی در جس گو بید ضمه کسر
همزه حرکت سوسیت القای آنها نقل وسلامت و محه ضعف سسب حرف آن مصابعه در رود الو
حال گو بد لشرط ایکه غیر همزه حرف صحیح باشد و حترا می کند محو ولو و طی مد در محو هلا احمر و
من فقعل ما بعد نقل حرکت و ن حکم و رئل متروک لاستعمال لا م سا ید کلمه و ده و ماورود
[illegible] رواید سل اصر و مد محل است همزه در کرده ن لروم مرد درل ما مد کلمه جائز دسمه مدق
وجه دهم حرف و قلب همزه حرف علت ه و ماست حرکت ماقبل آن بما ست ملس ساکن ساکن سات
معنی اگر همزه حرکت سه و ما قبلش ساکن و بعض امدال ای بحرف علت مناسب حرکتش الدلعل
حرکت حاء ر ست محو مد حرو و ست شرامرست بحری و سلا ۹ نقل اگر ما قبلش مفتوح
محو ما کلکو را بیت کلا و مرست سکلی در کلا ستحقیق معنی کما و د رس کلاس بید سست کرد محو
صورت سد ل همزه جست حرکتش لواو و ما الف جا بر ست آما کس لوست محالف است که
ورسح صحول ورده آن بیست ول متحرک ما ملهای ما قبل الهمزه معنی محو المطا معاتی آمره همزه امد
العصه الف امی قلب همزه محو المطاما الالعسه و الا اخوال ایقه حدا آرس کلاس صراحه معارض مد کرده
صورت مسطوره مد ل همزه دو مسرحالت ا عراسه والف ما مد لواو و آما المحقق لست که
علت همزه بالف در سه حال اعراب مسا مل بجارست کاهه کذا فی المفصل منه

تصریح کرده که مراد از وصول ناقص است درین وجه باشد حرکت ماقبل اگر ماقبلش مضموم است
سی برای مثل سود چون اگر مضموم جمع کما بالفتح شده سازج کرده گو و راست گو و هریت ما گو
یا مکسور باشد پس مایل شود که سی الصیغه متکلم مضارع از ما کصرت خوشگوار شد طعام دیازدهم
رو سب نشد لاحرف آخر کلمه متحرک است ولعد متحرک و صحیح است آن حرف هم
تشدید است درین قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز است از
نحو اصر که حرف مصعف موقوف گر باعرض حرکت متحرک ست پس ساکن متشدد شود دوم آنکه
بعد متحرک باشد احتراز است از نحو که با اجماع سواکن لازم آید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز است از
نحو القاضی چهارم آنکه همزه نباشد احتراز است از نحو کلا در وجه عدم جواز تشدید در حرف علت و همزه استثقال
مردوست و آن بوجه یعنی آنکه در حالت وقف تقلیل است وجه دیگر برای که تشدید است و مقام
دوازدهم باوصل در آن وان تصحیح همزه تعبیر در تخفیف روی ساکن ل دو لغت امالی
ما همزه متکلم نسخ روی که بعد آن رعایت در مثال منقول در لغت مشهور است مثل
یعنی روی مدول دلغه دوم آنکه در آن روی جا اگر صاحب قاموس گو بدین قرائت تصحیح آن
... ما در آن مثل عما و حصلا و الا مثال مالف و حا است که لهذا استصحاب اکلام
درین کتاب مثال دو لغت کرد اکر کرده در تصحیح وصول به نسبت رضی لغت ثالث مرباش
عبارت ذکر کرده مراد از الصدی آن تصحیح لمول وسکون و آن تصحیح الوصول و مدالالف حل
محقق رضی تصریح کرده لغت چهارم بیرآورده چنانچه می گوید قد یبدل الهمزة ها نحو هیا وقد
همزه نحو آیا ماحلته پس آنچه بعض شارحین تصحیح اصول درین آن که همزه لغت ثالث
و بدالش ذکر کرده عدم وجدانش وکتب لغت و عبره تصریح کرده در وجه صحیح نیست اول آنکه اندراج لغت
و مخالف تصریح مصنف است که به لغت تصحیح کرد دوم لغت مذکوره در رضی کا هیه موجود نیست
آنکه حق معنی ایراد آن موجودش ساقط باشد الف در آمد آن که سه را بالف بعد لول ولفظ
برای ظهار نول ساکن که حرف حسی است و برای مثال نحو نول متحرک وارد قبیل ... اعاده لکنا

دوازدهم

میوالد علی اصطلاح کرن آنا حرکت حمزه انا بخوانی واوه بهر و التقاء طبقه یکسان حذف کرده و نون را به نون ادغام
کرده بنا بالجمله بصریین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف و در لفظ انا الف آورده اند زیرا که
اگر الف نیفزایند فتحه نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با ان حرف ناصبه مصدریه لازم آید
در نزد بنی تمیم در حالت وصل در نثر نیز بالف آید و نزد غیر ایشان نه بار تش مخصوص بشعر ست انا

[illegible]

والف ضمیر انا یا زیادت های سکته یعنی حذف الف مذکور در لغت بنی طی وارد است قول حاتم طائی
هکذا فزدی انه فزدی واصل قصدی بود گوید که شتر بیمار خود را بپیش حاتم برده خواست
که حاتم رگ او را ببرد بیت علاج نزد حاتم او را فزدی گفت یکبار فزدی اینه قال محقق رضی در شرح کافیه
میگوید الف در انا نزد کوفیین از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالب است در وصل با فتح نون سکون آن و لحوق های سکته
دلیل زیادت الف و بودن برای بیان حرکت ست وجه سیزدهم الحاق های سکته که های الف نیز
آخر کلمه برای بیان حرکت والقای آن یا برای بیان الف و اظهار آن یا برای تقدیر وقف یا عدم
صحت بدون آن الحاق شود و آن سه قسم ست لازم و جایز و ممتنع لهذا مصنف فرمود فیها هی حق یر
لازمست های سکته در ق صیغه امر از وقی یقی و مراد از آن کلمه ایست که بعد تعلیل یک حرف
واحد باقی مانده باشد مثل حرف یا کلمه دیگر نشود بلکه منفصل بود مثل ق نست صیغه امر از ری یری
پس گو مید قه و ره وجوبا و اگر های سکته ملحق نکنند پس اگر متحرک را برحال خود گذارند وقف بر
متحرک لازم آید اگر ساکن کنند ابتدا به ساکن لازم آید این هر دو جایز نیست و مثل ش نیز لازم ست های سکته
در ترکیب مثل مه انت یعنی مثل مه امر شی یمشی آتی و مراد از آن آنست که در کلمه مستقله لفظا و معنی بعد حذف یک حرف
حرف واحد مانده باشد و لفظ مثل حرف یا قبلش نماید تا متیقن کرد که کلمه مستقله بوده ست چنانکه ما بمعنی
استفهام که اسمی بجا نیست مضاف شود و بعد حذف الف آن و نیست ما قبل لفظا کالجزو بر نماید تحقیقا
که در اصل کلمه مستقل بوده ست و تجویز در عدم های سکته در این ترکیب مثل سال زسته و جایز

الحاق های سکت در الی هم یعنی جاهائیکه حرف جر متصل الی و علی و ما بمعنی استفهام داخل شود و الف ما محذوف
شده بر حرف واحد مانده مثل حرف ما قبلش نماید و ما قبلش نیز بنظر آنکه واو که حرف جر بدون بحرو و تمام
نیست و مثل جزو ما بعد گردد پس حرف جر و تیت و انفصال از جا حاصل شود و هم دو بمنزله کلمه واحد بود در اینجا
اگر حرف ساکن هم بکن الحاق ها نماید ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه مستقله لفظا و

حکما فی مصاف شود پس هر که های سکت مغلای را در حالت وصل متحرک میخوانند بر روش الحاق های سکت در الی
بحالت وقف و اسکان آن نیز بدلیلیکه در الی هم گذشت جائز است دهو و لم یخش نیز جائز است
الحاق ها در این هر دو پس گویند هوه و لم یخشه برای محافظت حرکت دهو و لم یخش بسکون آخر نیز جائز
زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی نمانده اند تا وجه لزوم الحاق ها در ان منصور شود ای هر کلمه که حرکت
آخر وی یعنی هما وا زهو و لم یخش این هر دو بلفظ خاص نیست بل هر کلمه که حرکت آخر وی نه اعرابیست
اعرابیست از معرب کما در ان لاحق شود و مدرسه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو
ضرب و ما زید و لا رجل ... قد ضرب ... فی ... چه مبنی است لیکن
در بعض امور مشابه بمضارع معرب است یعنی در وقوع صفت نکره نحو رجل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت ۶۳
اعرابی است لهذا الحاق ها در ان جائز نیست و همچنین مگر آنکه در آخر ماضی لاحق شود بضمیر مفعول ملتبس
شود و همچنین ضمه یا زید و فتحه لا رجل مشابه اعرابیست که بوجود عامل یا و لا پیدا شده است پس گویا آن هم
حاصل بسبب وجود عامل محقق ها در حرکت اعرابیه است که حرکت اعراب بسبب عامل متغیر شود پس محافظت آن
بالحاق ها مقصود نشود و نیز حالش از عامل معلوم شود پس حاجت بالحاق ها باقی نمانده و حرکت شبیه
اعرابیست بحکم اعرابیست و عبارت مسطوره یعنی مستقر ... ای تفسیری هیچجا کاینه لبعض نسخ باضافه تشنیع
نام مصنف است و در شرح اصول که آنجا می گوید المراد بتحریکهم بتحریک ... و نظائره مالم یبق بالحذف علی حرف واحد کا
ل حتی کان بتحریک صفته نزد المبین ... گفته اعرابیة و لا شبه اعرابیه و در بعض نسخ بجای آن کلمه ای تفسیر ... و خبر الخ تفصیل الحکم

[illegible] حوابو بود بیا ... ست لحاق الف ... دو جهت ... مقصود و ... تا تعلم ... [illegible]

... ست ... حرکتی پس گوید ... و ... [illegible] ... کاس آن ... [illegible]

... مثل ... سامی ... لتاس ... سیت ... [illegible]

... ضمیر ... است که ... ساکن ... و لحوق ... ست برای بیان حرکت ... [illegible]

... مقصود ... سال ست ... الالتباس ... الحاق ... و خصوص ساکن ... [illegible]

... لاحق شود و حالت ... صورت ... **وجه چهارم** ... واو ... [illegible]

... است ... گوید واو ... و ... وصل ... [illegible]

... در حالت وقف ... [illegible]

... قبل ... ساکن ... ساکن ... [illegible]

... حرکت ... است ... وصل ... [illegible]

... ساکن ... متحرک ... واو ... [illegible]

... ساکن ... [illegible]

... حالت ... واو ... [illegible]

... وصل ... گوید ... واو ... [illegible]

... وصل ... وصل ... [illegible]

... واو ... وصل ... وصل ... [illegible]

... [illegible]

... واو یای ... قول ... [illegible]

... وصل و ... مسئلی ... [illegible]

... است ... معروف ست ... [illegible]

پانزدهم ... یای ... اسم فاعل ... [illegible]

[illegible marginal notes]

وجز با اجتماع ساکنین محذوف شده بود بحالت وقف باز آورده اند لیس می گویند یا مرجی و یا قاضی و مرجی و قاضی
بجز یی و قاضی **وجه تسمیه** ازد هم حدیث یا ای علامی رجوآن دلهم اوئی گوید و تبعیض مذکور مانی حذف یای
یا مشترع و یای سائل القاضی معرف باللام رفعا وجرا و یا قاضی منادی بسکون یحلاف المرمی
و یا مرجی معرف باللام منادی که یا را حذف نکنند و از جمله تصریفات اماله است و آن در لغت
مائل کردن و منحرف گردانیدن چیزی از جهتی بجهتی دیگر است و در اصطلاح صرفیان آنچه مصنف می گوید آن
فتحه را مائل بکسره ساختن و الف را مائل بیا ساختن نهجیکه حرکتی میان فتحه و کسره و حرفی
میان الف و یا ملفوظ شود و ظاهر این مجموع تعریف اماله است **فائده** اهل فن را اختلاف است در تعریف
اماله و بعضی عبارت است از محض مائل کردن فتحه بکسره و مائل کردن الف بیا و لهذا ابن مالک در
تسهیل میگوید هی ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درین باتباع ابن مالک
است و بعضی گویند اصل اماله در الف است و اماله فتحه تابع آنست و لهذا زمخشری در مفصل می آرد هی
ان تنحو بالالف نحو الکسرة و ابو حیان در ارتشاف می گوید الامالة ان تنحی بالالف نحو الیاء و بعضی
عبارت است از مائل کردن فتحه بکسره چنانچه ابن حاجب در شافیه گفته هی ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة
و بعضی میگویند تمام تعریف و بالالف نحو الیاء لان الامالة ثلثة انواع اماله فتحه قبل الیاء
[illegible] و اماله فتحه قبل الها الی الکسرة لما فی رحمة و اماله فتحه قبل الراء الیها نحو الکبر اماله
الفتحة نحو الکسرة شاملة للانواع الثلثة و یلزم من اماله فتحه الالف نحو الکسرة اماله الالف نحو الیاء انتهی
فائده دیگر اماله مخصوص است به بنی تمیم و اسد و قیس و عامه اهل نجد اما اهل حجاز اماله نمیکنند الا در احوال
کذا فی الارتشاف [illegible]
اکثر است که [illegible]
آن باعث [illegible]
[illegible] حرفی میان [illegible]
الکسر عارضی غیر موجب است مثل سره یعنی حذاء مذاق الاسول ما بودن [illegible]

[illegible]

موضع الف وحرف ساکن اول مثال اول متحرک است که الف مکسوره [illegible] مثل [illegible] مثال اول
است و وحدانی مثال ثانی است که [illegible] مکسور و متصل دو حرف وال اتفاق شده و اول آن
ساکن است [illegible] را که سوم [illegible] الف ما [illegible] اولی است [illegible] از حلقات [illegible]
کسره [illegible] اولی است از حلقات و اگر هر دو متحرک باشند
[illegible] اما اگر [illegible] متصل چون الف مدلی دو او بود کسره
[illegible] مانند [illegible] الف مدلی [illegible] است [illegible] مگر آنکه کسره
[illegible] الرحمن است [illegible] تا [illegible] حرف را مگر است کشش
[illegible] دو کسره باشد [illegible] بود الف [illegible] یای تحتانی ما وصل ما فصل
[illegible] حرف [illegible] دو مثال [illegible] الف [illegible] ما فصل [illegible] ومثال [illegible]
[illegible] ومثال [illegible] یاء والف [illegible] است [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] را [illegible] الف [illegible] از [illegible] لام است [illegible]
[illegible] الف [illegible] یای [illegible] الف [illegible] یا [illegible] وعلی [illegible]
[illegible] ومکسوری [illegible] دکاد [illegible]
[illegible] اول مثال [illegible] یا [illegible] مثال [illegible] ومکسورست [illegible] الف [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] یا [illegible] الف [illegible]
[illegible] ومع [illegible] الف [illegible] کسره است [illegible]
[illegible] آیات قرآنی [illegible] والیل [illegible] الف [illegible]
[illegible] ولیکن [illegible] است [illegible]
[illegible] کسره [illegible] وفصل [illegible] علم [illegible]
[illegible] نقل کرده واین [illegible] از [illegible] چون [illegible]

استثنا ما الاح سه حالا در بیان که مانع ان بشرع می کند حرف مستعلی یعنی صاد ضاد طا ظا حا خا قاف غین بعد الف یا اول
در یک کلمه بود یا منفصل باشد حرف یک منفصل بعد الف مثال منفصل بحرف و مثال منفصل در دو کلمه
مانع قوی امالت است و یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف و وجه اینست که اگر حرکت
صورت مالکه لازم آمد با این سه حالا مثل واین دشوارتر است و لیکن با وجود منفصل دو حرف
هم مانع است و قولنا دو حرف اشتمار است از منفصل زائد در دو حرف که مانع اماله نشود نحو
لنشوطی حرف مستعلی قبل الف هر دو مانع اماله است لیکن مانع ضعیف زیرا که اماله کردن در صورت
گویا ما الا بر آمد است که حیدان و سو نسب لهم مانع نشود مگر در حالت قبل منفصل بحرف
در دو اکثر و یک کله حقیقة نحو صالح و صوالح یا منفصل یک حرف در یک کله حکما مثل ان نقصها و اتی الزعقا
یا منفصل یک حرف مثل نحو مصا در حتیکه مگر در نحو طالب و حاف و حصاد و غیر حرف مستعلی مکسور
منفصل یک حرف ما ساکن بعد مکسور نحو مصباح و مصاح مر که مانع اماله نیست بعد دو حاف
و حاف صعا یعنی حرف مستعلی قبل یا بهر مثل ا ا مکسور نیست نحو حاف امال و لا نحو طالب و صالب
یا مثل رد او مگر گاه نحو یا مستور مثل قساء و قصا حسو و نحو نحو قیل یعنی تحتی یا شود مانع اماله است چنانکه برای عدد
مکسور یعنی نحو قیر و مصا قیر اینه مثل کرامه و احاد بکاظ و مستغیث و غیر و رای
که منفصل الف نیست و بعد مانع یعنی حرف مستعلی مانع است مانع مانع نیست یعنی مانع را منع
اماله ساری وارد نحو صادق زیرا که اگر چه مستعلی ساده مستعلی عدم اماله است و مقتضای کسره بعد الف
اماله لیکن چون کسره بر اقرب است و تو قوی می دارد ولهذا اقوی الدلیلین را اختیار کرده عدم واست
اماله نحو مصعر چه بدل الف بر مستعلی بدر یک شرط بود لیس قبل های ما است یعنی یای بعد الف ما
است و حالت وقف باشد نحو جدار اماله در آن نیست که رای مذکور مثال الف است لفظا در جهت مع ظهر
است که الف غیر رای ما بعد باشد یا رای مکسور نحو من جده و حقا مرو مثال نحو قبل الی است
لیکن اول مثال بعد حرف مستعلی و نعیر حرف را در آن اکثر است و لهذا اسناد از مقدم آورده ثانی
مثال نحو بر حرف مستعلی و این متوسط است چنین نحو و من الفرایر و المصادیر یعنیه مفعول

مثلا مگر [illegible] سال [illegible] فعل [illegible] است [illegible]
که مالد آن فعل [illegible] مانند [illegible] معنی حالی [illegible] است [illegible] لمحاورس [illegible]
که سال [illegible] فعل [illegible] است [illegible] مثال [illegible]
لمعا [illegible] حرکت [illegible] حرکت [illegible] معنی [illegible]
معنوی حرمعنی [illegible] تعالی [illegible] حرف [illegible] حرف [illegible]
[illegible] حرف معنوی [illegible]
[illegible] کافی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
[illegible] مسدل [illegible] مسدل [illegible]
[illegible] معانی [illegible] علم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] است [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] فعل [illegible] فعل [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف [illegible] حرف [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] کلام [illegible] فعل [illegible]
[illegible] فعل [illegible]
[illegible] حرج [illegible] صحیح [illegible]
[illegible]
[illegible] فعل [illegible] الفعل [illegible]
[illegible] الفعل [illegible] احکام [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] فعل [illegible] تعالی [illegible]

تنبیه بدانکه الف در لغت عبارت است دو کرول و مدو مست کرول و دوم گرد با سعدل کدامی
شرح و در اصطلاح نحو مقصور گویند یعنی الحاق الف و نون مکسور یا ما و نون مکسو بعد فتحه کلمه
مسمی باو الف ممدوده شده از حروف کلمه و آن کلام مقصد مدست که در آن دال بر عدد
الحاق الف و یاست بعض کلمه بر لحاق یا بجمع کا قلیل و لول را در آن دلالت و حلف نیست
ز آنکه آن حرف حرکت یا سوم مفرد است اما مدلول تثنیه در حالت ماضی مثل علامت و علماء
کلاکال با تست دلیل موجود نیست از این معنی حقیقی محمود حل و مهلاق و عن و عماء
با مجاری نحو الوین و ثمر فی کرسلیمانی که مشارکت و دیگر در بعض او عاست بین و دیگر قرار داده شده
کرده نیست الف مقصوره مفرد اگر و موضع مالت بدل از واو لود چون عصا در شمسه و او
موضوع و عصو نکتاب اصلی نه تنکل می باشد الف ما الف اصلی که در آن اما بمثنیو مثل لیلی
در مطلب که معنی علمیت دستیه داد مثنو در الول رطلاک و گرد ممنوع بود اگر دو جوانه مالک مثل
مالود محروجی اثالث اصلی که در آن الحاق لود چون مثنی ما مالت لود عام ریکه مدل از واو لود
محو مصطفی یا یا محوست هی با مدل موصل را چی تا مت چون حبلی ما رسی الحاق چون ارطی
چه بطی من در کتب معنی مقصور الف الحاق مدود محمود جو حسال و متیال محصطفیان محبد مانع
حبلماں و ارطیاں و همه بود که اگر اصلی است بدل و بدانکه زائده و شبیه باست ما بعد چون قرار
دروران نرمال مسمی معدد و جاری عند الفرا که سبب ات عرآرات آمده و گردد اصلی لود بدل بدل
رواد با ریانا نرد اصی باست را می لحاق دیع سرحا حصورت همزه مذکوره داده شود
و حوما اگر در الف باستست مثل حمرا و حمرا احمر که شیطان حمراوان آمد و دار الف ممدوده
ست که طلا و الف مرمد هر شانع است که الف آمعم را ملعل تعریف ولا احوادا اگر مثل رداد یا یا
باشد بنحو کسا و نوکسا از در رد دال ورد دال یا اند یا الحاق نحو علباء و ماکسبری عشق
عرق ماطاس فائده کثیر وی ست که آن احسا کرده اند که دو موسط است میان صحیح و حلی تقویه
متوسط است میان مر و جمع یا حطا الترسطه الصوسط زر آ ار الرجمرا است جمیع که کلاک

[illegible] مورد [illegible] معنی [illegible] فی مرحول [illegible] جمع کا [illegible] طلاق

[illegible] بعض موضع [illegible] طلاق [illegible] متصل [illegible] جمع [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] دو نوع است [illegible] سالم [illegible] جمع [illegible] ماهی و [illegible]

سلامت [illegible] سالم [illegible] جمع [illegible] حالت [illegible]

[illegible] حالت [illegible] مرفوع [illegible] منصوب [illegible]

[illegible] حالت فعل [illegible] مرفوع [illegible] بعض [illegible]

[illegible] فاعل [illegible] مسلمات [illegible]

[illegible] مسلمات جمع مسلمه سالم است [illegible] سالم است [illegible]

[illegible] مسلمات [illegible] مسلمات [illegible]

[illegible] موضوع است [illegible] طلاق [illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] جمع است [illegible] ان المسلمین والمسلمات و [illegible]

[illegible] القانتات والصادقین [illegible] عظیما [illegible]

[illegible] بکر [illegible]

[illegible] جمع [illegible] طلاق جمع [illegible] بعض [illegible]

دوم [illegible] مکسر [illegible] سلامت [illegible] حال فائده [illegible]

جمع [illegible] جمع [illegible]

[illegible] مثنی [illegible] فی المفصل [illegible]

[illegible] اسما [illegible] مثل جمع سالم [illegible]

[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

ودر تو رحل بالکسر یعنی ماور من معنی مرحا مدہ وضعہ تسبیع یعنی کسا ہو فرما تقصیر
لہا یعنی مر سکاو لحد و ترست قولہ تعالی یکان مرۃ فرطا و صلیع کعب یعنی پہلو وضیع
بالضم و فعول کعقل بکون کر ل و مدی کرول کہ فی لصحاح و تحریک بالکسر وفتح میم
دست و مسمن وما کہ فی لصرح و اکہو معاصب پسہ حیح ل کم مسہ وعرہ وحو دیگر
اندمثل بہا و کہ صحیح ن مرو واسرہ کہ و مد و کلمہ و سرحا کہ مصنف می آرد و مرد ان سالما و
قلیلا می د دو مثل قوم واعلی ساد و ساس دن واس راعیان لود ن ودو دعا
صحیح مرہ مانسا حج وکل بالصحیح احرف و دی ورانی سا رمسعہ نحو اموال و ساب جمع مال و
ناک بسم حول و حباب جمع غول حسعۃ صعب ودر نحو قوم بالضم یعنی لحس نظیر کہ سم
ومثل جر یعنی وکر حسب سب وحمل بالکسر یا ی کہ ر د ر مد مثال سم سب مثال صعت کر سے
دو مرہ وتحمل لحس مسعر مثال سم سب ومثال صعب نظل یعنی لمر وجد مثل کعب یعنی
مثال سم شمال صعت نکر یعنی ہاگ من وتحمل مثل حصہ یعنی مسرن مثال ہم سب مثال
صعب لبط یعنی مدار وعق تصمیں یعنی گردل مثال سم سب مثال صعب کو یعنی ہما و
عقل و لاکھصو یعنی مد ب مدو مثال صعت سب مرا ... سحر کی ر
ل مسکہ مسر کہ بر سم و سعت و عقب واہل ما حاصد جمس اسات اال مد مرہ
وسو نعیر و مصب مرو رل مثال صحیح و مرو رل فصل جوف مشدد مثال مہ یا یسی سب و
سم ساع در حرف بالصحیح صحیح مد یعنی گا ورطب ابہم ل صح ہائی یعنی حر ما روحل یعنی ماون جمای
مثنے لہا سمہ بری کہ مالہ لمصنف فی مستح لاحہ ل دحرن مد کہ تحو ہلا جمع علدہ بالکسر یا حکر
ر ل یوم عمل کا مو ہ جمع سم جہا حرفی کہ مکرر سب وسو مس مدا کو باری عت و عرو جمع
آل مد عد عمرۃ مدو جمع ماسں حسب یعنی صعب مساعد راسح علل مثل حمد و حصری
کو مد ما جمع سنی و ان نظر مسہ و حسب سان در بحجلہ یعنی من ملرو حس مسعد عام وحوار
ماراکل سو قرط جمع طا یعنی کو لو ہ ل حمام فعلہ بالکسر مدکل لفصل مسعد ر مدو مسحو

موجود کتب وغیرہ در ل

موجود وحشل سب وغیرہ آل سر وعلم مضمون کہ جمع آ مادہ لہ سہ ملہ وغیرہ لدو ملہ مذکم
جمع کاسر کہ سوگند دلالت کند مرا د نفس ماعر مہاہ دو مسعول کا ہے تلاش رکسر مادہ
سرکا ہی جولہ تعالی ہر نفس با نفس نلشہ عرو و مس نفس تسامہ مست کہ مصنف ما
شکار سی عوض ل آمدہ **اول** وشکل کہ مل ما ساحم حماوحس صفدکشتہ مرد
لسبح جمع سر تمرو ساماہ و شکل شکل ملس عرلس پسے لس یعنی دم مرسند جمع الیہ
لسم واشکال نحو ما ل سر جرل کردہ سر کہ وکل سال ششم رسم باشد کہ انی تصریح و تعمید
اشکل سنہ موضح و جمع عمر وجو د با لتصم الصرحہ سرو مرم دخوا سراہ بالتصم و مشابہ من میرد
باقی صا سرد جمع سرد وجو د و طلاب بالتصم مسمی کسی جمع و معرد سرد و مرکب حمو تسمہ و عرق اسا
و است سی در رل فعل معرو مرد ل سرجمع و اسک معنی یعنی شعر مرید دہ و مد کہ انتحات
تسر کا وغیرہ ان کہ ما سر ساروحر آں معراً لہ انحو تصار ل چہ جمع اہس **دوم** شکل تسمس
ملاساحم معانی التسمح سا وصعدہ سال ما در وصباح ل حا و عد باسرد مستوت الجمع ل و جمع
و معانی بالکسر سما نحو کتاب معروف وصعد نحو کا ل مرید الجمع است و کسر لہ مصالعد
حر ست بحو جمال تاج الکلام باکشتہ نحو تنگیہ و تشنی تما لتقرو سہ سعی بحمد اللہ
بحر والجمع سہ ر د وحصول التسمیح سا نحو جمد وصعد نحو صور لسرملک سرد سمی معول
باشد حر ست نحو حصل و کوبہ کہ دانال المصنف فی الاصول و سما اطلاق سعف التسمیح
بحس سل کرمی سب و نصد حمس سما عمر وغیرہ بالتصم مسمی کسیہ سا و سد مدہ یعنی
کسی وحر آں معر آمد نحو حشرو جمع حشب و آں جمع در ما فصل سا مد بامرجہ علت اند جمع
در حرکلہ مع اسود کہ مسرو کست شش بعمر بای اسلہ کسر اول جمع سی سرد ال معطل یعنی سر کہ دنیالی
ششم سارہ اسیدیا سہ صلہ سی مقتضی مقصد بحول کسر مدل کہ ما عدد لو ما حد صکر مد
لفراء کسرہ ما ساحم لود لیلع جوف سے آتی ہی ل مرحا سرد لیست کرانی لفاسو حرف سرف کسمہ ما
ما سرکا گل نکرہ آمد کہ ری تصریح و تحقہ نصیلی سا نحو مصا طعام و جمع یعنی لفعل سدہ مس

باشد سو ساکنی بر سه تم ستة وجمع کلی بالضم وست دوّل بضم تفصیل مرتبة افضل بضم تفصیل
ضد ساداس در دنیا بالضم آخود جو ست درد شتود وحلیه باکسر او تشبیه عمرو بکر ودیم
کسم گری درسی عساکر وزره وکسر دری حلی وشتا و کسو او نیت و بیت می و مجاہد بالضم ضف
در کسر دو سد دست بکار و لصف و نصفاء دروان جا مد جع کعصی عصا ہم
فعلی مس عمید شد ساجمع مدد الا بالسع کسر سعا در دوده سر درم بامیت بر
بالکسر ری گروه اسما وسا سادس عدد کسو ساد لا کسا وعلیہ ن کاو ان بر سکجی
جرن ملو سبد بحو ضد و بعد ه جمع منیع و معیار تجهیز شعله مستعمل کرده دساسا جمع فاعل
ی صد درگرسا تل بحو طلبة حطه وجمع فاعل بغیر انواع لام مستاجول بعد نیز باشر
عاج کہ ناقص مورد حصر ست واع کہ حمش صله بالضم آید و سا عا و سنت
معاودن وکثیر لشکر می قناسیم وحلب بدر آمده وجمع مساده و مرہ و حصنہ
فعله کہ طلبة بیا سا جمع فاعل کہ صفت فاعل نبود و ناقص نحو میده و صما جمع فاعل
مادر خاص بار ست بحر تراوح جمع بار ینبغی ظاہر معروف و سا کا د معوق کہ جمع وعسا
ومعاو کسر وہادی سابط بلا آنکہ الجمع و اشمہ
ی کو سد طا سر است کہ میم و تراوح جمع عادر عاسدہ حمل تیایش اطر درست جمع عدود عمر مال
سیاسی سدرم آسمه غهم جمله کعصر جمع سا کا دبا حکل بالسع نحو مشیع وسمد وجود
لود مرتبع در دو و عد ط الصم سر وحار دصله حرا ہما ورباه در ده سعدہ
صدا لو ابسا ود رعلی الکسر کو رحمر قرعوی و هادی و حران ماد بها سکو جمل
و الجمع رهاعی مستهم فعل کسار نیا سا جمع فاعل و فاعله صفت نحو کرم و راکعه جمع مرد
رکع و سا عاد عوال سری بجیه مرد سلاح و منقل بالضم والما اسم مرد صفت
تعو آمل والجمع فعس منهم مقال کریان جا سا جمع فاعل صفت نحو حال در
حجارتی و سا ها جا ایه المحو ساقه می لمعه لا عرس ه ستعمل بالضم کامل

ونصب کبیر الله جمع صدر و تمثال رباس و قم فعال بالکسر بیاسا جمع فعل بالفتح نحو
سند علی ما هو مسلسل یعنی حرف های اضافه در عقب بار ست و جمع ساحی مرحل بالحرکة
که مساکین و حوف سو و لجم جمال با سلام بیع مطلوب ما جمع در صادر و شاد ست و
جمع فعلی بالفتح ساله و سهیله بالحرکة کردن والجمع مصلوح در فاست و جمع اسم حار
حرفی که سالم و لعه مانند سپول حضور جمع باشد و جمع صد الکسر بر هم
که سند و وجود بالفتح یعنی و هجان بالکسر او سند مفرد و جمع بر کمت صوت ست
و جمع فاعل صد نحو ماهر و فعیل نحو جما و فعل نحو کرم کرم و فعلاء نحو طلبه
و طباع و جمع فعلی بفتح مرسب فعلان بالفتح حرف طشی و سلطان بالسند جمع
عطاش و جمع فعلان بکسر فعلانه سرو بالفتح نحو ال بکر بدانه مدیم جمع مدیم
و جمع فعلاء بکسر فعلانه بر هر بالضم نحو خمصان بکر خمصانه طالع لاعرکر و جمع لطیعاء لاح
و لسیل با بیع کرد ل سکر را سرو با رو دست که معطوف و جمع عسی اعصد و ل
علما ما که رحماس وه ماه کد سه ما سدو سا ساده سرح بالکسر سرسله ر و سکال حق بالضم و
الصمد نحو ... وشر ... دل ما و که در بیع سدا
سرو و جمد المشتش من طار و نحه الکسر ما سرداو سوده بالضم که مسلس در ب
سرو ل کریم صدا فکر ما در من صد سدو ما سدو سوحمان بالکسر کره که شرو وسط الحوض
ک اناله لمصف سما می صحح با سرحال همه کامرو و اسد سد و حس بالحرکة بکات غلط
لعم و لسا لمعاه لحمد و وسی و کسب قوله تعالی ان حصم علیه دستعبه ساحر ل لفظ
ماهی سوسه دانمه معنی ل فرمه بر بر ده اما الا که لفظ لفصه که در ما شل که سه اسمی ست
سحال اسیار نوعها حت افعل و فاعله جمعه نبول لا حصر سه کعسه که صحاح
الالم و حصول سرح آل جمع منحل سا و دره سرای دار اهلا نحو دلوسه که سرمعنی نفسه وقتم
معمول اسل حوال ابا جمع معنی احوف و کی درلیه محل باسر مول احول حر ست نحو قول نه

تا ضمه نیز اولازم نباید و تنوینه با ضمه و ذکر با لتحریک بسازکه ده ملامت آنود و جمع صفتی بر واحد و النیت بخشی

و زبرکه الجمع نمود و ظروف و زوند بمعنی احتراز است از اسم نحو عاقل و بیتی و سماعا در بیمه مثلی گفته

و صلع کتب و حجیج و کرطینه بالحا قبل الجیم والزاد المعجمه نیند شکوا رجاجی سمین از ار و عناق

بالفتح میچه گوسفند اسماای اینها اسما باشند و جمع کمال صفه بیرا اول مرتبه و جر آن بیلا آمدیو

فصل دوازدهم — تا جمع آن حمر و نوجه و سووق جمع فوج و ساق اجوت وادی شاذ دو آزدهم فعلان کسره

فیا سیاحم و مثل نحو غلان جمع خلیل و جبر فاعل نحو صحبان جمع صاحب و افعل نحو حمران جمع احمر

سجاع بحریات ثلثه شش ولیر جبه شجعان صفة ای درینهمه صفات و سماعا در رجل بالفتح

فصل — فعلان بالضم قیاسا جمع سجاع کرسعت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب واتجمع سجان و

قربان و جمع اسمی بر وزن عود پرنده السیت والجمع قبر وان و نحو ما جم اصلش بالتحریک

و عود بالضم یعنی چوب والجمع عیدان و عیدان بالکسر و جمع صفتی بر وزن فعل نحو سریع

والجمع سرعان و سماعا

و صنو بمعنی برشاخیکه بهراد شا

الجمع حبطان و قعود مثل صبور شتر یکه سواری در وبهر کار و جمع ال بالفتح والجمع حزلان

بالکسر کله ابتر و حش و ظلیم مثل کریم شترمرغ و جمع آن بدز آید شحاح و در قعه و الجمع اخوان و نسوان

فصل — چهاردهم فعلی بالفتح قیاسا جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و قتیل و قتلی و سماعا

در کریف یعنی در فعیل بمعنی فاعل والجمع مرضی و فاعل نحو هالک و هلکی و فیعل نحو میت و موتی

و افعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی خارش دار و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکری

فصل — آب ماند آنیا مثل حلف بالفتح مشیه نوی شدید الجمع حلفی پانزدهم فعلی بر وزن کری جمع مونث

سراع و لهذا مشفعا می گوید در فعل بالتحریک کباب فروختن بالفتح ظالم و بالکسر راه از نیست

مثل گر مرد مفطاسی جمع اسط مگر بنی **شانزدہم** فعلاء مثل شعراء جمع شاعر و عاقل

جو علماء جمع عالم و فعیل جو شعراء جمع شریف و حال عدل و جمع صالح و سخاء کہ اس کا

صیغہ عاقل ہو و سماء مضمّی بالضم جون مردو سہر گرہا وودود سے وحلیقہ

معروف و جمع سخاء و سمار ورود و کُلفا و حوآں ملو آئد سیر حلسب مالک کر سکا ہاں

دوست ارو سطر کلام وغیرہ و ہاں و دوست د مد **ہفدہم** فعلاء مثل اما

جو فعیل کہ صفت عاقل ہو جمع فعیل صفت غیر عاقل مثل در فرمودہ اس مصا

سے او سہار و سماء دو صداق و نکس کسے مہاسرو مصیح و حر ماد آمد کو فقہ سے الف

و کس کس و جمع ما **ہیجدہم** فعالی مثل سماء ما اسا جمع سمی و ل فعلاء یعنی

جمع صحاری و فتحیٰ بالضم جو عوالی و فعلے بالکسر جو و کبری و جمع صحراء کہ مذکر

ہد مونث کی ہزی گو سپیدی کہ واس فرد و جمع فعلی بالضم جو حبلی حبالی مد سی فعل

اسم کہ مثل ہو جمع فعلی موسیٰ فعل المتصل فس جمع لصری مو سے الصر نسا می مامد

جمع فعلان بالفتح مذکر فعلی جو سکانی جمع سکران کہ موسے آں سکرہ سے مدا اما حدود

مثل ... [illegible] ... ! پہلے شوہر کا ساتہ ... مثل کر مرے ہو

و سلے ماو ہائم و طاہرہ جمع حاملی باملی و مامی و لماہی و نکد ... ل کر

مفعل صعد کہ مونث فعلی و فعلال سامسد فس مطر سامسداں مثلاً حمر موسے احمر و

موسے صرن و جمع صحاری بالفتح ماہی سے سیر موسے مصرص حنظل کہ در قاموس

حر کی ہد آمد مثل سر و بالکسر عصا صو ساوی **نوزدہم** فعالی روس ہا ی جمع سا

اسم فعل معنی مفعول جو اسیر ... کسو دی جمع کسہ و جمع فعلی بالفتح مذکر فعلی بالفتح سکر

مذکر سا تی **بستم** فعالی مثل حواری بالفتح ما ... لعصہ و سکون یا حذف ل و الف

مرحباسا جمع فعلاء مثل صحراء و سا و جمع فعلی جو عوی و فعلی کہ ذکری ما و جمع فعلی

بالفتح موسے فعلان بالفتح جو کسلے مونث کسلان و جمع جمع مامی و سیوہ مثل م

کسر کرس مسوتلی سرو مولفاع کرس عرات وسخلاکه حول ساناتی ومستطی کمر لی و دالما
لحه ه در سکول الوی فعلی البطل با الجیت سری معالی وصالطی وصالط کوعد ولی لعج لعشر لیال
والالعب المقصوده تسرد و به سه مقوله یام و البیسه و تحرین کو فلکسوه لعج لام و سکول
بول و ضم سیس و فتح واو کلاه والجمع ملاسی تو ملابس وقضو یاه لعج واقعه را مرورل قولا تیری
کو سه تنید اردو سا حاد راهل و لبلی و عسرات لجمع قوالی وا الی رعتاری یسست وتم فعالی
لعج الدار وکسر للام و تشد الدا را سا جمع بلا دنی کساکی العس تو دو در آخرس ساکی
دانکه ره مستعد ده یرا ست یست تحوکرسی قمری والجمع کراسی وشماری و علماء مالکسر المد
کردل وضر باعوا بالضم و فتح دال و سرمرسی سقطعلدی که سعدی آرا دادکو سه قو حرکا ما بالفتح مدد
معلایا ماه قر بیست در سروال والجمع علالی و قوالی و دوالی و سا عادی جمل عروعتی را عدا اسما وصفه
واحسان و طیبان والجمع ماسی وطرالی یسست قودوم نعاتیل لعج الدار وکسر لضمه والعدالا
قتا ساجمع فعلة نحو عصد و نحو تجومر کمسور رل کسره پسر و جمع حمامه بالفتح کبوتر و دیسا
مالکسر والجمع صحائسه و عجائر و حمائم و سائل و دوائه کیسو و سلسله و حموله ما اکار و حم لسم
مارستی و سروی سای بحس عمرو ییالی رقعه بوشته شمر یکر ره ره ره شتر سیار حوار
و قبرستاع بفتح القاف دکسر الرا و المدعجی او طست تحوکالت لسرسب وحمادی بالضم القعر ریبده
مذکر و موث و متر جمع دال یکیا است و حر ایه کا الخاء المعجمه الرار المعجمه علی ورل کرا هست کرتاه گسده
اسما کرده سم است و سا عاده را مشکل میر محیه شمر لسالی درم و دلوف سعل عدو ولدیر است
و دیکره قتل دره کو رحسدرل مرد لسست و یگر سدی سوخته و حر کا ر لی آر را جمع اوائل و دیا
و صرائر و حرائر و حران لیس آید نحو لیلی والجمع لیائل که در تصحیح الاصول یسست و سدوم قواعل
سل عرل ما ساجمع فاعل کنا سوست نحو کواکل جمع کاهل ساری و تواسیا صفت موتث نحو اللس و الجمع
حوالص یا صفه عیرعاقل نحو بارلکاسق وفاعلاه الرسا نحو یا حمار سوالح مرس و تسعی والجمع توافق و فاعله
صفه ارا سما نحو ضاربه و کاشه والجمع صلوات کرالسب معنی کاتب بیش ست اسپ آتی القرح و حران مر

نحو جواہر جمع جوہر **بست و چہارم** افاعیل قیاسا جمع افعول یعنی چیزے واحیقہ بہرسہ حرکت عدو ماہر سہ حرکت یاسی موصدہ یس دراں دلغت مستاستی انگشت جمع آن اصابع و سماعا دس مرغط یعنی گروہ شاد سب **بست و پنجم** افاعیل قیاسا جمع مثل اقلیم واقوال والجمع اقالیم و اقاویل سماعا در اباطیل وشعد مثل وحس وغیرہ شعر یعنی رکن آخر مصرع اولی شاد سست والجمع الاطیل و احادیث واعاریض الجمہ مصنوت علماء شارحین تحقیق می عروض مستجاب بیران شعر و مشتہ ادنا مناء یعنا بد جیراکہ بیران شعر عبادت از رکن عروض ست کما فسرہ صاحب القاموس جمع عیتس یعنی ماردال لیل بعض اہل فن جا بجا بذکر کرد مشوبیب ثلث اعاریض از جمل عاریض امیال ان کلام مراد وشان سعروض رکن آخر مصرع اول استتابل ضرب یعنی رکن آخر مصرع ثانی ساختہ کما الاخفی علی واقف العروض **بست و** فعاعیل بکسر عین جمع مثل تنقوب بفتح تا و ضم ضاد جمع درحتی ست کہ از چوب آن ترسا؛ و تحرکہ تنا اسعر والجمع تناضب تجارب **بست و ہفتم** تعاعیل جمع جمع مثال بالکسر بیا ردب **بست و ہشتم** مفاعیل جمع مثل مسجد دشکہ و الجمع مساجد و مجاہد و در مطفل بصیغہ اسم فاعل افعال یعنی مادہ ہمراہ کہ صاحب طفل شدہ باشد والجمع **بست و نہم** مفاعیل جمع مثل متعاد و الجمع مواعید و در مشوق ... **سی ام** فعالی جمع مثل بلغ مثل مطر یعنی ابابا تہ **سی و یکم** فعالین مثل سلطان والجمع سلاطین و ہمچنین شیاطین جمع شیطان **سی و دوم** فعالل جمع رباعی مجرد نحو جعافر جمع جعفر و ملحق بآن نحو فرد حابی ... جمع در جہاسی مجرد ف مرت خامس آمد مثل فرابید در فرزدق و سفارج در سفرجل **سی و سوم** فعالیل جمع مثل سراج بالکسر ... ملحق بآن نحو جلابیب مثل جادوملحق بقرطاس **سی و چہارم و پنجم** فعاللہ وافاعلہ و مساسا آن مثل مفاعلہ ونواعلہ بروزن جمع اقصی خالی از حد ف ... بسبب لحوق تا از صیغہ منتہی الجموع خارج شدہ جمع اسم منسوب نحو شعری والجمع اشاعرہ یا عجمی نحو فرزین بالفتح و شطریج والجمع جرادسہ ... در رسالہ ... جمع ... بالف و شد ... ست

و کاه است که جمع هر لفظ واحد یعنی مفرد آن بنا بر نون نسا جمع افراد و جمع مکسر را جمع
کسند نحو اکالب جمع اکلب که جمع مکسر کلب است و جمالات جمع جمال بالکسر که جمع جمل بالتحریک است
فائده علامه سیوطی در مزهر للغات می آرد در کلام عرب کدام لفظ نیست هر چند جمع بیشود مگر لفظ جمل که
جمعش اول اجمل بار اجمال بار جمائل بار جمال بار جمالة بار جمالات فوائد دیگر مصنف علامه گوید
جمع الجمع بکسر را افراد اطلاق کرده شود وطی چرا آنکه گروه نحوی اما جمع است دست هم یعنی
چار بار اندر بار شود بر آنکه اقل جمع است و اقل الجمع بار شد و اقل الجمع جمع الجمع
است مت و بیوتات جمع بیوت که جمع مکسر بیت است و در تقلیل بار است اما
جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و جمع کثرة بایع شد مقصد رجالات اعراب جمع مکسر و مصدر
آن حالانکه فصل جمع سالم را که در عین جمع تواند بود و ولون می آمد مرادی لفظی جمع را یک
مرد که عاقل داخل شود نون ما صفه است مرد که عاقل را که صارد لیس نوا علم اجزا
است از جمع علم متصل حال قوله علم مذکر جز آن است از تمام نکره است نحو سعد و قوله علم که عاقل جز آن
از علم مذکر لا مستقل شامل آنکه زید ماهر است نحو سعد و قوله صفة مذکر عاقل احتراز است از که حائض
صفت مونث و یلی . . ا . . . .
فعلی نحو سکران سکری و به صفت مشترک میان مذکر و مونث نحو جریح و صبور که جمع آن
بر مسلم نباید و لون می آید مذکر باشد فصل مشترک که جمع فصول آید فاعل و مفعل در آن
جمع تواند و لون آنکه مقصور نحو مصطفون که الف منقلب در و مجروف تو و همزه
ما نند در و واو مسود نحو حمراو دل جمع حمرا اگر علم مذکر شود ما بیانون نکس یعنی
آن سر بد نحو جمع سه ما الحج لیعنی سال در حالت رفع و سین در حالت نصب و جر اصلها سنة و
مدیر حین جر ت فا تعریف جمع مرای شعرا است که این جمع را از موضع اصلی آن کی علم مذکر عاقل یا
صفت است تجزاوه قولی ولیس بالضم والکسر در جمع قلة اصلها قلوة وآن دو چوب است که اطفال
بازی کنند مگر بود که آنرا منقال گویند و دیگر کوتاه که آنرا قله نامند و برابر مسی چرک چوب بسندی

کلی مدحو مدد وموں وغیرہ بصم لنا کسرکی سرجمع جمع سلامتو حد معنی گرد جاعت
سد ل و سط بحرص واقفلوں و طس دس جمع اهل میں کسان سحر مکے وباسد ن بحو
عدوں جمع بعد وسوں جمع ما تحاوت شاس سب کر جمع مذکر عاقل باسمت ن مست وجمع
بالف وتاء ری علامت بحو مدد وس سلمی وسلمات وسورد وسورت وقومے
لفظیکہ دس وباسب سب معنی حرف باعدد با ملفوظ ہو سہ ہو کو نسب تحقیقہ کہ حسن
سات طلحات مدما صمد بحو صا حا اب نہ جمع عدد ہو موسشہ فعل بحو جمہ
ورہ فعلی موسب دعلاوہ بحو سکری سکرین وجمع رمی لفظیہ کہ مصدر عاقل بود
سحو باس دبال وصاف معنی سکہ برسد پاس وبای ہما ہم رکھا ہم مسعود ساشد
بامراو معنی مذکر عاقل احتمع مکس سا ماہ سب بحو سر ف بسم سس سرابرد بحو حس
سر وداب ہدہای باب مفرود د می جمع لف سکی مثل بائی سطہ مسلمات با
حمام حرام اصبطراری وحیوان جمع ماید وعکو نقصہ مصو وطلبہ باہو سکری ملاء
لہ بکہ لف مصوبالسکلمہ دل رواوست وشو بحو عصا عصوب کہ باکر بحو مسلمات
حمرہ مہ دہ گر صحتی سب نما مس ماہرحق مرد وحر آں سب را ایمدی باسب سب
سحو جمرد سد ولاحوا بحو طلبا شد وطلبات وطلبا حسی عمر طاس کیاس بی لبسد علیہ
معنی عمن کلمہ معلہ بالصح ... حروف فیصہ بابلہ مربا سہ فا کلمہ جمع بحو مرسا صحیح با دہم ررصحیہ
جوبہ کہ وجمع مسل مجرد ساکن بادو می عمر ہل دس س حروف بار فیہ حو سد وعین
بحو کسرہ بالکسرہا وبال وعمرن فیہ وکسرہ سرو بادمتہ ... کی سب وکسرہ رخارہا
طل بحو کسرت وکسرت بکسرمس د معنی ممدہ ہماں آں سکوں بامرحو سلا مربا مسعود
بحو کسرت سکوں سیں وعس کلمہ ماوس وا وی او حروف معنی حرف معلہ بالکسر جمع
سکوں مکسور و قہماباں بحو شواسد سکوں سی وصحیح کہ جمع شود و باسب سکوں بار
جمع قن جمع مد صلہاد ومد مال کم وعن جمیع ہانی عس کلمہ معا اصمم

فتحه و ضمه باید نحو حجرات بفتح ایم ترکمان و تیق تسد و سکون جیم منخواسد و ما فقص یائی نحو ظبیة و ظبیات

و اجوفس ای اجوف مثله بالضم سکون و فتحه باید نحو قربات و دولات بسکون قانت و در اکثر

بفتح اینها اما عین کلمه صدب و مضاعف هر سه وزن پرسکون ست فقط نحو ضربات

و صفرات و ظلمات جمع ضنبة و صفرة و ظلمة از صفات و مدات و مشدات مدات از

مضاعف و فعل کفعلة یعنی نعل تا شا الفاب سکون عین مقدره التا مانند ثلاثة ثلث الفا

بسکون عین محقق التاد حوا ترکیر کاسه عین و ابقاء آن بر سکونست لیس عین کلمه منتوح الفا

در نحو ارض در جمع فتحه باید نحو فقط و عین اجوف قبل بکسور الفا چون نحیره در جمع سکون و فتحه باید نحو

فیرات و خیرات و عین شکل مضموم الفا چون عرس فتحه و ضمه باید در جمع مانند حجرات و در مستی

جمع بود بعض لفاظیکه حقیقة جمع نباشد آن دو قسم ست یکی اسم الجنس که اطلاقش بر واحد نیز آید

آید و بود نش معنی جمع باعتبار اطلاقش بر کثیر ست و بسوی همین معنی اشارت می کند قول مصنف

می آید لفظی تا آخر مصرع ش بحو کما که اسم جنس کما و نخیره با مفردش دو معنی گذشت و این نحو اسم

جنس طیل ست و آنچه می آید بحذف تا ما با از آخر مفردش نحو تمر بالفتح اسم الجنس تمرة و

نحو رجل و نحل و کلم و کسر قبین اسم جنس شده و قشق کلمه . معروف و این هر دو مثال اسم جنس ست

که از آخر مفردش تا محذوف شده و دیگر دوم اسم جنس سوری که از آخر مفردش یا در شده و قول علیه

بفتح و زنجی و حبش و حبشی و سند و هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل رکب

بالفتح اسم جمع راکب و خدم بفتحتین اسم جمع خادم و طریب بکسر را اسم جمع طربان و عبد بالضم با

اسم جمع عبید بالفتح و دجله بالفتح اسم جمع رجل بمعنی مرد و دوفد بالضم اسم جمع زیق و جامل

بکسر میم اسم جمع جمل و عمد اسم جمع عبید و تواهد بر وزن غلام اسم جمع توام مثل امر بمعنی

و قصمار بکسر اسم جمع قصبه بالحرکه یعنی نیشکر و بهر سه آنابیب وارد و مستنکوحله الیار

والمرد اسم جمع شیخ و مشقه علام مراد دل بجای مشهور فارسنا بالضم یا بدون وار آورده و الا

پیدا کرده و مانوس بیرون وجود سته و صحابه بالفتح اسم جمع صاحب بهتات مثل همه بالضم اسم جمع

و لمصنف **فائده** و بر اسم جنس و اسم جمع است که اسم جمع بر واحد و اسم جنس اطلاق کرده شود و بر
اسم جنس مع وضعی از اسمای جنس بحسب استعمال و معنی جمع حقیقی باشد مثل کلم که اطلاق بر جمع
و جنس و مستعمال سازد و گفتا لوا و در قول ما لیه له بعد تکلم مطلب اهمال بر ظاهر سببیه ا
مثل مثل کنعتی در وال جمع است و تحقیق ازین کار ازین قول ساخته و تکو بعد وطی
بعد بر جمعیت کلم مستدل کرده اند جدا نمی بیست در کد و مثل بعد بر در کلم بیست
مثل شکل جنس است و له احکام حتی و مستدرک می کند ما اعاده تقیح العار و کسر لعل کالمیة
جمیع تاسعه له او تیج لعل کالمعدو سته **فائده دیگر** جمع صحیح مکسر و گر صاحب الم جنس اسم
جمع باشد سته کلم اعم جمع بالف المصنف **فائده** بعض بر اسم جمع را که حروف اصلی حروف
واحد باشد جمع می گویند مثل رکب رکبت حاصل و جل و ابراهم جنس را که حروف اصلی حروف
واحد باشد جمع گویند که حروف بعض جنس احد باشد بالاتفاق می گویی جمع بیست مثل ابل و بیت و کرکی
مصنف علامه قائل را اسم جمع را داخل است و علامه سعد چلبی حاشیه که در اصل کرده است را جمع گفته گویم
بیک اسم کبیر را جمع گفته است بر مسما جنس تقسا کرده و حاله تصریحات الطیبیت تصحیحاتی بحسن
لعوارض مسکو بالعمدکر مشعر و ما در الانسان [illegible] مدا لمعطا گر حمد [illegible] سیاسر مجهول را
بحو حسل حفاظ سید که سکالم بحسرکه و جیر رحل مردود شده است را سابع را بر معلوم سعود مثل علم
و سید که دلالت بر محسر علم وجود موصوف می کند بامر فلسفه ما الیاس را صفات ما فراود ما اجرا
بحو التقرد مسعود که دلالت بر تقلت تمرت و سعود می کند و ذیم مات و میراث که دلالت بر ملت
فراو و دیهم و مامر مسکد و فیقل و معمد و تیق و تحبب که دلالت بر طلب حمرا ماں مثل اعدد
اسمائی کمال وون و بحسب می کند و مرای تعظیم بحو سعد و تکمیه یعنی سپهسالاری و تکار و دو مالی کان
و مرحم بعد بحو اماحی ترسی کس استعمال بر مرای ذو طیها است اصل استعمال ترسی در صحاک برای تحقیر
سعد تعظیم است و الصحاح اسم معرب مرتبه و دو حی آمده و گاهی است و دو اصل تحقیر و ای ام معر کسته ...
و ما مابیاد که ای و دو ب موصوف را هی که ورای دو ما مل مکال اسکون حرکت ما حرکت ... بسما سه سمعاشتم

مذهب فی که دران صوا ملحق حرف علی ماصلی و مما مذهب مصدر سلسل و ال صمد ی صهالت
فاصل وحواصل وساحل ساحل ودرل صرفی و ل ساحل مانی فاعل مالسه فواعل
در علیے لگ لفصل و ل مرتبه وصوری عروصی در مرتبه اول کماب گدرسته حرفی
لعی و ل ل ل سحگا مرے سم سه حرفی سر فعل ست حون دخل مصدر حل
که سه حرف علی و و طلیه مصدر ظله وحیلے مصدر حیلی و دحکلاو مصدر حلال مسه
حل و مسدا وں مصدر مرول مع لو د دلول وهلدات مصدر سدا سمع الف و ما
و تصدری مصدر مصری سوت و ند ملکات مصدر ملکا گٹ مٹی و حمشه حسر مصدر مرک
سدری و ملکه الله مصدر مرکب صاحی حق ما لب ماسد وملاحت مسه جمع حرف کرکی کے
کلمه مصدود ست مثله مذکور کالی مثل سدی ماسد و سرمحه ماصل کی است لسمل کی آمل سا مع مماسا
کسره ماصل ماکی مسوت کرل مالکو مماسد ماقی ملل مذکور ست و مصدر ملاولی مدیلا و مرماع
رحماسی محرو مدر مدگر محرف دالعم کما عدد ماسود مر فعلل آمدا ں و ل دوم ست حوا
مصلوب مصدر مصرب سم حرف آکه ماسم سعول ماست معال علی حال مثل ثلاثی
ریسه و مر ملائی مه که سه حرف ماسد مصدر مرسه حرف اسد آسد کرچه ماست
محرو ماسحا ماکر حو سی مدست و حصه مصدر حصر ماکی محرو و سعلوم مصدر سفر حل حماسی محرح
مآسال ماکی مرید مشحر مصدر مشحر سحرف لول ومثال حماسی مرید عسکری مصدر حمدر حرح
سحرف ماده وطا و گر ج سا مده لو د فعلل آمده مد ما و د و لامرد ول رل سوم ست
حون مصلوب مصدر مصرت و ملسرو سه ثلاثی مرید معنی مذکور و عصر لعلس مصدر حرطاس
مثال ماکی مرید و حصه حرلس مصدر صد س مثال حماسی مرید سحرف لول وحم سکون
سی آکه لف و لول دو احتمال یعنی جمع مرور ل معال فعلال ریسی سکون و
مهمال رحه رمع آمها مده ست رکه ماکی و مسی لف سکرال والف جمع احمال شل لعا
ماسه حمر سه ست لو ل ماحاسب و مصدر حماسی مرو ست حمس فعلل سلام حون سعال

اوس دوسل تم ست رحه تحیص روایت احتق تر تصغیر سعرحل آنست که برد جمهور تصغیر سی مسا ئی بست
که ابی الفضل اد مکات حتی ال بل اختلاف کرده اند مصنف علام وبا بردی ودالدار سکی
در شرح المسیر سفر حل که حیم مثل بی کسد چنانچه عبارت حار بردی است قال الاحتر
سمت می بقول سفر حل بکسر الحکم و الوحات و ارتشاف در صی ویتسح ساعد بفتح حمیم که است شکیبه
وصات رتشاف ایست اما حکی الاحتس می سفر حل تصغیر سفر حل ما سات اللام مع التثقیل
یعنی سوشاد لا الطاس علیه وقال الرضی قوله مع الاحتس سفیر حل یعنی با سات الحروف کلمه
کرا سه که سالحریف الاصلی وما العارضه احسم کما کاست و حکی سسو یه عن بعض النحاة فی التصغیر
والتکسیر سفیرحل و سفارحل بفتح الجیم سماها آنهی ور تهر لق یر یه کاست احس در تصغیر حما سی مستعمل
استکرانه المسعد و حوه ستعد در تهر حیل در مدد و یکرست سکی سعری محمد حرفه حامس ادوم
سعرح تنفیص مالر حریف حامس محدوف ستو ر دکمات حو دمی ردیده الحلال لقوا بی سفر حل
سعرح حیی نکرار علی مسال حفیل وان مت ماست سعرح و دربیامی نکرار ال بعد سعر فی حمدل
حسیف ان ست قلنا متحمل اسمی اوتی بوشام در شرح تصغیر مکو سدکو که فی دق الکاشمیر التصغیر مساله
ما صوحه مسالکه تس نمره مساکرسح تمره تحسلل تصعیر سعریسه مرا طبقه مشکل والده سا لما تحه
الصوا هه دعا فتوسش یا قسل الطرف ه ان کال الد لاشبهما [illegible]
علما قل مکنکه کر تصغیر حمایی ملاحظه امی آن وروم حرفیه مس آخر سا کو ی می گردد سفر حر کو
رحیم تکد مثل مویمر کما است فی کلام سکول لسار اشی و حول مستعد ا او دال سفر حل حا
مسیسرت آن آی کوره رتیس ملامکه اردو وسان ملاحی حرف ه دالع میلی دالله عهده لدو ر ه سد
سا ساکرد ماسبعی کرداسم ملاقی مر ید سکلر دحرف را و حرف رابع مده ماسده کی مد دو
ضلره رد مدکه و اگر بهردو مساوی تو سیک رالا سبعه الاحس مکسی و مدها کر و ما گرفته
ماسده تشد ید سو ر یوں دیتلی در تصغیر منطلق کرمیم و او اسر دوراند سب لکی مه وعما مسد
لول کرد صادر کلمه جمع ست و محقق مصنف و علامه آ سب ردلیل سسند شتی و ید

و نون دلیل استعمال است که صفت در باشد ولیکن که در اسم و فاعل غیر ثلاثی مجرد مصدر اسم مباشد بخلاف
نون که گاهی باشد و گاهی نباشد لهذا اول را حذف کرده و فُلَیْسِط با القای نون و حذف واو
و فُلَیْسِط بحذف واو با ابدال واو یا التقای آن جمع فلکنسره مثال ملاقی مریست که
باسوای ماهی آخر که کلمه ملحق است و بوجه معنی نون زائد و زائد سنگی را دیگر ترجیح نیست
پس اگر واو را حذف کنند فُلَیْسِط شود و اگر نون را حذف کنند واو را یاسب و عوض بعد کسره ماگرده
با این واو ساکن و فُلَیْکِیش گوییم که هر دو حرف زائد و آن برابر است و سُلَیْطِین در تصغیر سلطان
مثال آن است که از دو حرف الف و نون زائد کرده است مادل کرده و حرف نون را گرچه عده است باقی
ماست مده و بالتقای آن حلیله حروف را می افتد و مرده است در تصغیر مطلق مُطَیْلِق مده یا
معوض ماهی ثانی ارنون محذوف واو مسه حرف دارند ثلاثی مزید علیه کلمه را حذف کنند و دیگر
مده رابع مد کو دیگر ما کرده و حذف شود چون صُفَیْقِیق در تصغیر مُصْفَقِیق ثلاثی مزید ملحق
مرباعی که میم و نون و دیگر از دو حرف زائد است لیس میم را که عمده است جا که داسی باقی در تصغیر
را محذوف کرده مُتَیْجِم در تصغیر احرنجام رباعی مزید که همزه و نون و الف در آن زائد است
کدام باب عمده نیست [illegible] حسنه را مادل کرده
حذف کرده نکس محسی ما در کتیل حرنجیم وریجار مسعف علام لطریق مساحه واقع شده زیرا که حکم
ما اسب که گرتی در رباعی شکیسد و حرادتی در حرف ثلاثی مزید پس کشیل تشمیل مده رابعه
ساور سجا العطای مُمَیْکِر در تصغیر احمرار و حُمَیْکِیس تصغیر اقعساس حی بایست آورد چنانکه در اصل آن بود
و مد در رباعی حرمل کا مدل کو مرد ریادتی ماهی مجهول بی که اخر حرف را مکرر باقی مانده اگرچه عمده
باشد و مد کا رابع باشد چون لُعَیْکِر و حریجیم در تصغیر مُتَکِیر و احرنجام پس میم را از مُتَکِیر
اگرچه عمده است و همزه و نون را از احرنجام حذف کرده و العه رابع را مده حذف برای مدیل یا
مدل کرده و اگر ما قائع ساکن باشد غیر محذوف شده و مثل تقیعر تصغیر متعر و لهذا مصنف و شرح
صوابی بعد دیگر استقرار می گوید که تصغیر آن حذف الهمزة والالف والراء الاخیرة و مکرر [illegible]

الف و نون زائدہ والف جمع و تانیث ضرورسیت بالجملہ اگر زیادت مخل وزن نباشد حذف شود
واگر باشد ملحوظ گردد چون عُنیکِب در عنکبوت و جُحَیفِل در جحفل اگر گوئی لفظ شیطان و سرحان
سلطان مثل سکران ست تصغیرش چرا شُیَیطِین و سُرَیحِین و سُلَیطِین مے آید و نیز لفظ عثمان
مثل اجمال ست تصغیرش چرا عُثَیمِیر می آید گوئیم مراد از تحو سکران لفظ غیر منصرف بسبب الف
و نون مزیدتان ست و شیطان و سرحان و سلطان بسبب الف و نون خارج ست از آن مراد
از اجمال جمع ست و اعشار جمع نیست آرے بر وزن آنست یقال قِدرٌ اعشارٌ و اذا انکسرت
قطعا او علی عشر قطع کذا فی شرح الاصول الف تانیث مقصوره خواه رابعه باشد یا خامس باشد
یا زائد در تصغیر بیفتد چون حُبَیلی بر وزن فُعَیلی و حُوَیلی بر وزن فُعَیلی در حبلی و حولی
سیان آنجا حاصی حبلہ ساکن ست نام مرد ست و حولی نام مقامی غیر منصرف بجهت الف تانیث
الف ممدوده رابعه ... الف ... ما قبل در تصغیر باشد و یا
و ربا او قام یا فتحه حمرا شد و منصرف گردید بسبب عدم بقای الف تانیث و الف غیر تانیث
رابع بود یا زائد چنانکه حُبَیلی بالف مقصوره و منیش در جمع گذشت محذوف شود و نون
باقی ماند نحو حُبَینِط و جائز ست که نون نیز محذوف شود و حُبَیبِط آید چه بعد حذف نون الف
آن که رابع ست یا گردد و یا بقاعده قاض محذوف شود و در تصغیر اعلی در حالت رفع و جر
دو قول ست یکی اُعَیلی بسکون یا آخر زیرا که الف رابع ملحق بکسره ما قبل در تصغیر یا شد و
دوم اُعَیلٍ بحذف یای آخر مثل قاض و ابدال تنوین از آن و اما در حالت نصب بالاتفاق اُعَیلی بفتح یا شود
و کلمه بهر حال غیر منصرف ست و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون مُرَیتَة بر وزن فُعَیلَة تصغیر
امراة زیرا که بجهت متحرک بودن حرف بعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و کذا در ملاذی

در رباعی هرچه زائد بست از حروف مستعمل محذوف باشد یا غیر آن حل وزن شود و در این جا مده
حروف محذوف یا زوائد حروف مصغر بعد در مشتق است اسم فاعل یا مفعول از تفعیل و مشتق و اسم مفعول
ثلاثی مجرد پس هر اسم زائد ثلاثی علامت است که مجرد باشد یا مزید مگر حرف زائد داشته باشد و مثال رباعی
چون زعفران و تصغیر زعفران در این مراتب تصغیر و ترخیم یا هم و این اصطلاح ماورای اصطلاح
. . . . در تصغیر تمامی چون
. . . . . . حقیقتاً اصلا بحذف کرد واو
محذوف شود در تصغیر باز آید و تمامی حروف که بعد از جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و این اصلا مقوبالتحریکیه
واو خلاف قیاس محذوف شود و اول ساکن گردید و همزه وصل ملحوظ گردد همچنین بسبب اصلها بود و
همزه وصل که در تصغیر تمام کالعدم است و بیت و بای آن بجهت بودنش برای تانیث کلمه علی
است پس هر یک از افراد ثلاثی باشد و باز آید بای صحیح را اگرچه زائد است بر اکثر بای
تانیث در بنای کلمه داخل نیست پس مثل هر دو مرکب منضم شده دو متماثل ثلاثی
و در قبیل تصغیر با ملاقی ماند یعنی حرفی بعد تصغیر محذوف راید مگر حمداً [illegible] تصغیر مبنی بر که تشکیل
تصغیر حرفی بود و مشتمل تصغیر ثنائی اگرچه گاه چنانچه حرف [illegible] الف زائد به
حرفی مانده بسکاتم تصغیر تامی معدرش باز آید مگر سید عقیقه و بار است مثال مند بر و آل
علت ابدال در تصغیر چنانکه باز آید مثل جمع تکسیر نحو متوثر تصغیر میزان و مجاز پس جمع که
آن علت ابدال واو یا در موازان کسره باشد بود چون کسره در تصغیر و کسر ثانی نامد واو عود کند
موازن شد و اعتقاد و قبیل در قبیل اعداد عود گویند اگرچه تشدید ای فایده اولاً زدا و
تصغیر مخروف را تصغیر او بسیار هر دو باقی دارند یا مانند شود یا عواد و عود ل به تشدید التصغیر معنی چون
او شد و جو یا عواد مثل از رواد باشد نحو باب تصغیر تصغیر ترکیب و
سفر و انجمن مثابه است اسما ... اند باشد نحو حضر بی تصغیر فشارنه اصلی باشد نحو
زیارت الف و سل حرای بعد آخر مر و معا ما بقای صحیح اول با انقلاب طریق و [illegible] تصغیر بعد کر میاید

در ماست تا باز آید جواب ... از اشیاء ثانیه ... وواو ... مرحوم ... کتاب ... کما فی التسهیل ...

... بچه ... شود یا می ... از ... مثل ... که تصغیرش ... است ... الف ... الف

... در تصغیر ... اشاره ... بر ... تصغیر ... الف ... را ... اگر ... در یای تصغیر ...

گرد ... جمع ... اگر ... واو ... یای ...

در ... تصغیر ... شود ... قاعده مذکور یا شده در یا ... بابت و

... شود ... در ... ماصحف ...

... برای ... شود ... اگر ... امراب

... شود ... تصغیر ... اسماء اعطا ... دراز طرف ... الف

... اگر ... از ... فتحه ... کسر ...

... کسره ... یا تصغیر ... است ... بقلت ... گردید ... تصغیر ...

... قاعده ... ثلاثی ... تصغیر ... قاعده ...

... در یای تصغیر ... باشد ... جمع ... اسم ... باشد ... یای ...

بواسطه ... تصغیر ... مشعار ...

... مثل ... تصغیر ... یا شده

... اگر ... در ... اول ... ثانی ... مقام ... کلمه ... اکثر ... اصل

دوزن فعل غیر منصرف است و تصغیر ... وزن فعل ... عیسی بن عمر استاد خلیل ...

شود ... فعیل ... مثل ... اخر ... منصرف ...

... که ... فعل زیادت حروف ... مصدر ... کما ...

... ست قاعده ...

... بکسره یای ... در حالت رفع ... معروف ...

... در حالت رفع ... تصغیر ...

... تصغیر ...

اوّل سلامت ماند و دوم بسبب تغیّر خود بعد کسره یا گردد و حکم یائی ثالث فقد وجد یا یاد در دو رسالت نصب
ما قبلها در پس گویید اُحَیْوِی و فُعاحیّا و اُحَیْوِیّ نسبا و نزد بعضی اگرچه واو اول سلامت ماند لیکن واو
دوم بعد الف یا به هر سه حال ما قبلها در پس اُحَیْوِی بسکون یا زده و اُحَیْوِیّ بفتح یا نسبا جز آنا ثم
بر آنکه کلمه در آن حالت غیر منصرف باشد و در جمع کسر دال ت یاد نقصان در یا بتائی سای آن قصعرا
مقصود زیرا که تصغیر دلالت بر قلت افراد می کند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافات ست
آری جمع قلت منافی تصغیر نیست لهذا بری تصغیر آن و در طرق تقریر کرده اند چنانکه می گویید تحاش
مفرد آن مراکه مستعمل سب ما ممروات س معرد تش فرش کرده تصغیر کنند پس آن مفرد تصغیر
را جمع صحیح نمایند چنانکه تصغیر دواب دُوَیْبّات و تصغیر عیالات و تصغیر غلمان جمع کثیر غلام پس
اول غلام را تصغیر نمودند تا غُلَیْم شد بعده موید بود لیکن مذکر بوا و نون جمع کردند و در
بالتسم جمع تکسیر داشته که در اصل ... با حرکت بود تصغیر آن دُوَیْبر بر وزن فُعَیْل و چون دار
مؤنث سماعی ست جمعش بالف و تا آورده دُوَیْرات شد و شنادیل بر وزن فعالیل جمع کثرت
حق گروهی ازین در دوم رد نمود بهر سو که مفرد آن مستقل نیست لیکن مفردش خمسه در یا عشیه او یا عشید
فرض کرده تصغیر آن ... تصغیر قلت مدد حق
را تصغیر کنند مثل عُلَیْمه تصغیر غلمه جمع قلت غلام در تصغیر غلمان و تصغیر در لفظ صعو و عالم و مجمع
امکان وزن تصغیر و لفظ حسب سبب بود در آن معنی فعل و اسم فاعل چون انا ضارب زیدا
در مثل حسن و ابو که کهمت مشابهت فعل رفع و نصب کنند بخلاف عامل جر نحو قصه و بریث ریل جائز
بود حالانکه در فعل و اسم فعل جائز نیست اما تصغیر فعل تعجب ذرست کما لیکن مفسد که رفت
تصغیر اسم عمل کند بجهت قوت عمل و در حرف و اکثر مبنیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت تغیر
موجب تصغیر او تصغیر الذی چشمه ست امالا ... بعضی اسمای اسارات و موصول کالتی می آید
سند و اوجهت مشابهت اسما و آنکه تثنیه و جمع و فاعلیت و مفعولیت بخوان سر بادت ما قبل آخر
در باب الف موافق آخرای بعد آخر هر دو معا با بقای فتح اول آن اطلاقا طرح دلالت کند در ... لَیّا

گویا لفظ مذکور [illegible] مونث دنیا و ساو دنیا و [illegible] تصغیر وار و دو [illegible] مال که اصل حرف [illegible]
هم [illegible] الف [illegible] لف [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و ادغام [illegible] احر [illegible] سرور [illegible]
و [illegible] الذی [illegible] تصغیر [illegible] والذیّا واللتیا [illegible] تصغیر [illegible]
التی [illegible] موصول [illegible] مونث [illegible] یای تصغیر [illegible] و ادغام [illegible]
[illegible] حکایت کرده [illegible] تصغیر [illegible]
واللتیان [illegible] تصغیر [illegible] واللذیان واللذیّون واللتیّات [illegible] واللائی یعنی [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] و ادغام [illegible] آن [illegible] دو مثل [illegible]
و حکم کلمه آخری [illegible] اللذیّان [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] مستتر [illegible] یای [illegible]
[illegible] التی [illegible] التی راجع کرد [illegible]
اللتیا [illegible] اللتیا [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] اللتیّات [illegible] ساکن [illegible] تصغیر
[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر کلمه جمع [illegible] تصغیر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] تصغیر اول [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] مثل [illegible] حروف [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible] تصغیر

التنبیه

مساوات واسمه ماسبق تصریح بسیار برمثل کبیر و کریم و ... همین قسم ست اسمای سبحانه تعالی و اسمای ...
علم اسلام و مانند آن و دیگر اسمای سور مثل شعبان و رمضان و اسمای اسبوع مثل ثلاثا و ... روش لسانی
... مثل الکرسی الحرمی والمالی و جمله القصر ماست ست و آن در لغت معنی
ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنکه مصنف می‌گوید ای الحاق مای مسمی آخر
کلمه ... که دلالت کند بر و انتساب و تعلق حضری ... مدلول آن کلمه و علت الحاق آنکه
چون معنی نسبت ... کلمه حادث می‌گردد پس از ... علامت و آنکه برآن گر ... است لهذا
مای ... را ... علت که حصف ... و اولیست برای آن احتیاج کرده ...
ربع الساس ... مستند ... اصل ... بعد ... جون ... الصال ... اگر ... اعراب
کلمه ... حاری گردد ... آن ... گو ... اصل کلمه ... الیه ... می‌کوید ... ار
ست است که ... از آن ... الیه یا ... آن ... ماست ... عربی ...
عرب ... مثل ... دیلمی ... رومی و ... عجمی و حبشی و ... گویند یا
نسبت ... دلالت ... صد ... کرمی و ترکی و ... برای ... مبالغه ... معنی ...
شرح ... برای ... صارت ... صدر ... اسم ... آید
و این ... مخصوص برای ... الاشعار ... ما ... اوا
زیاده ... مای نسبت ... حرف ... نسود ... معنی ... اسم ...
... مگر ... بود ... علمی ... مدی ... ملکه ... اسم ... دلوی در ...
علم ... در ... مای ... دخل کوفی و ... است
... مستعمل برمای ما ... آثار موصوف ... مای دیگر برای مطابقت ...
... کوه و ... مثل ... و جمع ... پس ... است ...
... الدیه ... آن ... و جمع ... سال و ... کر ... مست شی
... گویند مگر ... جمع ... کرده ... تحریر ... تند

شود و در حالت زیادت مذکوره بحروف لیتوز نحو تحرانی و تشدید شحی بسا که تحریک ما و لست
مسموع و قیاس و لست آن تحرّی ست که بطریق متعدد و تکرار است مذکور با لقصد فرق دست
محرو تحریک بحرانی آرد و تفسیر یکسر تا ف و فتح لول شد و اصل معنی شخص ست و تذکرت که لعد
زیادت علامت جمع مثل تفسیرن نام بلدی از بلاد شام گردد و تعریب تحرکات ثلثه شده بحالت
سلامت تثنیه و جمع محذوف نشود و تشدید و نون بای مسلم لعل آنکو اورده حروف احترار ست ادار
یای مشدد و لعد دو حرف فقط نحو عمی که مکش سابه اصل کرسی که یای مشدد و در لعد سه حرف ست
و ساوی و تحتانی که یای مشدد در بی سر و لعد حا حرف ست و صرحیا که یای ست و در لعد
سه حرف ست در نسبت کرسی منسوب الیه معنی تحت کرسی فی القاموس و ساوی منسوب الیه
امام ساوی و تحتانی منسوب لیه تحت است یعنی منسوب بجهت تکثیر و صرحیا لعد معدول اعلا
که یای اول از عل ارد و را هد و ثانی اصلی ست و حوتی یای نسبت در آخر کلمات مذکوره حق
شده یای مشدد و آخر آنها بحذف حروف شود و طا بر منسوب و منسوب الیه بر صورت واحد بود و فرق
الفرست حاصل آید و نگر نحو قی منسوب الیه جمع غیر منصرف ست و منسوب علم شخص منصرف باشد
و در انتساب حنی واوی یا یاء نسبت حرمی قرقوی تحرک یای ولی را مراد یای اصلی ثانی بواو بدل
و میت در واو دارم لعل مثله نحو قصوی بدل او علما و تعد یای مکسور از یای منسه
که اصل آن حروف صحیح ست نحو مستلقی و مستقی مشدد بکسر یاء مشدد که اکراه یا است
ست یاء میم آن بکسره محذوف شد و مقهنی بسکون یاء اول و تشدید یای
ثانی در نسبت مقهنم اسم فاعل از مقیمن بمعنی اخت ای صیره با کنا محرا کرد الی الرضی تحمد
یای ثانی مع کسره باللحاق یای نسبت که به قصد مقوم منسب از تو هم مثله سر و بلگی
ارحوات کرد اين اسراج بر ما که در وفتهمی گو مذ به تحیه ما و سفیه سوم رابعمر کسد
ماسب واو را مفتوح دو نکر لعد یای نسبت لعاده تشدید بیا بدل گردد و در تا تحه مرعم گرد باسدا
مقیم مسود مثل چون یا سه سعت آن لاحق شود مثل سحر یای ساکن عوض داوی حروف سلیسه اسد

تا دو میم از تخفیف حاصل شود کسر لکن بعد از ادغام بمنزلهٔ احسانی باشد در نسبت یای پیش از آن را اولی فعیل
و فعیله چو کریم و کریمه و جمیل مثل طفیل که در نسبت ماقبل یا را حذف کنند مثل قتیل بر وزن واو
سود و هل که صحیح باشد و نسبت مثل حنیفی و ربیعی و شنئه و قصوی در قشیری نام مردیست
چنانچه سیدیای اول و دوم را و شود و ما قبلش تحیه باشد تحتیه مصدر تفعیل پس حکم آن
یای نسبت گویند تحوی و سید واو و یای فعولة و شنئه فتح داکه به مضاعف ان وزنه
احرف اخر از ست از تحو مرور ره و مستدیره و طویله که در آنها صروری و شدیدی و طویلی باید گفت
فعیلت بالو مثل شنئیی و نسبت فنوة نام پدر قبیله و حنفی و نسبت حنیفه لقب آثال بن لجیم
و سلیقی در سلیقه یعنی طبیعت و سلیمی در سلیمه اسم قبیله از ازد شاذ است و مثل درحمل و نواحی فعولة
ناقص عدو و قوی ما تمام بر وزن او گویند و بیقید یای فعیلة بضم فا و فتح عین عین مضاعف
صحیح بود ما ناقص مگر در ناقص یای دوم واو شود مثل جهنی و امیهی در جهینه و امیه
امیته و امیه امیتی بر ما می شود بعد تحه نیز آمده و اجوف مثل صحیح است مثل سوقی
نوعی درست دور نوقیه و مثله غیر مضاعف اختر است از مثل نحویه که در آن شدیدی مراد
حرف آید و حرمی در حریشه نام مقام و نام قبیله سادست کسری ما بعد سه حرفی تحه گردد
یعنی اگر کلمه سه حرفی مکسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل نمری در نمر میم در نسبت بکسر میم
منسوب پلنگ و شقری در شقر بکسر قاف یعنی شقایق النعمان یعنی لاله و در نسبت شقره
نام قبیله کرانی السراج و در ابل بکسر حی روا است که آن کسره بحال خود ماند برعایت کسر
و الکلمه ما تحه گردد در نسبت خاصه یای احد نالث کلمه که بعد کسر ما قبل بود واو شود و زول
تحه گردد و تحو عموی منسوب به عم اسله نمی بکسر العین از عمی علیه الافرشته شد بود کار پس هنگام
الحاق یای نسبت یای مقدر عم را دگر بار و حنوی و نسبت حمی بالتشدید مثال آن است که یای
ثالثش بعد یا واقع شده و طوی در نسبت طی اصله طوی چون با لحاق یای نسبت یای اخری
داو شده و اول طوی که یا شده بود به سبب عدم انقلاب با نه آمد و طوی شد و یای سوم بعد

اگرچه معدرباشد ودر نسبت سقتد باواو مشود بهر دو جا رست ودعد فتحه گردد در صورت
انقلاب لواو معو ماضوی وقاضیوی در نسبت قاضی وحرآن معصد یعنی بای را الدار ارابع در
نسبت محدوف شود شو سعوی سیای نسبت در مشتری اسم فاعل اشترا دو نسبت تحتی
اسم فاعل تفعیل بعد نسبت آناس کلمه یعنی یای با اشد که در لام کلمه واقع شده لقاعده قیاس
لعدالحاق یای نسبت تحتی چهار باشد چنانکه بدل یای سوم لواو و محذوف یای چهارم وتسیم
گویند لفظ الف بالحاق یای نسبت واو سوی موسوی و نسبت حتی با فعس یائی گفتی چون و
الهمیس عشوی در جهانا قیس داوی وایزدی در اوّل اصل الحق واو شود الف را اگر اصلی
یعنی بر آمده نسبت اگرچه بدل از اصلی باشد یا الحاقی را گرد در جایه نسبت حذف آن الف لیاقی
حو عصوی در اعتی مرورش الفعل گفته شد که در مثال الف رابع اصلی ست اگر کوی در طی
مرونی شقی ملحق بحجیم گفته درحت رنگ کواتی لصراح صاحب قاموس گوید در مجی سلت
بلکه سمرا آرا بسحورد و در مرش مثل صاحب بود مثال الف الحاقی است که بواو بدل گردید و
مثال حذف الف را بد الحاقی ارطی ست که مصنف در نیجا ما ورده و قوله یکادی مثال آن
ازور الف الحاقی بعد از اس یاو الف دیگر لما قبل آن سر آرد که مصنف لما مدد آن اسپارت
نکرده پس مصنف علاوه در نیجا مرکب با اسمی که دیگر با لاحسن نمرده دارند بود الف رابع اصلی یا الحاقی
را راست تابعت نو دیا اند محض بطنیا و دنمود دان زیادت الف قبل آن ما سرباید آن
حور حملی مثال حذف رابع ایست ست حلوتا مثال . ای الف مذکور ست
داخلاد مثال ابدال الف بواو مرادت الف حتی نست دردس ادا حاصت تحتی که حرکت
تم اشتیا حکمی گرد حقیقتا حرف چهارم ست لکنی حرکت ادسعد . بمنزله حرف دیگر نمرده الف آنجا
بر داده او ابدال سبب مصطفی بجمار و نسبت بخاری با مقصود و مثنی گرتست
جایا نیاسن حقیقی سبب با قمری و قمری ما الف مقصود تحتی جا جمرور و مثال آن اس حکمی ست که
حرکت وسطی با مسرله حرف دیگر شمار گرد امد نسبت الیه منه طی در لغتی بحذف الف

خامس پس لفظ مصطفوی و مرتضوی در عبارت عربیه غلط است چنانچه در الجاربردی فرموده قول
العامة مصطفوی خطأ و الصواب مصطفی و منه المصنف فی شرحه آری در فارسی اصل را اولا و بدل ثانیا
خواجه حافظ گوید در این چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است و در
بسیاری از مصنفات عربیه اهل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی نیز یوسع در استعمال
سال لفظ مصطفوی دیده شده هرگاه چنین دیده اگر اصلی است رد آن محال خواهد بود و اگر بعضی
نواو مثل شتو و مثل قرانی در قرء و قدسی منسوب دیگر برای تامست سبب داو شود و حوا شوحاری
در حمراء و صحراوی در صحراء و بعضی انساب همزه سر حکایت کرده اند و اگر همزه اصل است در آن برای تا است
ل مثل ارواوست مانند الحاق داو شود حوار آمثل کساوی و کسائی در نسبت کساء و همد
کساء مثال مثل ارواوست و علباوی و علبائی در علباء و صحیح گذشت یاد هوسا
بالکسر حرف بمعنی پیاله شراب کذا فی الصراح و حوالا یا همزه گردد پس گوید سقائی و حوالی و یا
در سرای و مثله درست محال خواهد باهمزه شود یا واو پس گوید رائی و رای و راوی و
رآیه بمعنی سرور ای جمع است کذا فی القاموس ظبیة و ظبیة و عزوة و عروة و مانند آن یعنی
لفظیکه آخرش واو یا یا بعد ساکن صحیح افتد چون اسوة و رشوة و غیره در نسبت تغییر نیابد مگر همه
تا اگر یا شد و در نویس در ایچه بیانست عمی ... و حایدونس در ظبیة ظبوی
گوید پس اسم منسوب که حرف آخر او محذوف شده است یا در مختص وصف واحد است
اگر متحرک الاوسط محذوف اللام منسیا بود و عوض آن همزه وصل نیامده باشد یا ناقص محذوف
الفاء بین بود یا ... اگر صحیح اللام محذوف الفاء یا عین بود یا حاضر ... صورت ...
و اشباع و آن سه قسم است اول ساکن الاوسط محذوف اللام که عوض آن همزه نیامده دوم
متحرک الاوسط محذوف اللام معوض بهمزه سوم ساکن الاوسط همزه عوض پس گویند در
اکثر ... احوالتحریک ... همی سرس و حلمه ... المفتحرس ... محذوف
اللام ... متحرک الاوسط که همزه عوض محذوف نیامده ... و ...

ولوی بر دو او محذوف و جوبا و در بسته که بعد و اصله و سمی بالکسر مثل وس مکه لوں مخالف
اختصاصی سبب و حرکت دیگر کردل سامه کذالک لطرح که بعد حذف واو باعوض آن آورد
مثال ناقص محذوف الفاء است که محذوفش در بسته جوبا را آمده سوی گویند در کبلا
و صد صحیح اللام محذوف الفاء که نزدش ممنوع است عدی و در صد اصل است که ملتے
صحیح اللام محذوف لعین که نزدش ممنوع است سقط گویند و در دم اصله منو بالتحریک
که عوض کی بهر و نیا محذوف جائز است لیس گویند دمی و دموی سیبویه گوید اصله دمی
لیم لانه یجمع علے دماء و دمی مثل دلاء و دلی ظبی و ظباء دیگر گوید اصله فعل بالتحریک دال حاتمه
دالی است سالمها و دل بر علیها قولهم فی لتثنیه دمیان کدافی الصحاح و در حر اصله حرح
است خرج دال محذوف اللام بعوض را محذوف جائز است لیس حرمی و حرحی گویند
الصحیح بالتحریک محذوف اللام که دروش سم مثل بد و در می محذوف در ال جائز است لیس
بالتحریک گویند و در ابن و اسم که اصلها سنو و سمو بالتحریک محذوف اللام که عوض آن سمو اصل
حذف رد محذوف و الغای عوض ذیبوی رد می محذوف در ال عوض هر دو آمده ما انسوی با حماع
عوض معوض عنه جائز نیست و در اسم جمله سمو بالکسر الضم محذوف اللام ساکن الاوسط عوض
همزه و منی در ال الرد و العاء العوض و سمو ی بحرکات ثلثه سین و فتح سم و در حرکت سکون آن
محذوف و حذف عوض و ... که زیادت سم در این مستعمل است استمع باسماء لعوض
الرد و ... سمی ... سمو ی ... لعوض دال سم ... المحذوف و ... در ... محذوف
محذوف ... در اصل ساکن است ساکن بود سموی که در اصل ... سیبویه
ساکن بود و حذف لام کلمه حرکت اعراب یافت حرکت لام را آمده اسم ... اصل ...
رد سیبویه ... المعروح ... صحاح و در ... احوی واحی
احوی و حوی گویند و در ... اخی ... که ... است ... اصل حرف ... اصل محذوف
در ... کلاه ... بالکسر ... لام و محذوف ... رد ...

ادبرجوبوس کلی سحدت لب فقط وکلنوی نامل لعت نو وو کلماوی ربا وست لف
مل واو مل منفوی وحملاوی وکاحی مسود مای لست مکسر اگر نام مصغر دیگر
نامردس واحد مو مو سوحون مسلمانی سال مال ست یعنی مدارس جمع مکسر مدرست
کربعد علم نویس مرسه مصغر دلست کی مدامی گو بید وانتصار ی سال هاست که
لسارد حمل جمع مکسر ناصر ست مس نام گروهی سدار اصحاب اهل مدینه که نصرت کرد
سلم پر نا محمد مخاسی شمال است که جمع حسن سعر عمر موقوف ست آ ی مقصد
دو لون کل محض ست و تکرد کند نو حد معنی کر جمع نام شخصی دیگر دهی سا سدور
مون نو وسیاله وسیاست کند کی جمع مستوی مفرد کی لست مفرد من حماسه
حو مصیل ست شاهد مرکب حرمن دلست جمع است که الالف کی مرید است
باسوب لمه دوری حصول بی عرض لست بجاست مفرد آن کالعف قالاتی مستوی باس نست
مرکب گو عطوست والا ربست حروفی دالات بر مسات جمیع اجزا حامل دید لیس دمرکب
علوایماق اصادی لود باو معنی بامرجی حروده ده مسگیند بهسد لودیس محل تعبیر سراول باین ناشد
دامکان استدلال از حروف اول تمام مرکب حون نقلی دلست لعلک کی مرحی دبانکی باشد
سر مرکب سائی که لست شخصی گردیده وقصد اسی مشهوری ست قا مرکب اضافی اگر کست ست
معنی مقصدی باس دست دانسته دم اسدنامی لول حروده دمس معلوم و مشهور شده مصافات معلوم
ست ری حصول شرایت حرف اول دیگر مینگند چون رنگرنگی و اس رسد بدستور عبدالرسول
را گر لعط می مرکب ست از انسات کسوای مقصود حاصل نشود از انساب مجرو مانی کم
لول روو بجس عبد الرسول که اضافت بحاست رسول منظر حصول سراسر مقصود نیست
مداسی مسهور دکنی که مرکب اضافی سا گست با سدید حروف مانی مقصود بود حروف مانی راشکسته
نحو حرفی از مرکب دکس که حروف دومس مقصود ست بل محض اضافت دران بسوی صاحب
ومانسارا بنی دلست ربی شده مسهور بر یادت الف درای مجمره و مرحله کم اندر بیرون

در دست مردم شهر ساوت رائے محمود یا دت دل موصوف برائے است کہ در عبارت
مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند کو یا در پن کردہ اند در السال وغیرآن کہ الی الحکایہ مروی
بفتح دال وسست مد بسکون دال یعنی یا وید کذا قالہ المصنف و علامہ رضی سگہ بر قیاس دال
مروی بسکون دال بود کہ منسوب الیہ بسکون دال است لیکن معاملہ حضری قریبہ آں دال را
فتحہ دادہ اند و ہیئت دالی بر یاد ست داو والف بود بمعنی تمیز منسوب منسوب ہمہ کہ قیاس ال
بسمدی بود وعقیقیی وعبد القیس وحضینی در عبد الشمس وسمند ہے در عبد الدار کہ قیاس
در اں حذف نزدانی بود دیگر با احتیاط لیس حروف ہر دو وحذف بعض آنہا کہ است کردہ اند
سادہ معنی ہر یک از ہمکلمہ مذکورہ ونصا ئح ہم اسم التحی لادار بمعنی الامہ فصال تعالی ی
لصاحب حرفہ وصورع التیج او صاحبہ ای لحادمہ یعنی صاحب کا ہی تا مقام منسوب لیہ تعالی
مثمش اسا می ساز مدت کار سازد آں نحو صداد دو نیا کہ معنی آہنگر در و گر گویا منسوب حدید یعنی آہن
معنی حرف تراش است یا معنے حادم و صاحب نحو حمال صاحب حمل وعیب آں معنی تمر
ولید اس رامعتال لیسی گو سند و تعبیر لسماع فاعل اصناحیہ یعنی لفظ فاعل بمعنی صاحب
چیزے و منسوب بآں مستعمل میشود نحو تامر و لاحر یعنی صاحب تمر و صاحب است **فائدہ** ای مالک گویند فعال
برائے حرفہ وصورع و فاعل بمعنی صاحب شی گاہی بکی تا قائم مقام دیگری باشد و گاہی چنیں ہر دو قائم
مقام ہر دو باشد مثال فعال بمعنی فاعل نحو ظلام بمعنی ظالم وارد است قولہ تعالی وما ربک بظلام للعبید
و مثال فاعل بمعنے فعال نحو حائک بمعنی بافندہ جامہ و مثال عمرایس ہر دو قائم مقام ہر دو نحو امراۃ
معطار اگر بمعنے کثیر العطر است قائم مقام فعال ست و اگر بمعنے صاحب عطر ست قائم مقام فاعل
و تعبیر مع لیسے است مفعلا لمکانی اگر شہر شی نحو اسدۃ بمعنے جائیکہ شیران بسیار باشد گویا
آں مقام منسوب بشیر ست **فائدہ** علم نوری در تہذیب الاسماء واللغات ارجع بسند برسائر گفتہ عشری آوردہ
اگر کسی تا بہمار سال علی الاتصال و متابعی سکوت بحقیقت یکدیگر التفات کردن آں مقام جائز ست و در تحلیہ
ست کہ در س **فصل** اندال حذف آوردہ باید دانست کہ مراد از اعلال حذف در ین فصل الف تام

مقرریه اکثر اشتقاق آنها در سر قواعد قیاسیه ابدال در حذف در حرکت اعلال و تخفیف همزه سالمه متصلا
مذکور شده اند اعاده آنها درینجا از قبیل تحصیل حاصل ست اگرچه ابدال در سماعیات قیاسات راهم دگر مکسر
حروف ابدال که نه بوای ادغام ست مرد مهمو جاردو دال دا اما ابدال لرست در عام حاسن
حروف معینه نیست الا ادغام نیز خاص بوقت است در حروف دست جانکه در حرکت اوعام گذشت
و عین یا جائز ست و مجموعه آنها ایست الفصب نو مدنکی طاو دال یعنی سالک اشد اللحصص و رکه
حد طاء لغرض کرو در محشری در اصل مخرف صاده در از نحو مذکور و بیادب سه مجموعه اشق
اشتقتنیه بوم طال آورده و آن حاصد شاهد نزد آن می پردازد که این وهم ست نیست بلو
شرط و رقریبی از حروف ابدال و بعضی می اجرا یعنی شقیم خمست امی این جهت حروف
مار جیاروه مذکوره راه ودمیکفته تا همگی ست و تحریف ماتند معین آنکه پس تفسیر بعد کرد و بعضی مجموعه
امثله جیبی آورده اند بعث فترق و حتی ابدال بنهر دست کسی که گاهی بعضی از آنها ما بعضها
می اند مد مرا آنها و ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی مثل جهال الف که سحت لو او
و یا در قال و باع مه آنکه حرفی را محذوف نما حد و عوض حرفی دیگر آرند پس گویند که همزه در اسم تاء
آخت و بنت و بیده مدل از واو سه آنها گویند در قس معیت بنقل کما قال المصنف فی
شرح الاصول انا همزه فمی آن بدل از حروف لین یعنی حرف علت ساکن پس تماثل سایه
را دیو المراد بها در جابکه لقمع همزه مفتوح اصل دانه مالف بالتقای ساکنین و تخفیف همزه مفتوحه
از است سالمه ست در خراز از التقای ساکنین اگرچه تلی حده سه مثل آست ماده دا المکو
همزه بدل از ا...
کدانی الصحاح
مراة و کمائی الد
عقد تحت ستوا
الطیعه همزه موصول که همزه سمر حاصل از ابدال برخصر کرد الشق اصله موقد بالواو بدل

ارشاد عمس در باعد مثال ابدال همزه از یاست اصله متوبکما تنبرکب بدلیل جمعش اسواء وسیاه
و تصغیرش سوئیه وا باب سعید مثال ابدال همزه از عمس مست اصله هدات بحرای معظم ماء انجمه و کرته
وار بعاده واین حاصب همه اسماء معدله مذکوره را شاد دانست بحرا سدالعنه و ما الف که
مل از واو ووار همزه چون کسائی اصله کسای مرو یا که بهنگام سست و ادست یا الف ای تا نیش
همزه مل کردید اطالی سعدوآل اصله اول عبد الکسائی بدلیل تصغیرش ادیل مثال ابدال باب
ارداوست با اصلش اول سست بدلیل تصغیرش ادیل کما هو عبد المعروف در سعوست مثال ابدال
الف ابداست الا تحقیق آنست که اول هاء ای اهل را بهمزه واسعه همزه را بالف بدل کنند ابدال را کما
علامه رضی سگوید زیرا که ابدال با الف ناست لشده محاح همزه دبیعلوسه مثال ابدال الف از
همزه شبیس لفظ آل مثال ابدال الف از واو و یا همزه ما صله الف اول ست و اگر مصنف علامه
مده مو دیدل از یا و واو و یا همزه صفت تسمیه مثال و مثل او حاصل شدند آنرا بدل می آید از واو و الف
و همزه چون مشکو اصله مستوم جمع صائم وه سمت اکر اصله جیوه جمع صیتی کما فی شرح الاصول قول
آنست منه و حتی ماالیا و مسداة من الالف قال الرضی فی الوصف الحرارة وسما من قبلس
فعلول کل الف فی الآخر یار سواء کانت للتانیث کحبلی او الالحاقی و مثال مل از همزه بحو لو ثبت
اصله توصائت ما همزه صاحب قاموس گوید توصائت للتکلوه رتوصیت اکثر و دیگر ما مل می آید از
یکی از دو حرف ناسب حرف تضعیف ازوی سیا که واجبی د ماز اصله د ساسه دون بدلیل نظیر
جمع آل و اکلیت اصله اکلتت فولسا سدهم کماسه را حرمه دو مثال قلب یکی از دو حروف تضعیف یا
و حیثیا ردو مثال رای آنست که اول حرف اول را بدل کرده اند و نانی حرف تا ای باد و دیگر اول مثال
قلب نون و تضعیف همزه دست بخلاف ماتی دقصمت حماد قصصت مرسما و جلاد تقصیص یکی
ماس مراتصدل مثال الاسیکی از سه حرف مضعف سیاست و آن سیکی اصله ناسمس جمع السال مثال
ابدال اول ناست بدل تضعیف جمع السی حیاکه مرکة یا که اسی تریسوست ست که جمعش اناسی
ساید کما فی المصنف فی شرح الاصول و بر د بعضی امکنت و امکنت د و بعضی مستقل ابدا

کی فرح و گاری نیست و یا مدل می آید [illegible] سو حاده و [illegible] دنا می [illegible]
صفا دیتی [illegible] مع صفت [illegible] ود هم [illegible] عرک دکھائی اصله [illegible]
روده دستادیتی اصل سار [illegible] اصله الف ودادی آید دل ابدا والف و [illegible]
[illegible] الله وهی [illegible] شکل [illegible] دل گرد [illegible] دلالت بالکسر [illegible]
و مسائل و ادار الف [illegible] آدم [illegible] و جمع [illegible] مثال [illegible]
[illegible] مع [illegible] از طرف عطار و [illegible] می آید مل [illegible]
[illegible] کلام [illegible] قول حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] جواب [illegible] یا [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و سلم [illegible] آمد [illegible] کر قبل [illegible]
[illegible] معروف و نام [illegible]
[illegible] سری و [illegible]
[illegible] واس [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] اعمالی [illegible]
[illegible] دولت [illegible] می آمد [illegible]
[illegible] بجائی [illegible]
[illegible] کتب [illegible]
[illegible] صحابی [illegible]
[illegible] حرمت [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] جمع [illegible] مثال [illegible]

مقدر لام ساکنے درو کرد الی التقا ساکنین دو جا عمل می آمد و ادای مونا سر کرو رکھ در وصف خرج
اصلہ آرث بس الارادہ رکھنیں وحرکت اصلہ رحمت من الاراحہ راحت رساندہ فی شاک
اصلہ آیا کہ وهی حرکت فتحہ صاحبہ الی ماہ اصلہ بہا دلوار در آخر
مثل کسا کہ ہمزہ بدل شد بعدہ ہمزہ بہا بدل کر بدانیں ست مراد وصف وحوہری
می آید وقال فی السماء رحاصہ با بہاہ میں زیادۃ بار فی آخرہ لعصر بار فی الوصل معماہ یا الملال
وهی بدل من الواو والیہ فی جوهرک انتہی وجہتہ اصلہ جمع بدلہ ہمزہ بہا ست وسرا بدل می
دالہ اصلہ ماراہی بسہا م عادۃ اصلہ ما ہمزہ کلمہ کہ در وصف مالف آمدہ کہ بدل می
مرود صاد ختم احیلال اصلہ احتیلال بسعیر اصلال حت آمیل برای عمل معنے وصف ایر
والموت والتطہیر اصلہ صطلح ربہلو حرایب وطاو طال مطلتیں بدل می آمد ادتای مونا سہ
حضرت اصلہ حشہ ارجس معنے رو حلق دود اصلہ فرت من الفوت معنے رسید مطلب
وافتح اصلہ احمو ودو کہ مسلہ نوح مدحل وحتیال حیم می آید بدل ادبا حاشیہ کرای
حالت وصف موقف کہ اصلہ قیمی معصوب مسوسے تصلہ قیم وارائی شعف عوحتم اصلہ حسی
محیک اصلہ سیت رہاسب ابدال صاد ارسلن لہ مل علی وحاسے محتیر
وداف ملا واسلہ یا الا اصلہ کرف ماد وحرب لودیشم اسے الکل وصکلہ
اصلہ وسیع یوسہ کشدہ مثال اکست کر سس مل بعن وحالما اصلہ کرب وات سدس
سقر مثال تعدیم بیس ردات ملا اصلہ سب وصراط اصلہ سراط مثال لعدم بس رط
لما اصلہ وحرسب و رواسب ابدال مائی سحرا ستی مطلتیں کہ بدل ادی ہمرہ وساکن
تو یعنی اصلہ سیدل فی تر جی آور بر حامہ دو دراحوڈین اصلہ قصدی تمام تدریبان لاکح
مسکہ در بیان حروف وسکو بدو آمدہ سب حد ف یکی ارد حرب لصیعہ ماستی اکثر
اصلہ حسنت مثل اکرست بدونیں حرکت سس اول حاصل دادہ یکی رادر دو سیں بالعمای
حدف کرد دو حست لعمرہ مہ وکسر کی آصلہ شست کسر عین کلمہ سعین اول راساکن کرد

سفل کسره س باسد ست کسره میم شود واگر بدون نقل ساکن باشد بالفتح معود و بهر تقدیر یکی را از دو میم
بالتقای ساکنین حذف کردند و مراد از امد گفتست که هر گاه ضمیر مرفوع متحرک باو متصل شود
آمده است حذف ما مانند ظلت یعنی نقل طاء در ظلت که اصل تخفیف ارباب استعمال که بعد حذف تا
استطاع یسطیع مشهور است حذف تای اول که ساکن ست در یسطیع و تخفیف ارباب استعمال تا تخفیف
دیگر نیست تا مانند اسطاع یسطیع چون امر از تقی معروف باشد ساکن بعد حذف تای اصلی
در وقف آخر تق باشد یعنی در استقی ارباب استعمال بحذف تای ساکن ...
و بلعنبر و علماء و ملماء در بنی العنبر و بنی العلماء بحذف نون بنی از معنی العنبر که نام قبیله است
حذف نون بنی مطرد ست در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود والا محذوف
نشود مثل بنی النجار و علی الماء بحذف لام علی و من الماء بحذف نون من و اذ تعرف
سماعی حذف در بابی اصله ... و دم و حکم اصله ... بالفتح و التم ...
واخ و حم و هن و فم و ابن و است و سنة همه ناقص واوی سوای لم اصله ...
احرف واوی و اصل همه در اسمات سابقه مذکور شده ست مگر جم اصله حمو بالتحریک ...
در اعراب مشهور ... اصله ... بالتحریک ... ذکره او آخر همه را حذف کرده اعراب ...
جاری کرده ... بعد حذف ... واو را اسم بدل کرده اعراب بران جاری ... حذف ...
سل باس و ناس و لاک و اد ... الاوی و الا اخری و لم تک و عمر ان ...
... سکون ... آورده حروف زواید ... است و قوله ...

فصل حروف زواید

زیادتی برای معنی الحاق و تضعیف و ... سال ... مراد ... حروف زاید ...
و تضعیف از ... زواید ... حروف ... آید ... شمل ... آری زاید برای
الحاق حرف بدون تضعیف ... حروف ... فلسی ... و جهور و تضعیف بدون
الحاق گاهی ... مانند ... گاهی ... زاید ... الحاق ...
تضعیف ... حروف و اگر ... تضعیف اکتفا ...

مسمی بہ سدرۂ کہ تصنیف عام است برای الحاق با سدباب دل کس اشکال حول در اداں
سر تصنیف معتبر است پس حاجت ذکر اہماں سود و تہیہ دیگر بل من سرکر برا کسا کردہ امل
مصنف سر در مفصل و شرح آں بالمعای اول حن پرد حتہ و قولہ هو نیت المتعال سمع
متمامے مذکور ست یعنی حروف رو المرہ حرف ست کردہ جمعہ ہم آمدہ فائدہ حل سے کیا
مقرار بار بی حروف زوالمرد بر سدبار لی بی شعر جواب است ہو نیت المتعال کشفی ہ و دوبکت
ہونیت الیشما آہ یعنی دوست داشتم رمال عرب را پس سر گردید کی رمال علم و صحت خود کشف علوم
رمال کردوست بسند سیم رمال قرر ہر مرد گفت اس از حرف واندکی پرسم و تو سیمتر سوالی
ماری حوب ر دخدا حنتاک اعراض کسی دستر علامہ یعنی حکایت سکندر که علیہ دی از اساد جود حرف دوام
را بر سر جواب داد سالتموسی یعنی ایں حروف الحق لیہ واسب کہ مشکو پیسر وایں سوال کردہ امد
جواب داد واہم انہا آنکہ گفت ما شاکر اک الا هد المذکور یعنی سر سیدہ ایم از لو مگر میں از استاد گفت
الیوم معسا کہ ہمیں روز فراموش کنی آمدہ الحکمہ واسب بیگویید اگر میاں جو ہم کرد فراموش چنانکہ
لہذا تلمیذ گفت واللہ لا انساہ معاکہ فراموش بکواہم کرد آنرا انسانا دلہ سب قدا حقک یا احمق
فائدہ دیگر بل من در جمع حروف رملا مطیع آزمایہا کردہ مجموعہ کسیار آوردہ اند
علامہ رضی گوید اس حروف بیست و ہم مجموعہ آوردہ ست مگر راقم حروف را آنہا اطلاع بیافت
ممکن سر جلد کہ در مفصل وار ستاف وضی شافیہ و شرح دیگر آں و شرح استرح الفیہ و شرح ...
و غیرہ یافتہ بہ این را در بیجای شمار و لفظی از جمع کردہ طبع ناقص ہم صحیح آں میکند کہ عدد
ہمگی آں تا بستی سر سد از تکملہ شد مجموعہ ورتا قبیل گذشت ہم و آتاہ سلمان کہ صاحب مفصل آوردہ
لیکن بعض بما ہمارکہ دریں مجموعہ الف مکرر ست ۵ الیسکان ہونیت حکس ہونیت المتعال کہ ایں بیر
مفصل مذکور ست ۱۷ مال دلسیبل ۷ ہم بیتشاکوگ ۸ ماسالت بہولیح ۹ التمسا ہوی ۱۰ اسنا القم
ہوالی ابا ہولی ۱۲ الحکم ۱۳ ہوا و سلیم ۱۴ الطسی توکو ۱۶ اہوکت سلیمان ۵ آخا اوہم السہ ۱۷ سہات
مسئول ۱۸ سال کس سوکیت ۱۹ اوما شاالمتوبہ ۲۰ الوه سا لیمنن ۲ وسے سلسا

و ما او مثل پل بست ۲۲ و علم با سا بهم ۳۲ سا الکسی ما هر ۲۶ سا لعمها الکوم و دربین مصوصه با که پرسته
۲۵ ما پرسا الکسی ۲۲ و ا ها شطر ۲۰ موقوف من لسال ۲۸ و سا لمکث میلیا ۲۲ تتری مسیل ۳

و سیوم اثباتی دلیل زیادتی حرف کی سقوط است که دلیل اصالت سقوط بود در زبان
معنی اشتقاق مذکورہ ای فرع بودن لفظی هر لفظ را باید دانست که اشتقاق دو قسم است
یکی علمی یعنی وجدان المناسبه بین اللفظین فی المادة والمعنی و آن سه قسم است اوّل اشتقاق
صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر است مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر
دوم اشتقاق کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب معتبر بود مثل جبذ من الجذب سوم اشتقاق
اکبر که در آن تناسب حروف با عتبار قرب مخرج معتبر باشد مثل نعق من نهق دوم عملی و آن تماما
ا تخریج لفظی از لفظی با مناسبت حروف اصول و ترتیب حروف مستخرج با دلالت که در معنی
مناسبت ماخوذ منه که دانی الشاوریه مکرر ایمنی وضع کسی ست که مشتق را از مشتق منه بر معنی آورده
مصنف در تعریف مناسبت معنی آورده آنکه معنی اشتقاق علمی است مگر آنکه وضع لفظ است گویا
معنی اشتقاق عمدہ حصول است و علامة مشتق ای علامت اشتقاق موافقت هر دو ست در اصل
و معنی یعنی ترکیب است که فرع و اصل در لفظ و معنی پس هرگاه که فرع و اصل هر دو یافته شود اصلی
است و هرچند فرع یافته شود و اصل را بدست مثل حمار است و حرف که الف و عماد را بدل
و باء اصلی تحمس حرف و اصل یافته شود و فرع مثل که است که الف یا واو مصدر را بدست باقی
اصلی و دلیل پنجم رد است حرف عدم نظیر در بیت کلام عرب که هم دلیل اصالت حرف است یعنی چون
کلمه داوران حرف در بقای اصالت حرف را یافت یعنی اگر لفظی را حکم بزیادت حرفی کنی خروج آن
عرب لازم آید حکم باصلی بودن حرف نماید مثل ملوز که مکسر میم و سکون لام و فتح واو است و اگر میم را زائد
و میم را اصلی گویند و زن مستعمل بود و آن یافته شده و اگر میم را اصلی و واو را زائد گویند وزن فعول
این وزن موجود است مثل شرفه لکن تشدید و اگر ازین حکم باصالت حرفی لا حاجت عدم نظیر مثل لون
قرنفل مصیرا اگر را اصلی گویند وزن فعلل بود و آن یافته نشد و اگر را زائد گویند وزن فنعل یا مشدد است حمتحمل

لکه ای در معنی در سه نسلیل بابرو کیل عوهی ... درسه موضع ...

لازم می آید کرد اول مرتبه حقیقی مستفاد دو دلیل سوم زیادت حرف علامه زیاد نیست در معکس معنی
اگر معنی در محلی واقع شود که اکثر در آنجا رایج باشد آن را بالفعل قرار دهد اگر بالعکس باشد متصل سوم مانند
معانی آن دو ارتش معقول نیست و حقیقی را که سوم در اول کلمه اکثر رایج باشد دو دلیل چهارم زیادت
حرف موضوعی که بود دیگر از دلائل است اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم زیادت کسره و دو وجه باشد
پس اگر یکی مرجح باشد آن را ترجیح و جهت دوام الاظهر دو حاضر دار موجبات حواشی دانسته استعداد
معنوی تو ان بکار اهل سبب عدم نظیر و علامه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض متوارد شد
و لهذا آن ای سبب توسط اشتقاق متفق معنی ملاحظ مورد اول شقاق بود او کلمه کسی او نسبت با کل
دلیل اشتقاق که ترجیح دارد بر سایر نظیر چه عدم النظیر فعل مقتضی آنست که بولش اصلی باشد بر وزن فعلکو
نیست و مؤنث کسی کمال آن از کسره بود که فعل بروزن فعلوت بود از برنحو یعنی هم دو ما
و بوده است رانده است دلیل اشتقاق از ترکیب بل برکم با وجود عدم نظیر در آن مذکور از مقیوع مقبول مثل
عنصر که مقتضی اصالت هر دو است و سکته ترجیح نیست و سکون لول در فتح تامی عوام معنی
و هر بر وزن فعللة بود بدلیل اشتقاق ادست که معنی هر نیست هر دو تا زاید است اگرچه عدم نظیر مقتضی
آنست که نامی او دلش اصلی باشد بر وزن فعلاه که شایع است مثل درجه با عدم نظیر در مثل
معنی از جو و عدم النظیر هر سه وزن مذکوره از بلعس با نسبت مقتضی است که اشتقاق را ترجیح داده
این کلام در ترجیح استعمال بر عدم النظیر بود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت مسکو مد
محو مو احل نشئت حانه پا سقش بر وزن فعال بر مفاعل اصلیست از جهت عمل
بصیغه اول و ترجیح ثانی وجه نحو ما سقش بر وزن مفعل نیست هم دو قش اصلیست محسبیت بیان
مستقل نیست در مراحل فریع کی بحکم اشتقاق نیش را سر حکم حرف اصلی و هر ما و جو وصلت
زیادتی در اول کلمه که حکم زیادت آن مسکه و در کلمه که شعلی دو واسطه ای سه
اکثری زیادت حرف مرحوا و دو گر اصالت را اکبر علی اصلی صحیح و مسح کرده در لفظ او سمی
یا نشستی حروف و مثبت یعنی مقتضی هر دو استعمال حکم کسره نمود از طی ام ترجیح

همزه را بعد از آنکه هم مدغم در حرف اصلی بود پس همزه اش اصلی و اتفاق را مد باشد و همزه بر وزن افعل نیز
پس همزه زائده الف اصلی باشد تو تحقیق لغه آن دیگر یعنی حرف جر زده ارطی بر وزن فاعل از ارطی که
همزه ارطی اصلی و الحاق را را همچو مصغر باشد و اسم را ظن یعنی حرف جر زده ارطی اصله ارطی منقول ایش
حمله واضح پس همزه ارطی را مد و اسم اصل تا اصلی است و همزه دو اشتقاق لفظا معنی ظاهر
ست ایش معصای همزه دو اشتقاق حاضر است و اگر همزه مد صل باشد در حکم کل را باشد
که نوع باشد چون مکانک اصله مائک بر وزن فاعل از بر وزن مفعل نوده او کالک
ست ازین اصل نوع همزه را قاعده که اسال بالفتح داره همزه را حذف کرده بود در نصف
کسائی بر وزن مفعل شده هم بین رفاه لوکت مجتمع بر سالت بود پس عند ما لک
او یک لفظ مکانی مالک بر وزن مفعل شده همزه را قاعده رکور حذف کرده و مالک همزه
بعد مقصد همی است معنی مفعول یعنی مرسل و مرد ایند کسان بر وزن مفعال بود برمالت
همزه او مئلاث برکات لفظ سیم اسمی که مالک ما لک مستفرق اند ست کرده تعالی رسالت
اعمال او و مخلوق کرده است و آن بر سه لام بنای اول و بنای ثانی اسما یعنی و مصای صمی سیمای
مکه دیگر است کلی و مالی از شکوه قاب سکون حسب لفظی است و مالت اسم است لفظا که
در وزن فعال با دست بر لفظ بر وزن مر ال است یعنی مثلی لیا حمد میرحمه روح کلها
حسن ای سیار که لفظ ستین از دو ای عروسه الود و لا لیده را صد لب یعنی اگر همزه را
اصلی که بعد عدم النظیر لازم آید حکم ربا و سه ان سکسه کشی که کمال بالاسم یعنی همزه آوردن
اصلی گوسه درست مشکل بود دال باشد سیده بس لوس را اد است و حق بسل دخول در کمال
بالضم بولس را قرار داده شد و کمال بالکسر احسن است پر کل میر را بود اسه اگر عدم النظیر
بیاید لازم نقض کمال بالکسر و حسفا باضم و ضم الکر دا سه بیست سیاه و کاشن حمر دو کبر
فقط که بالضم و حسمسا که نتیج الدال اسمه و نقیق اگر لیل البته همزه دو اول را اصلی قرار دو عدم النظیر
لازم می آمد پس لکه فعلل ده است در طرف در قصاد اتحد است کی بیون

بعد تمیز اسم و قسمی از فتح ها احسب این بهره و مرتفع بر اصالت اول از ادراک خارج مشو ابدا
اول را دران بهره و بیر زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر زیادت هم مردم لازم آید سفرا ذکر
کمی و حس معرفت مرکس معروف بریکه در فعل و فعلل دیگر لام اول و فعلل در اسما ساخته
مگر آنکه زیادتی در این فعل سابق در مصدریه آمد ام اصلی گویند کمی [illegible]
بسم و برای اسم و صمیم معرفت مرکوش گیایی [illegible] جو شود [illegible] اگر اصل گویند
ما را مدعی النطر لازم آید گردن فعالکل دیگر فعلل بهره ساده لیکن زیادت هم در دل کلم
اصل بهار حرف اصلی در اسوای اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم الحاق [illegible] اسم
و اگر [illegible] بعد [illegible] زیادت [illegible] حروف کلمه یا الحاق [illegible] زیادت [illegible]
علامة التحرف ست در حالیکه وارد است وجوه دریافت علم زیادت موقوف بر آن که موضع
زیادت [illegible] مصنف در بیان مذکور عالم است زیادتی حرف تضعیف یا بسبب حرف
اصلی چون کرم [illegible] تکرار عین کلمه [illegible] تکرار عین و لام [illegible]
[illegible] تکرار [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و اگر گویی در [illegible] تکریر
[illegible] و حواشی میگوید [illegible]
[illegible] اگر [illegible] گوید [illegible] کلمه [illegible] دو حرف
[illegible]

[illegible] که دو حرف اصلی است [illegible] که چهار حرف اصلی است [illegible]
[illegible] زاید [illegible] اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر میمی
[illegible] اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر میمی [illegible]
[illegible] مجرد و مزید [illegible] اسم مفعول

دطرف وصعود رسمی واکر ثلاثی مجرد مزید برلی زیادت میم ورا آلہ مختص جلاثی مجرد ست ودر باء رای
آں ملعطاً نامہ تعبیر کیسہ مجوابہ الاکرام در غالب ست زیادت ما باسہ حرف مجو مزید مع برزن لعیا
بالفتح لعنی ست برای صبیان ماذنادی مجوشنحیتہ تصم سیں وفتح لام وسکون حا ریشت مگو
درباول رباعی عم مصادر اصلی بود در اداز رباعی عم ثلاثی ست زیرا کہ در تحلیل لیتنو ملیعی
باطل ودا ہم مثل عصر بوط مرورل عکل کہ بارش اصلیست آورده اند وآں حاسی ست مثل
عصر بوط ورباعی آمدہ مستعمل در جمیل بجاے رباعی عم ثلاثی گفتہ ودو اول مصادر راندہ اند
مجو جرح وسطر ست زیادت الف دواو ودر باسہ حرف مجو صارے کو ترار کثرت بار یاده وار سرحم
مجو اول پیش تصغیر بوزن فو عمل کسر حل مگودر اول مستعار ورا دوست ہہ ار لعہ کہ در اول افراد ولو
لس وواو در کتیل برون قعلل مجو لسر حل معنی تا ہر شد وحدا مظیم اصلی ست ومطرد ست زیادت
اگر سجای ماالت ست وساکن حرف نسبی سبو حلیط الکبیں والرحلیں واحرنجام وبعد الف مجو
عتال وغلستاں در مطرد ست زیادت نون در مصادر والباب مثل بصرب انفعال واحر نجام وطلق
درباوت با مطرد ست در تفعل وتفعلہ مصدر وبعضی ابواب مثل تفعل وتفاعل وافعال
سمعوال وتعلل وطحتاب اں دعسرالی درما سیں بی شہور مصدر بر اسہ سالعہ دسطرف
زیادت صص در باب استفعال درمیچ یا انما زیادتی الاحر کما آیں کرد داخل داوسنا اسم
کردوالحو سحن الفاظ نخواہد تو رالاصلی سیاہد منقول بعضے یعنی مجرد مجو زیکال وعمل مثال
زیادت لام سپ اصر اں اصلیہ ار ان مثال ریادت باست عصر تکہ زیادت باکتار سکسدار حاشن تیم لیا
گفت کہ درما ہر یق الف زائد ست ہا لہر ہ ابرق سہرق ابدلوا کار اں بریق اراقہ حرل سالہ
الزیادت معقد دبود ہمہ زائد ہ اند اگر ممکن ست زیادہ ہمہ آنہیکہ بر تقدیر زیادت ہمہ اگر
حرف اصلی کمتر باشد مجو اخشیوشی بکسر ہمزہ وضم بدل نیلی ستے عادت ومثال کہ ہمزہ ویا وامعہ
ہر سہ داں زائد ست وما آنہمہ سہ حرف اصلی لعنی باحر دراں موجود ست ودکلاذی اگر زیادت ہمہ
ممکن باشد آنچیکہ در صورت زیادت ہمہ کلمہ بر دو حرف باند حرفیکہ زیادتش مستلزم حرم

[illegible]

ودرل مقصود راید است حرفی دسله جسک ک نه باشد اگرچه هم ماید دوار حروف مالف الزیادة
دران موجود لیکن درصورت حکم زیادت بهر دو دال دلولی دو حرف اصلی مالی شیاید اس سوم
رامدگو بیدو تحسس ختای مالی قطوطی نام موضعی که مالف الزیادت در ان طامسطر مکرر است معنی و
والف از حروف زوائد دران موجود در صورت حکم زیادت بهر دو حرف اصلی یعنی طا و طا
مالی سیاه دس فطوطای تا ای رامد میگویید نه الفس لوجود مفعل و فوعلی نه فعکل و فعو
یعنی اگر هم ملیس وطای مالی فطوطی را ازاید گویند و دران اول فعل و دوم مالی فوعل مثل حل
و عدلی باسد و آن معاصت و اگر یای مدس و الف فطوطی را زاید گویید دران اول فعل و دران
مالی فعولی لود و این بهرد و دران معارف بیسد و اگر هر دو موجب حروحرانها یعنی بهر کراراند
گویید کلمه را از اوزان عرب بیرون برد و س حرفیکه زیادتش در ماده نبود از حد مکرر آمدند را رسم
چون داد کوکب نه هر کاس اگرچه فوعکل زلعدد زیادت و دو فعاکل زلعدد زیادت
بهره هر دو ما باسد لیکن زیادت واو و اوسط متیسر ست از زیادت بهره دران و اگر هر دو
کلمه ماحب موحم مقصود یعنی اگر از ر ما گفیس بهر یکی از دو حروح وزن لازم بیاید و در کلمه
مالت ادعام بود که با وجود دو حرف متجانس ادعام نکرده باشند با وجود سببی ز استحقاق
و تتبعی ای برس ما حد سر بهر شق دست تعلق است که لفظی از ماده لفظ دیگر بدل مساست
سموی یا نه مسود در صورت ترجیح دهند یکی ساز ای زیادت یکی حرف نه فک ادغام یعنی
ترجیح دهند بر زیادت حرف دیگر نیست استعمال پس ما حج یعنی جیم اول نام مقام ما رول
مشکل بود بر بادنی حجه برای الحاق محصر لیس عدم ادغام دلیل زیادت جیم ست زیراکه در
ملحقات ادعام مسکند برای محافظت زن ملحق و ملحق به اگرچه سای مال در ینحالت لازم آید یعنی
ملح ما ر دزن نفعل بود لوجود اشتمالها و نستس شد اتش پس یا رانده ناسد سبب بسته و ما
از ترجیح مناسبت اعطا اگرچه درس حالت فک ادغام زلوحی بهم نیرسد مگر مجهول زیاد کسند گر ست
و هرچ و اسی ست یعنی از دو حرف بهر کرار اند گویید سبب استحقاق لازم آید بر حسیم نه ملحق ادغام مست را

حکم زیادت حرف چون دیهت که ام سلی ست حاوی ستین زائد است یا دال شبهه اشتقاق محل
موجود ست لوجود محصی همچنین گرارده دگسردن وسنگ مسی شکستن و بران کردن پس شبهه اشتقاق
مهمیس حملی ودال ادرای الحان ودرلش معقل ست بار شبهه اشتقاق ستین زائد ودال اصلی
ودرلش معقل ست لیکن بسبب ترجیح کاف ادعام بجهت الحاق حکم زیادت دال واصالت میم
واگر دالش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مرد مرد واگر دالش ادغام شود وجه شبهه تسما
بود اگرچه دران اغلب معارض آن باشد ورد بعضی ترجیح بودن اغلب نیس موطب
لفظ طائی معجم که نام موضعی ست قریب مکه دران معقل باشد لوجود وطت فی الصرل
وطوب بوسه لودل مرکاری به قول لعدم وجود مطب اگر قول اغلب ست از معقل
نفع مس مثل مورق لیبع راکه اغلب درمثال واوی معقل بکسر عین ست لیعنی اگر با شبهه
اشتقاق دران مغلوب مؤید باشد ومعارض آن دران اغلب با عدم شبهه اشتقاق لود لیس
حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگرچه با دران مغلوب باشد اولی ست از حکم ترجیح دران اغلب با فصالها
دم مکان معنی انار بر دران فعلان بود لوجود رمم معنی اصلح اواکل وعدم رمن لود معنی بودل
قتال که اس دران درمانش ای مانند رمال از انار وهامات اغلب ست مثل نعاج وکرام
وخاص مگر اول راجح ست لوجیکه گرخت واگر شبهه اشتقاق هر دو دهد مرسست لوجود حسد
بودن اغلب که شبهه اشتقاق مؤید است وبعضی ترجیح دسد با فعس از دران نیس خوماری کلام
ساقی ست اگر دادش را الف گوید ارحس بمعنی کشم کرچاب شبهه اشتقاق دران موجود ست ودرلش
فوحال بود واگر لولش را الف گوید ارحوم بمعنی گردش گردیدن مرسته شبهه اشتقاق موجود ودرلش بولا
بود لیکن ثانی ارجح ست وآنچه مصنف گوید فوعال از حس بسبب مثل فعلان از حوم که
اعکس ست فعلان از فوحال ودموکرت بمنع زانام مزدی بروزن معقل بود مه سرور دران قول
اگرچه فوعل دران ای د موکری وامثال آن که اوسعق میم مضموم وثانی واو ساکن و
ثالث حرف مضموم باشد اقیس ست از معقل زیراکه قیاس در مثال واوی آنست که معقل کسر عین

باشد ما آورون بوصل معطوف وفصل عاطف عالسس عالس را ترجیح دمید داگو اعلمست معهود
یکی ااز هر دو ورن شبیه تسعاق هر دو ورن باهر دو حرف در حکم زیادت و در اولی هوئی انکه
ضم هره و جیم بسکه سرح معرب ارعوال برورن افعلان سست یا فعلوان اول ایجا
بحرکه پس همزه رالدو دواو اصلی باشد مثل اعوال و ثانی ارا ترجیح الطیف لوحی طب متسر سد
پس همزه اصلی و واو در مدباشد مثل شعوال و هیچ یک ازین هر دو ورن بر وگریسے حالست
ست واگر شبیه شعاق اصلا کدام حاسب موجود دو ورن باسم سعارص باشد لیس
رجح باعلمست ورل سست لعنی ورل الطلب حکم زیادت حرفیکه بماید سعان حرف را را انکار
دبه مثل اثعه کبسر همزه و فتح میم مشدد مردیکه تابع رای دیگری باشد و خود رای او را سے تا مسماد
ومرد طفیلی بر ورن مکه کسر العاء و شد العین المصوحه مخود شده یعنی کوتاه و حصه یعنی لو حی ارکسا
پس همزه اصلی ست و حرف میم مکرر زائد ست و این ورن کثر ست وازوزن انعله بکسر
همزه و فتح عین مثل امله که مقتضی زیادت همزه را صالت هر دو میم ست و شعاق مکدام
جاسب ست که مع دمیع هر دو معهود ست و اگر باشد یعنی اگر باوجود فقدان سه شعاق هر دو
جانب ملعست و لی هیچ کدام جانب هاس هر دو حرف حرابود یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد
متوانند شد مثل محکله بر ورن افعویا الیه تعکوه که هر دو ورن نادر ست و شکل باخمط هر دو مفقود
پس محتمل که همزه زائد بود لیس اصلی باشد و محتمل که بالعکس بود پس معبر مرام المصنف العلام لکن محقق
سا دکه ماده شکل معهود ست در اکه سکالی سے حصیب حح اساطین مسطر شد سستو بهای تمام
د ر رس و اسطوال بمعنی شتر دراز گردن آمده ست کذا فی القاموس و تجربه لبعد محقق ست که
سا سب ترتیب مسا حت ایں کتاب آن بود که این فصل را بعد سال امیه تلاقی در ماسی و حاتمی
مجرد و مزیدی اقدر دهما تکه دیگر اول من کرده اند مصنف خود شیر در حصول کمتاع اول می کرده
ست **فصل** در بیان تعریف و آن در لغت یعنی برم کردن پیرسے د معنا دکردن مراست
چون امرمسی ازو صنع این باسه سعان مطلق لیست صط سائل صرفیه ست پس گویا برم کردن ساوکرد

ساسته مرال لهذا تفریس نام نهاد مدولعا میه مباحث تشریفات نعطیه می آورد مدور صطلاح
حمارسته سه سه مسب میگوید ی علمی معنی ملکه و راسیه حاصله از ممارست ضوابط قواعد
که ارادی جواب کلمه مکی من کل مثل کذا یعنی جگونه ساکنی ارین لفظ ما سال لفظ آن
مرتعلیریب کرمی لفسه محالف معروف ولفظ شکل معقول آن باشد و حمل کرده میشود
مجهول ولفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی جگونه باکرده شود این لفظ ما سدال لفظ
آسمان سود یعنی اگر ماکنی مثلاً ادعا ما سد صیا الف ودران انچه قیاس
ازادل وحذف وغیره جو هد لفعل آری جگوید آنکه جوانش دعا یا بود زیرا که اصل
مثل صحا الف جمع عینه اصله دعو شد پس بای اعه رجع بعد الف کرد
بود همزه کسر وداو متطرف بعد کسره یا گردید یا دعای تمام هیم همزه بباشد پس همزه را التقاء
بیای مفتوحه بدل کردید یای با یه متحرک در نفتح ماقبل بالف ادعایا شد پس دعا هتنی
وصیّائب مکی علسه ودسا مامکی و هوا ابو الاصطلاح عدیم **فائده** شرط تقریر آنکه
لفظی مس ومسی صیغه بهر دو محالف صیغه حروف صلبه بود در مسی صلبه باعتبار اصول
رمسی مسه ما سدو الاهم ماست سه ما وار سجاست که سای ملاقی ارر ماعی وحماسی سای
ارحماسی رواسو ولا ایتال کسی می س وحرج متل صرب ادس سعرحل متل عنکبوت
عنکبوت مانی مرید وسعرحل حماسی ست بخلاف ریادت ردانکه مانع ساسب پس
متل عصفد عقر اید و کذا الایتال کیست می من هر تل حلق ادتل ایسر سحر اکر صرب حلق
صیغه حرب لیصرب متحد در مدول ست بخلاف آنکه مجالست ماسد مثل علم که حائز ست
فائده دیگر سای لفظی باسد لفظکه ارکلام عرب ماسد رد سه حائز ست پس سای
حالیوس رحرب ودا سود جس محست سد راک سد رمتعلم حائز سیدارد ومیگو مدعا
داابوعلی گوید سکنی متراک درمعنی ایه درمعنی علسه اماده داوود
...دیکه درمعنی حاسحست قاعده رتراس حاجب شده باشد سرمارای آن حدف ما سد

بیاسد در جمهور معنی مدوّن فاسده محذوف شود و در بعضی مری مدمد معنی مرجّحات
و حذف سی علیه نمود یعنی محذوف شد ازمی مه رسمی علیه محذوف سده باسد تحسین پاس
از طلاب آن چون ساکنی و ضرب اصل متحرکی منسوب معنی سم فاعل الفعل که سکام
یای آخر یکی به ادروایست متعدد آن حذف ساده و دیگر بواو بدل کند با متحرکی مشدد چنانکه
دیسست که است نزد جمهور مُضمری بود یعنی حذف کسره یا که لام کلمه است که ی ر دورا که
جس مکرست اگرچه در معنی علیه یعنی متحرکی یای حرالام کلمه یکی ادرا که عکس مکر است محذوف شد
برکه در معنی که لام حذف باسد مسلو پس مُضمر است و نسبت عُمری باسد ورد تو علی و بعضی
مذکور مُضمری محذوف لام کلمه یکی از عکس مکر به تبعیت معنی علیه اگر تولی تو عمل و بعضی مذکو حرالی را
ازعین مکر در معنی بواو بدل مسکنه بچنانکه دعوی معنی جمله کرده مذکو سم الوعلی و بعضی مذکو داخل تعسف
در بیاد و انفصال بوده اند در امر و چون ساکنی اگر حاصل اسپ و عین دحیوا الکسر
تصور دحیوا بالفتح شود بی حرکت و لو علی راکه اصل اسم سطح بالکسر بسم بود و اوس نسا حرکت کرده
دسس ساکن بوده بهره وصل د اوس آورده اند وصل عرعدد الیسع بودکه و اوس نساعی دو سند
جبل فاو بهر دو بر خلاف نساس محذوف سد و سب و معنی محذوف نسوو ترد بعضی کور دحیو و دحو
لو دتل معنی علیه و نساعی عسل مد وزن حصر ماده سرنخ لسر و قیس الکسر الاعلی تحال عمل و دحو
شیی علیه اول و عمل و عقول بالکسر لست به دلام رسمی علیه ثانی آمدی بالا ادعام بون ما السالس علی
و عقل لازم سالن یعنی اگر بون را به عمل و عمول در سم او و او عام کند عمل و عمل شود پس معلوم کرده
که بون ربکه را ادعام کرده اند ما عکس مکر است چنین در عمل و عمول معلوم شود که بون را مکر را ادعام کرده
با کله مسند لاصل شکر عکس ست مثل شعبه است اجمس و عکسا که دعام رسد مر الیاس صحیح
مساسد و دستای متحمل نمی علیه السعت ادکسر و حمل مصوب ست مری نعل بالضم تعدّل تعدی
گرار کسر و عمل بر حمل ساکنه کسر و حمل عشی پس اگر ادعام کند بعل لازم آید و گر ست کسر و حمل سو
و معلوم نسود که در من مهر و لسطوان را مد ادعام کرده اند مالا مرار است لحاق سفر جل تکریر موجود اند

دسای آنکه بضم اول وثالث پوست مقل ودانی لطیف معروف که موز راجیل وادی [illegible]
مقول بمهور رالف الکمبه حصله اُدُوسی بای مستطر بعد بضمه رالف بکسره گردند وبقاعده قاص اندر [illegible]
اُدُوست بقاعده بضم همره وکسره واو آخر باتوین نوی اصله اُدُوسی بضمه واو را بکسره بدل کرده [illegible]
بقاعده قاص اندر حسد همره تا به را بواو بدل کرد دو جوبا وجود اجتماع دو واو اول [illegible]
دوم متحرک ادعام نکردند زیرا که واو اول بدل از همزه ست که در آن ادعام جار نیست [illegible]
آخر دو مثل اخر ساق سب ازوای بی به اصله اُدُوی یا ربقاعده قاص حدف گردید دو واو [illegible]
را ثقل باکردند ازاوی ابن اصله اُدُوی یا بقاعده قاص افتاد وهمزه تا به ساکل گردید و بعض [illegible]
نسخ ازی صره بده شد اصله اُدُوی همزه تا به ساکن نیز یا و واو بهم آمدند واو را [illegible]
شد یا کرده ادعام وبای ثالث را بسبا حذف کردند درو ... در حالت رفع و جر [illegible]
سو یا محذوف شود کذا فی منتهی الاصول وسای ادیلیهم اللیل تاریک شد [illegible]
سب از وی ادیکما شود اصله اُدُکیمی مثل اُکْفُرْ بکسره یا آخر آنها الف شد واول در مالی [illegible]
یافت و واو مکسره ثقل یاکست وار اوی ادوکیا اصله ادوکیمی بای آخر الف شد واول در دوم [illegible]
ادغام یافت و واو مکسره ثقل یا کردید وسای ادفی وکذی استعمر او اللال وتم کذا فی الصحاح [illegible]
ادعم و تبرده انحشیم اصله اُسیمیم واو راست بقاعده سید ادغام یافت دانُوُوی مصدر اصله [illegible]
اُدوُووی بچهار واو آخر آنها یا شد بقاعده آنکه در اصل ثالث بود حالا خامس گردید الف شد [illegible]
بر بای دوم و سوم ادغام یافت و قبیل ادُوُّیا یعنی بر دُووی واو سوم بسبب انکسار احتیاج [illegible]
را وهم یا گردید بس درو دوم قاعده سید جاری گردید ادُوُّیا شد وسای مصدر ادقوی [illegible]
بالضم والتشدید و مکسوره ماء مشدد اصله ادُوُوی بچهار واو بدل ... واو مسترقت یا شد [illegible]
بقاعده سید واو سوم یا گردید وقد ادعام یافت دو واو دوم در ادعام یا مکسور شد واو اول در دوم [illegible]
ادغام گردید با قوی شد وسای ند کمل از قضی قضی بضم قاف و فتح ضاد و ... [illegible]
یای ثالث مکیمیا و ادغام یای اول در ثانی تا قضی ست وسای ... [illegible]

بصیر واجب و فتح صاد و یای مشدد و کسر مثل یامی مسند ممدوح صلهٔ تصغیر صغیره سرور ملم مسلم

سه با اسباب حادث مستدلیس یای نسبت فتح با قبل الف بدل گردیده با اجتماع ساکنین ساقط
الف و تبری الحق با نسبت مشدد و مثل تصغیر بصیر یای اول دیا اعراب ثانی یعنی حصی یا بالی را الف بدل
میکند برای که برای الحاق ست و سای حلبلاب کستین ام کسانی ست از حصی تصغیر ماء
همزه آخر اصل قصیسا یای سکر ادمیس و لام نیز مساو و یاسن آخر با عده بردا گردد و سای دعوب
ادقرأ قرأت مثل قراءت همزه با سه ماکه بقاعده ساکن متحرک بعد متحرک با ساکن با گردد در سومع
سامل گردد و سای مستطر مطوعه ما رسل کدانی الصراح ارقرأ قرامی سکون همزه دا جواب یا
اسایه قرا اسل مطر همزه با سر بقاعده مذکور با گردید متحرک ما بعد سکون بعل مدود و سای ازطا
قرابات سکون همزه همزه بعد را او یا اصل اقرأ کث سه همزه با سه بقاعده مذکوره ساقط گردید والی
مالت ر محال جود کرد است بقاعده اجتمع الکرس همزتین حقق الاولی والثالثه دو مصاع حس
تصغیر تکسیر همزه اول قبل یای ساکن مضموم همزه با سه اصل المقر در و حس همزه اول ساکن و دوم مکسور همزه سوم
الی والقاعده مذکوره سامل کرده حرکتش با ما قبل داده یعنی شده او تمام دسوم مکسور همزه سوم

بسیر چون ساکن یار و یای اصل کوکب نیز جمع نوادو نون کرم الاسای مشکل اضافت باشد
اوی تصغیر وقت مد با عدد اصل دوکانی سرور کوکب یا الف مشدد و همزه ساقط مثل حرکتش با اصل

تلونی الا لالی تخو اولس سرودی موصل بہتے حول وماولی بیدس سوکل محمول تحتکل کرکنی
سرود الفعل بو دواد اسسب الی الرکل ہو تانوں و مافوں کدی الصحاح والاسوس کر اوس
سرودی موصل ماسدا حصل الکریں او لوکل ست واگر سرودل اعمل ماسدا سسکی اولوں بود و باز تصد بر عوز
او داو کسو کسسر داسل ماسدو الاق مثل ماس ست کہ جملس اماس مود دعوا ہمرہ اماس سدات حاں
حدف سدہ ست ہمرہ کاق سی محدوف لتہ رمدا کہو فائدہ گو بعد الوعلی رحالہ رسہ کیعیت محمی
سل مستکارس ارتہ وہی شجرۃ اسلہا اُولہ تحقیق بمصعوا کلیس سحر سدو سیح جاب مدا لوملی الیکسی
نساکی سی سہ نمار جہ سطہ د اصل مستطر بودیع ارالفل کردہ ماقبلس اودوا اسب سدیب مثا گرمصداق
و جاسیہ را ر جسب مخارج ملاو ماحولاگ حلف کرد ماسدار سدس مسائی واحل مسافد گو دحرکت در
ماعلش داوہ دور یا لعب مدل کرد و ار رجحت طوقف حصل الکلام مستا سدا اس سرد مساد علی ست
مارحم سوسا ماسد راکہ حذف مار درمی علی ماصہ نمست و **فصل در خط** ہی لسمی و
تصور لہا لحروف کہی وولرکس لعمد سال لصرفات لفظہ را کسب کردس دالت مرابق الفاظ مسکید
پس تصرفات لقصد ماسا والالسا ال معلوم مسود و مرا اراں لعوس جرسہ کرداییع وس حرمی فیل
سب وسر مرادار ل لعوس حر عبر حسا اسب مورلکہ مدر کما اسب سال ہر حروف سلوطہ ماساسم کلمہ
حروف ملفوظ سوسعہ مل دار لکہ دہ آنہ و گاہی عبر ملفوظہ می نگارند مثل ہمرہ قائم وگاہی العمر لتہ بوط
مسل حلوہ وگاہی لعصوب ماسل رمی ملسو سد چیا کہ تعصلس جواہی الست تحط مصحف مزیانی مع اوقیلس
رسم خط معروف مساسد و لہذا گفتہ اند جتی کہ اں لاالما سال حط المصحف حط العروض رسم خط مصحف میہد مثلہ
کما ہما مصحف سدوا اند سل تحکمہ سا الملکہ مقتی فی عمرد دانی و عطر سہا فاکدہ حمل اکثر حروف ما اعتبار حکم
اسماء گہ مکر بیا سدہ ر لسکہ رفع لعباس لفاظ را معس مودہ اند را سہا اسب کہ حروف سموطہ را حروف مہجی اسد
ہراے تمیا لعسس حروف مہ لحطرلس سسہ لیس حروم سرشین معصہ کہ ستطرد مدہ اکثر لقطہ سا است آدر امہ
آل مسوط کسہ ر باسمیں اگر مرد ال اسمد حرف ہجا لود کما لیس ماسی لصورت اسما ءحروف کی
مرد مال او جا دسیں حدا سب کہ مسعط ہم درا جمع کردہ ومحصر لطا او داگو اسمد حرمی دکوسب

مثل بام شمسی با سین نو بر قیاسی دقش بصورت سمائی حروف بر قیاسی و در مصحف
محمد یهود و قفه را اسم حرف باسد با اسم شئ دیگر بخیر ست امی آیند هی کلمه بصورت مستی
حروف والا که اصل در خط هر کلمه کتابت آنکسب حروف تصویرش که مراد در باب سی در
وقف است باکی وقت تکلم بسین ابتک را بهمه بنویسد اگرچه در تلفظ محذوف ست را از حروف
ابتدای کلام ملفوظ است و در وقت وقف باشد سمی تصویرانی نوشته گردد و در وصف آغاز در وصف ملفوظ
سود و لیکن ان دیگر ایکتا ز برآنکه در حالت وقف بر کلمه برآنکه مرست ابرای بیری بای سکته لاحق کرده
مکتوب سد و پمیش در تحقیق منه حیثیت چطور آمد آمدی پس محی مصاف کلمه با معمول مطلق جمله
حمل بناسحرت و ما اسمها مبهم و مثیکه مصاف الیه واقع شود لپس را محذوف میکند و نیست بای
ماقبل کلمه بر تکبیر بای سکته لاحق کرده در حالت وقف هم می گوییمه … توسل یعنی بر دو را در
حالت وصل مبرد اگر مای معمها مبهم مصاف الیه ساسته و مجرور بحرف جر بود در محل الف بها موسید مثل محمّ
وإلی ما وحتام در اصل در کتابت کلمات آنست که ار کلمه دیگر متصل نوشته شود که ماسد بر یک …
و میسکرد و صورت کلمه حالت کلمه مکرر یا دو حرفی از پس یا ییتی کلمه دیگر لاحق شود متصل نگارسد
کتابت اضربوا جمع مذکر امر با اول جمعه بواو والف بصورت اضربوا و کتابت اضربی امر واحد مخاطب
بالون جمعه بصورت اضربن و کمال تصرفن جمع مضارع مخاطب با نون جمعه بواو و نون لفظ
بصرفون و کمال تصرفن واحد مخاطبه مضارع با نون خفیفه ساده بصورت تصرفن با الف مقصدا
کتابت موافق حالت وصف بیه در حالت وصف نون جمعه … ساکنه و کتابت سب نون خفیفه
مجادر وقف شده باشد آرا ما می آید لیکن بر سکینه با مؤکد با نون جمعه مر صورت … مذکر کی شو
وشتا … موکد بر موکد دانسته قواعد خط را دشوار … لیکن محقق بماند که الف … مؤکد با غیر مؤکد در حالت
وصف بیر لازم می آید مگر انکار … آنکه … کرده اند … لیکن حفظ همزه … الف اصل مذکور ست که آرا اسم
معنی … بل بر صورت حرف علت مرقوم نشود … کمال ارتباط … که کاسی همزه بحرف علت
مدل شود و گاهی بر دیده علت همزه قمری جلیل … در عسر … کرده و … اصل نحو بر سر … همزه متعذر علیل

در خط نسخ سابق در رسوم شده است در خط نستعلیق تمام حال سرنقطه بادی لفسر شکل کرمی نگا م
و در صورت کتابتش بصورت حرف علت کتابت همزه اول کلمه بالف است مطلقا اصلی
باشد یا قطعی را الف اصلی مسلل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور مثال هر یک ظاهر است مگر
در حالات ای جائیکه لام کی مرائی مصدریه و حلو برلاد آمده ولکن می جانکه لام اسداسه را نظر
آید دیگر مثل و مستشش ای جائیکه لفظ لوم در بین برآه و تمه و لکن کرده میچو لوین حرکت خود
نوشته شود مثل و حیا اول شکل اوله هوا لشکل را مرقوم شود و خط همزه سوم ساکن بود
حرکت ما قبل یعنی سه حرف الف دلیله کسره ماولده ضمه بو و نحو را ش و سیکو لوکر و خط رسوم
[illegible]

مفتوح بعد حرکت سه اس در هو تحیل یعنی بعد ضمه لواو و در ستله یمعه کروه یعنی بعد
کسره ما لونسد در مثل علاق مرطل ..... نحو لسیاس در مدلعر و لک ارمات امال همزه را
لواو لونسد کرمی حرف قرسه سه و ما اکرمی س بعد لود و مشکل سرلعد یه مین قرسه یا
نوشته و بر لعد یعنی س بعد لواو در تسال یعنی و مفتوح بعد فتحه الف او در نعم یعنی در مکسور لعد فتحه
[illegible]

سه مکسین چون حیث و حسب در سرم در حرف حتمی لقب را الفکرد حالت نصب می لوسد
آن صورت همزه مستقل سوی مصنوع است کرد حالت و نصب الف مثنو چنانکه در ایسا
و مسی حست شهان کردن و سهان کرده سده کدانی لعسل حج و همزه آخر و کتابت بعد اتصال چیزے
غیر مستقل مثل حرف داخل کرد لعسط حرار یا سه و مرد قبل یا سه ضمه و واو در یامی یا ست و لون
ما لکه حاسه آن ار علامت تعقیه و جمع و یامی است حکم همزه متوسط دارد در کتابت بر جوع ک

در دو اگر کتب سائل لسائل بعضی است مثال این است که عرف کرده اکبر بالفصل واحد نوشته شود
مثل سائل رسائل بجهت آنکه اجماع لفظ و مثال لول باکه محول ساوی مه دعا مد
مفرقه و درمکه معنی حالیکه بهره آخر بعد و درمای ساکن را که مخصوص نقلست و ادغام کرده باشد
اگرچه بعد اتصال تمامی یاست در وسط است حکم متوسط بیاید و نوشته شود بصیغت معروف
مصحف از قلب واو یا مر که جایز است و هرچه که بعد الالف مدلا بر صورت خطش نوشته شد
یعنی محذوف سود که امت بس دو حشیمی و حشتی و مثل متوسطه بین بهره و مسائل مقصد
نامده مذکور لوا و در مکتوب مقصد مخصوص در علم خط آکرولا سول مکتول علامت واقع شده
را جهت وقف بالف بدل کرده پس بهره خط اقبل الف مذکور گرمصحوب کما مثل بالف مثل
متوسط می‌شد لیکن هرچه معروف سل ابات و دو یاد لف سطر اسکره حماع مسلمین
جو لی سای مشکلم و حکایت سای نسبت که مدکار صورت هرچه نسبت ز برکه ما الله در اجزاء
صورت که بیست مدور تکمور بهمین شود آنچه اکه صورت شده است کما ست که الف الفراد و بهره شکل
با مر نوع می‌گردد و جهانگ صورت اوست که الف القرار و محلات که مسیه معنی کرد را لبعد بهره
عرضست مرد ساخته که مرتبه اصلی و هو آب تعبیه مصارع حرف را و رحط محکمی ماالسال اول
بعضی الحق والهام تال را محمود متوسط مصارع نشد و نصکه ر امر کلمه دار مانده بود در صلام
مدخول مسل با سم یا غیر مسل کی یا بود ای شکل با مر قوم شود که معلی را خلی و مرلشی و حظلی وقت
دا مسعی و حکی و لوحری و شعری و اگر تای تاست ما صحیح متصل با و مرید بالف نوشته شود ذکر و لاة
دستیاه و اعطاء و داماه مه دعا یا د فعل باهم عمر علم و صحی ما نوری سه واحد یا و حسابا با دو یا در بیعه
جمع شود و آخر و نقل با صعود مرها سعد حتی در حاکی مو سته تمال حتی صرب حمد صمد ما شکل
مرقوم شود با میال علم و عمر علم فرق شود و عکس گرد مدار که عد علم مقدم سه هر علم آرا بالف نوشته بود
بالبس الحمد ر سالو سقیه و مصحف علام مسلسل اس ماکه فعل مسکت الا کیست سی بس العلم بالمال الا سحاق و نعیم
تمدید کسر ر مالف بال الکو مدال و راست مالو نسته کوبی حتی ما کرته الف کرد با وجه ما کرکر بردال شکل

دخیل بضم واو کسر آن مانع نمی‌شود بر کوفیان نحو العلی و الرحی که بیا نوشته شود و هم کلاهما
نشود دیگر اسمها که الف تشکیل است که بدل از واو نبود بدلیل آنکه یای کلا اصلیت آن بدل است
و اوست از صیغه کلوی و تحلیل که بدل از یا است بدلیل اماله ساقط کرده الف نحو صلوٰة و زکوٰة
و حیاة و مشکوٰة و ربو و جز آن که مثال نواوست بصورت واو نوشته شود اگر نمی توصیفات شود والا
بصورت الف نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکواتی و اسمای اعجم الثلاثی بالف نوشته شود مثل ماء
ادا و انا اسمی داتی بیا مکتوب شود بسبب اماله از حروف حرف علی و الی و علی و حتی بیا نوشته
نوشتن الف لی بیا برای اماله است الف الی و علی برای آنکه در الف و علیه یا نشود و حتی محمول است بر الی
دو حرف مکرر را که از یک کلمه باشد ادغام نمایند همچو رسید از جنس حرف اول بعد ادغام کی
نویسند چون شد دست که تای تانی دران ضمیر متکلم است و اول لام کلمه است به وحدت و اکلکم که
هر دو دو حرف نویسند برای که دو مدت اگرچه دال را تا بدل نموده در ادغام کرده اند لیکن دال و تا
از جنس واحد نیستند در الحم اگرچه لام تعریف و لام لحم یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند و دیگر در نوشتن یکی
لام در الحم معرف یا منکر با مرة استفهام مشتبه نشود و اگر دوم ضمیر مفعول است و از جنس اول که حرف
نویسند چون احببته مدد نکم زیرا که ضمیر مفعول مثل فاعل است جزو ویسب انّما الّذی و الّتی و
الّذین و عمّا و مِمّا و اِمّا و اَلّا هر دو ادغام الکسر بخلاف قیاس است چه قیاس در الذی و
التی و الذین آن بود که هر دو لام حی نوشته شود یکی لام تعریف دوم لام الذی و لیکن واری که هر دو یک کلمه اند
و همچنین در مما و عما و اما و الّا قیاس آن بود که من ما و عن ما و ان ما و ان لا در ادغام ضرورتیش می نوشتند لیکن
در موصولات بجهت لزوم لام التعریف و عدم افتراق آن و عدم التباس و کثرت استعمال یک لام در خط حذف
کردند لیکن الّذین تثنیه را دو لام نویسند تا از جمع ممتاز شود و اللذان و اللتان در التثنیه محمول است بر
اللذین و همچنین للاربعه و لام نویسند تا مشتبه نشود به الذی و الذین اللاتی و اللواتی و اللائی و اللوا در اینها محمول
کرده اند و همه توشتن ماو غیره مطابق اصل در آخر کتاب مذکور خواهد شد والف الله بعد لام مشدد
فالرحمن بعد میم نویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه همزه را بسم الله

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم از کثرت استعمال در ابتدای هر کار در اسم اللّٰه فقط و باسم یک الف از
عدم کثرت استعمال اما در بسم اللّٰه مجریها محذوف شد از جهت کثرت استعمال کسی سیان و چنانکه
هاء لاین که نعت در مهمل دو ضلع بست نحو یا زید بن عمرو که بن عمرو نعت زید است لکن وقتی
مشروط است آنکه موصوف موصول لفظ باشد و الا محذوف نشد و ذکر نعت بیاست مثل
در حال که زید سید داین حال در آخر است یا بین علمین باشد مثل زید بن حالک پسر محذوف
شود و الف ای الف و لام تعریف که بعد لام جر یا تاکید بود در وصل لس کرد و اولش لام بود
ی تمام ال بعضی محذوف شود با سبب لام جمع نشود و در مثل دعی که اولش لام باشد
امی ی سمو الی فقط بعد چون اللّٰه و اللّات هی دهر دو بعد لام مکتوب شود و سکگسد
با بعد الف استفهام نحو أصْطفَى و امه حاضر نسبت کراهت اجماع دو الف د صدر مگر
بعد همزه استفهام اگر به وصلیست که التباس مناسب نویسد یا سوالیه عن آلحق د ماست
کتابت برای دلالت بر اساس لفظا برای فرق میان اسم و استخبار د منگله در خط
در هذا و هذه و هذان و هذین و هؤلاء برای تخفیف و کثرت باب اسم اشاره نه الف
و هانی و ها داک و هذا انک نسبت عدم کثرت استعمال آنها و سکگسد الف رالک واولئک
و لکن و لکن و الکی مسند و مفعف از حروف مشبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت
استعمال و اکثری از اهل فن ابوا هند و در عمل دامنی برابی الف نویسند وجائز در سه
تحریک کمره و واو و بخلاف دربای قتل نقصانست که هر دو را ای در همه خطا التباس مضارع تخلام
ما به بعض سلیمان و عمان و معاویه برای لف نویسند لحاظ کثرت استعمال اعلام مذکوره باید
می ایواسی لف بعد و و حمیر که در فعل ماضی و مضارع و امر است هلا العمض العرص فی
المضارع و صم در مفعول بی و بیه پیوست تا باو عطف مسمیه نگردد و امض صور حون فی
له نعم بعدا زیرکه کر الف بعد قدر رانویسد معلوم نشود که و در هر دو اضمر جمع است ما و ابطلیه
حاشیه کتابت باشد مثل اظلوا و دریا آنجا کرد واعل جمع متصل مکتوب میتواند حمیل بر صورت التباس است

تحریر داللبابسه قوله ضمیر موصول مدوه سیکسیر اخیر رسیده او تکو مسره که لف ان می نویسند

مولی جمع محمد سرمولی بولول ناکسد نحو اختتول آمد در حکم کسب که واو را ممو ساقط مسگرد اند

الف در مهماتان از مذهب روایت در مانند و دیران باجها سود از هسه در سورت حرف

آآ از اختلاف لفظا قابل و ساعیست در مناسبت وسول ومیکیل جمع می اقر ابسه دست معول

کلام رجر روایت وحی یا اراسد واوحد عمرو مفتوح العیس مصرف در حالت مفتوح تا تمیز

یابد از عمرو سه ییم ورفع ندهم عمر مصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت واو نیست که

عمر با الفتح بالف مکتوب مشود بخلاف عمر منصوب مالعیں غیر منصرف اما ایں حکم دستور رسیده در نظم

شعر خود ممیر سست حاجت مدار او ولیست وحی از ایجد واو در اولاد سمع اسم ستاره ما

مواقف او کلیک و دیران از جهت جالب الف الکلمات ای تا امیاز ... در صورت حاصل شود

وحی از ایجد واو در اولو جمع شود راسطه ما نصب اولی در حالت نصب و اسم و ددر

لوای مقدار ف الی حرف حرف صوت وحرف ... آن سرا اراسلسه شرط و استفهام

حرمتی با کلمه ما که حرف سب متصل نگارند چون اما سال حرف سب و اسما کلما

مثال سم تشبیه بحرف سب که اصل برای استفهام وثانی برای شرط است زیرا که ... حرف

شکل جزو باشد لهذا موصول نویسند ... یا کریست اقتراست از برای تنبیه بحوال مامدی

حسن ... ست سکوست چنانکه ال ناصب ... سرطه ... الا

متصل نگارند ... یوم وحین با کلمه اذ متصل ... نویسند ...

لو ... یوم حین ... اضافت ... زیرا که هر گاه دار مضاف ... مقطع شود

مضاف خود مثل کلمه واحد باشد لهذا موصول شود ... اعراب متصل نویسند کامل

اعراب ... حال کرده تغییر موصل نویسند و ... حکم ... منقول و مقید ساخته ...

ولله الحمد علی ... الصلاة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه ... الی یوم القیامة

خاتمة الطبع

الحمد لله الذي قدر ما في الارض وما في السماء ويصرف قلوب عباده كيف يشاء والصلوٰة
والسلام على رسوله صاحب الملة البيضاء وعلى آله واصحابه الذين هم اشداء على الكفار
رحماء بينهم اما بعد براقم عاجز الى الله الصمد سید محمد عبد الاحد غفر الله الصمد
ناظرین عرض میرساند که کتاب فصول اکبری در علم تصریف مشتمل و فارسیات علاوه
بطلبه علوم عربیه دلنشین و بر صرفیان راقصی سخت حسن ... لاکن بوجه نسبت قسم عبارات و
غوامض اشارات که مصنف علیه الرحمه کار برده معلم و متعلم هیچ متنبه زیاده بود و در باب اطلاع
مسائل صرفیه مسلک اختصار و احتصار سپرده که تفهیم و تفهم ان گرسنه ازان باب شاهد بعد کتاب
و سطور شرح که ... و صحیح بیوسته باشد این ست نواد الوصول فی شرح الفصول
که عبارات سلیس فارسی تحقیق بعض لطائف معنوی گوید ... مطبع تحشیه ... در بین
عمل بها کنش ... صرفیان افزوده دیده که حکیمه قلم طاعت ... بهاست ...
و حید ... گرد کتاست ... مشکلات فعل و تر واقف حقائق معول کاشف دقائق
شرح متداول ... فصل و کمال ... مرجع طلبا است ...
امصار حقائق آگاه مولوی مفتی محمد سعد الله صاحب مرحوم ست که مستأمرته تحریر
ایصال ... التحریر است ... رشکین است ... اسال ... اراکی ...
منظور است ... جمیل ... مروج ... ماصرابه طلبه ...
و تقاضا ... مولانا مولوی ... الله صاحب ...
طلب العدل مولانا مرحوم ... کتاب را در مطبع مجتبائی دهلی ماه ذی الحجه ۱۳۲۲ھ باردوم
ارقام ... صحت ... و کامل ... و تصحیح مرعوب شاید ...
مدعا ... فقط ... تعالی ... آمین یا رب العالمین ×

مختصر احوال خوش خصال محقق مدقق سلطان المتکلمین مولانا الحاج مفتی محمد سعد اللہ جعل الجنة ماواه مصنف کتاب ہذا

باید دانست که تولد شریف مولانا حاجی محمد سعد اللہ صاحب در [illegible] شهر مراد آباد در صد و بست و دو از دهم هجری
و قریب سه دو کرد ماه تحصیل علوم در خدمت مولانا [illegible] تا کلیات ... است [illegible] کتب فارسیه کرده [illegible]
[illegible] است در لکهنو [illegible] تحصیل علوم ... بعد از آن [illegible] [illegible] و در [illegible]
و صرف و نحو و مطول و [illegible] آن و دیگر [illegible] و مدول [illegible] و شرح جامی و شرح متین و دیگر کتب مناسب [illegible] مولوی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باتفاق [illegible] در صد و سی و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] شاه حاتم [illegible] که هم [illegible] شریعت پناه حاتم [illegible] حضرت مولانا
شاه [illegible] [illegible] و [illegible] طریقت [illegible] العرفا والسالکین حضرت شاه غلام علی [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] حسن علی محدث و [illegible] عالی مرتبت استاذ الاساتذه [illegible]
[illegible] حضرت مولانا [illegible] اللہ صاحب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ترجمه [illegible] [illegible] قاضی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مولانا [illegible] [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نواب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وفات مولانا [illegible] نواب [illegible] [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] [illegible] مولوی حاجی حافظ محمد لطف اللہ و مولوی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]